



نشر علم

سیاحت نامہ ایران

آرنولد ہنری ساویج لندور

ترجمہ: لسان السلطان اسماعیل

تبرستان

www.tabarestan.info



بہ کوشش: سعیدہ سلطانی مقدم، شیرین احمدی

تبرستان
www.tobestan.info
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تبرستان
www.tabarestan.info

سیاحت نامہ ایران

۱۹۰۰-۱۹۰۲ م / ۱۲۷۸-۱۲۸۰ ش

تبرستان

نوشتہ

www.tabarestan.info

آرنولد ہنری ساویج لندور

ترجمہ

لسان السلطان اسماعیل

بہ کوشش

سعیدہ سلطانی مقدم

شیرین احمدی

ویراستار

رقیہ فراہانی

سرشناسه	لندور، آرنولد هنری ساویج، ۱۸۶۵-۱۹۲۴ م
عنوان و نام پدیدآور	Landor, Arnold Henry Savage, 1865-1924 سیاحت‌نامه ایران: ۱۹۰۰-۱۹۰۲ م / ۱۲۷۸ - ۱۲۸۰ ش / نوشته آرنولد هنری ساویج لندور: ترجمه لسان‌السلطان اسماعیل: به کوشش سعیده سلطانی مقدم، شیرین احمدی: ویراستار رفیه قراهنایی.
مشخصات نشر	تهران: نشر علم، ۱۳۰۱.
مشخصات ظاهری	۳۰۰ ص.
شابک	978-622-246-393-9
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	کتابنامه: ص ۲۸۲.
یادداشت	نماینه.
موضوع	لندور، آرنولد هنری ساویج، ۱۸۶۵-۱۹۲۳ م -- سفرها -- ایران
موضوع	Landor, Arnold Henry Savage, 1865-1924 -- Travel -- Iran
موضوع	سفرنامه‌های انگلیسی -- قرن ۱۹ م.
موضوع	Travelers' writings, English -- 19th century
موضوع	ایران -- تاریخ -- قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۳۴ ق. -- آداب و رسوم
موضوع	Iran -- History -- Qajars, 1779 - 1925 -- Manners and customs
موضوع	ایران -- سیر و سیاحت -- قرن ۱۳ ق.
موضوع	Iran -- Description and travel -- *19th century
شناسه افزوده	لسان‌السلطان، اسماعیل، مترجم
شناسه افزوده	سلطانی مقدم، سعیده، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده
شناسه افزوده	احمدی، شیرین، ۱۳۵۳ - ، گردآورنده
رده بندی کنگره	DSR1۳۷۹
رده بندی دیویی	۹۵۵/۰۷۲۵۰۴۲
شماره کتابشناسی ملی	۸۹۹۵۲۳۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی:	فیا

تبرستان
www.tabarestan.info



سیاحت‌نامه ایران

آرنولد هنری ساویج لندور

ترجمه: لسان‌السلطان اسماعیل

به کوشش: سعیده سلطانی مقدم و شیرین احمدی

چاپ اول: ۱۴۰۱

شمارگان: ۴۴۰ نسخه

لیتوگرافی: باختر

چاپ: مهارت نو

قطع: رقعی

شابک: ۹ - ۳۹۳ - ۲۴۶ - ۶۲۲ - ۹۷۸

حق چاپ محفوظ است.

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین

خیابان شهدای ژاندارمری، بن‌بست گرانفر، پلاک ۴

تلفن: ۶۶۴۱۲۳۵۸ - ۰۲۱



Www.elmpub.com



info@elmpub.com



nashreelm

فهرست

۱. مقدمه مصحح.....	۷
۱-۱ درباره نویسنده.....	۷
۱-۲ درباره مترجم.....	۸
۱-۳ درباره عنوان کتاب.....	۹
۱-۴ درباره کتاب.....	۹
۱-۵ درباره نسخه خطی.....	۲۲
۱-۶ درباره رسم الخط.....	۲۳
۱-۶-۱ ضبط‌های بدون تغییر.....	۲۳
۱-۶-۲ برخی اصلاحات.....	۲۴
۱-۷ درباره برخی اغلاط.....	۲۵
۱-۸ درباره برخی ویژگی‌ها.....	۲۵
۲. سیاحت‌نامه ایران.....	۲۷
۳. کتاب‌نامه.....	۲۷۹
فهرست مکان‌ها.....	۲۸۰
فهرست افراد.....	۲۸۵

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. مقدمه مصحح

۱-۱ درباره نویسنده

آرنولد هنری ساویج لندور^۱ (دسامبر ۱۸۷۲ - دسامبر ۱۹۲۴) نقاش، عکاس، نویسنده، جامعه‌شناس، جهانگرد، ماجراجو و مردم‌شناس انگلیسی است که در فلورانس ایتالیا زاده شد. وی نوه والتر ساویج لندور، شاعر و نویسنده انگلیسی است که مدت‌ها در ایتالیا زندگی می‌کرده است. پدر آرنولد، چارلز ساویج لندور و مادرش اسمرا آلدو آرמידا پیسلی بودند. آرنولد کودکی‌اش را در فلورانس سپری کرد و از آنجا که به نقاشی علاقه‌مند بود، این هنر را نزد استادی ایرلندی با نام هری جونز تادنوس فراگرفت. بعدها این هنر را نزد استادان دیگر و در کشورهایی مانند فرانسه، اسپانیا، هلند و ... کامل کرد. با خواندن آثار ژول ورن به سفر علاقه یافت و بیشتر عمرش را به جهانگردی پرداخت. در پایان هر سفر، کتابی راجع به جاهایی که دیده بود و افرادی که ملاقات کرده بود می‌نوشت. کتاب پیش رو حاصل سفر او به ایران است. از هنری ساویج لندور علاوه بر آثار هنری و تاریخی، آثار علمی نیز به جا مانده و چند اختراع به نام او به ثبت رسیده است. اختراع تانک زرهی از جمله این اختراعات است. این نویسنده مدتی پس از درگذشت پدر و مادرش، بر اثر غصه و اندوه منزوی شد و در دسامبر ۱۹۲۴م درگذشت. او شرح حالی را از خودش با نام «خاطرات یک جستجوگر» در سال

۱. Arnold Henry Savage Landor

۱۹۲۴م منتشر کرد (نک: عبدالرشیدی، ۱۳۸۸: ۱۹-۲۶).

۲-۱ درباره مترجم

مترجم کتاب پیش رو لسان السلطان اسماعیل (زنده در ۱۳۲۴ه) پسر صحاف‌باشی، است. آگاهی چندانی از زندگی او به دست نیامد. وی از مترجمان مخصوص دربار مظفرالدین شاه قاجار بود که علاوه بر سیاحت‌نامه ایران، چند اثر دیگر را نیز ترجمه کرده است. تاریخ جنگ چین و قشون متحده ملل اروپا، تألیف هنری ساویج لاندور، اصلاح نامه، نوشته جیمس هنری مک‌لین، تاریخ تبت یا سفرنامه تبت، تألیف هنری ساویج لاندور و چند اثر دیگر از آن جمله است (انوار، ۱۳۶۵: ۶۶/۱-۶۷؛ نیز نک: نوشاهی، ۱۳۷۵: ۶۹).

از قرار معلوم لسان‌الملک علاوه بر مترجمی، معلم زبان انگلیسی نیز بوده است. در روزنامه خاطرات عین السلطنه درباره او آمده است: «میرزا اسماعیل خان، پسر صحاف‌باشی مرحوم، يك ماه است که من و تولوی خان را درس می‌دهد. مترجم الممالك در خانه سلطان حسین میرزا اتاقی درست کرده، ده پانزده شاگرد آورده درس می‌دهد. وقت برای آمدن ندارد. به این جهت میرزا اسماعیل خان را پیدا کرده‌ایم می‌آید جهت درس. خوب بلد است. در هندوستان تربیت شده. مدتی در حیدرآباد دکن بوده و معلمی می‌کرده و يك سفر مفصل با صدراعظم دکن به فرنگ رفته. روزنامه آن صدراعظم را من خوانده‌ام. به همه فرنگ رفته است. حال به جناب امین‌السلطان سپرده است. درجه سرتیپی دارد» (افشار، سالور و اخوین، ۱۳۷۴: ۳۱۷/۱).

۳-۱ درباره عنوان کتاب

نام اصلی کتاب پیش رو که اثری دو جلدی است و جلد دوم آن به دست نیامد «عبور از سرزمین های دلخواه»^۱ است. این عنوان در نسخه ای که لسان السلطان ترجمه کرده، به «سیاست نامه ایران» برگردانده شده است. در فهرست نسخه های خطی مرکز احیاء میراث اسلامی نیز همین عنوان ضبط شده و البته اشاره شده است که «نامی که یاد شد، در پایان نسخه به کتاب داده شده است». اما با توجه به عنوان انگلیسی اثر و همچنین محتوای آن، به نظر می رسد نام صحیح کتاب «سیاحت نامه ایران» باشد که بر اثر کم دقتی مترجم و یا کاتب به «سیاست نامه ایران» تبدیل شده است. به هر روی، اشاره سید احمد حسینی اشکوری در فهرست مذکور، این گمان را که عنوان سیاست نامه عنوان چندان دقیقی برای کتاب پیش رو نیست، تقویت می کند و بنابراین، عنوانی که برای این کتاب در نظر گرفته شده است، «سیاحت نامه ایران» است. متن انگلیسی و کامل این کتاب، توسط علی اکبر عبدالرشیدی به زبان فارسی ترجمه شده است. این مترجم عنوان «ایران در آستانه مشروطیت» را برای این کتاب در نظر گرفته است.

۴-۱ درباره کتاب

سفرنامه نویسی در دوره قاجار دارای ویژگی های خاصی است؛ این گونه ادبی به خصوص در دوره ناصری شدت بیشتری پیدا کرده است. سفرنامه نویسی از دو جنبه حائز اهمیت است؛ نخست آنکه بازتاب

بخشی از افکار عمومی است، وقتی نویسنده به توصیف محیط پیرامون خود می‌پردازد. دیگر اینکه نسبت به موضوع از خود واکنش نشان می‌دهد و موضع‌گیری و احساس واقعی خود را بروز می‌دهد و نگرش خود را بیان می‌کند.

سفر نویسنده در سال ۱۹۰۰م آغاز شده و در سال ۱۹۰۲م به پایان رسیده است. او در این سفر، برای رسیدن به ایران از انگلستان و از مسیر آلمان، لهستان، اوکراین و روسیه گذشته است. بخشی از سفر در خاک اروپا با قطار صورت گرفته است و از هنگام ورود به منطقه جزر و سپس ایران، مجبور شده است راه را با گاری، درشکه، کالسکه و حتی گاه بر پشت اسب و قاطر طی کند. هنگام خواندن این کتاب، با رفتارهای اجتماعی و با صحنه‌هایی روبه‌رو می‌شویم که هنوز پس از گذشت چندین دهه، کمابیش در ایران قابل رؤیت است. البته باید در نظر داشت که بخشی از نسبت‌هایی که نویسنده به مردم ایران می‌دهد، برداشت‌هایی است که وی در ظرف مدت کوتاه اقامتش در ایران به آن‌ها رسیده است و الزاماً با حقیقت منطبق نیست، اما می‌توان از لابه‌لای این نوشته‌ها و این نسبت‌ها به بخشی از رفتارهای اجتماعی ایرانیان که در صد سال پیش وجود داشته و بعضاً هنوز هم وجود دارد، پی برد. بررسی جامعه‌شناختی و روان‌شناختی که نویسنده از جامعه و مردم ایران آن روزگار به دست می‌دهد، بسیار با ارزش است و همان‌طور که گفته شد، اگرچه تماماً منطبق با واقعیت نیست، دست کم به این معنی است که یک اروپایی دنیادیده، ایران را چگونه دیده و با چه برداشتی در مقایسه با دیگر جوامع با آن روبه‌رو شده است. نکته قابل

اشاره دیگر اینکه، گاه برخی اطلاعات ثبت شده در کتاب، مانند اسامی خاص، درست و دقیق نیست و علتش نیز این است که نویسنده این اسامی را از مردم محلی و یا از کاروانسراداران و کالسکه رانان و بعضاً با لهجه های محلی شنیده و به همان صورت مبهم ضبط کرده است. شایان ذکر است برخی از اسامی نیز اساساً قدیمی است و امروزه دیگر کاربرد ندارد. (نک: عبدالرشیدی، ۱۳۸۸: ۱۶۱۲)

همان طور که اشاره شد، هنری ساویج لندور در جای جای کتاب خود به نکاتی اشاره می کند که در بردارنده فواید سیاسی و اجتماعی است. برای نمونه، او در بخشی از کتاب چنین می نویسد: «یکی از دلایل قلت کارخانه در ایران همین است. فقط معدودی از تجار به فایده کم قناعت دارند و از طرفی هم ایرانی چندان بستگی به پول ندارد. به عکس کمتر کسی در روی زمین پیدا می شود که مثل ایرانی به این اندازه از راه های خارج از قانون پول تحصیل کند. البته خواهید پرسید در مملکتی که هیچ کار بزرگ تجارتي نیست و در کارها مداخله می شود و سرمایه به کار نمی افتد، چطور بدون زحمت پول تحصیل می شود یا زیاد می گردد. از راه های حرام پول تحصیل می کنند و اغلب به سود زیاد و کروورهای بسیار پول قرض می دهند و سود می خورند. گاهی صد پنجاه و صد هشتاد، بلکه صد درصد سود می گیرند. دیگر کمتر از صد پانزده نمی شود و حال آنکه تنزیل پول در مذهب اسلام حرام است». وی در جایی دیگر می نویسد: «هیچ جای عالم وقت کم قیمت تر از ایران نیست. مراعات وعده را نمی کنند؛ به خصوص وعده نقدی؛ زیرا که ایرانی هر کاری که بخواهد بکند، باید تأمل زیاد بنماید. نمی تواند

عجله کند. وعده سه ماهه یا حتی شش ماه به نظر ایرانی زمان خیلی کمی می آید. وعده های یک ساله و هجده ماهه و دوساله مناسب تر است برای او. حتی آن وقت هم برای استرداد پول حاضر نیست. مگر به زور و قهراً از او بگیرند. بالاخره پول و تنزیل هر دو را می دهد. اگر بخواهد اقدام به امری نماید، روزهای متمادی به صحبت های بی فایده می گذرانند تا مقصود خود را بگویند و چندین ماه تلف می شود تا مصمم بشود که چه باید کرد».

آرنولد در آغاز راهی بادکوبه می شود. در راه آهن با مسافران فرانسوی مواجه می شود که وی را از روس ها و فرهنگ ایشان می ترسانند. برخلاف گفته های آن ها مأموران گمرک رفتار شایسته ای با آرنولد نشان می دهند. کالسکه های بخاری که در ورشو است، هفته ای یک بار به سمت بادکوبه می روند، آرنولد به دلایلی دیرتر می رسد و ناچار می شود چند روزی را در ورشو بگذرانند. در ورشو به او خوش می گذرد. از باغات دلکش و عمارات باشکوه لازینزکی، دریاچه ها و موزه های صنایع دستی قدیمی دیدن می کند. زنان این شهر را شبیه زنان پارسی می داند و از آن ها تعریف و تمجید می کند. او ورشو را شهری پیشرفته می داند.

پس از آن وارد شهر کیف می شود. وی کیف را شهری مذهبی می داند که مردم آن کمتر به تجارت می پردازند و کشیشان در این شهر رونق خوبی دارند؛ حتی در یکی از صومعه های شهر یک دستگاه چاپ قدیمی برای چاپ کتاب های مذهبی می بیند.

بعد از کیف، وارد بخارا کوف می شود. در این شهر نظافت کالسکه های راه آهن مورد توجهش قرار می گیرد. اهالی این شهر اکثراً قزاقند.

شغل مردم زراعت است. همچنین کارخانجات پشم، صابون‌پزی و شمع‌ریزی، دباغی و آجرپزی زیاد دارد. از تمام شهرهای روسیه مشتریان اسب به آنجا آمده، اسب خریداری می‌کنند.

سپس وارد رستوف که دارای کارخانجات کشتی‌سازی و خاویارسازی زیادی است می‌شود. این شهر از نظر نظامی برای روسیه دارای اهمیت فراوانی است. آرنولد پس از گذر از شهرهای مختلف، وارد بادکوبه می‌شود. بادکوبه شهری با آتش‌های دائمی و معادن نفتی است. اکثر اهالی شهر ارمنی و ایرانی‌اند. آب‌وهوای شهر به مذاق وی خوش نمی‌آید؛ زیرا بادکوبه دارای هوای گرم و طوفان‌شن است. آرنولد می‌گوید در شهر همه مردم مدام درباره نفت صحبت می‌کنند و همه چیز بوی نفت می‌دهد. از صنایع نفتی شهر تعریف می‌کند و می‌نویسد همه کالسکه‌های شهر با نفت روشن می‌شود.

سرانجام نویسنده وارد بندر انزلی می‌شود. وی در سفرنامه‌اش اشاره می‌کند که در ساحل دریای خزر به هیچ وجه لنگرگاه وجود ندارد. انزلی، مشهدسر و استرآباد، سه جای پیاده شدن از کشتی است، اما هیچ لنگرگاهی وجود ندارد. در انزلی چند بنای گمرکخانه وجود دارد و یک هتل. قایق‌های دودی در این شهر به وفور یافت می‌شود. وی در انزلی با صحنه‌های بدی مواجه می‌شود؛ هوای خفه، گل‌ولای موجود در سطح شهر و متکدیانی که باعث رنجش وی می‌شوند. پس از آن وارد رشت می‌شود؛ شهری که اکثر معاملات تجاری آن در دست روس‌هاست. آرنولد در یکی از هتل‌های شهر رحل اقامت می‌افکند. وی هتل رشت را با هتل‌های درجه یک لندن، نیویورک و پاریس مقایسه

می کند و اصلاً از خدمات این هتل رضایت ندارد. نویسنده پس از چند روز اقامت در رشت راهی قزوین می شود. وی مخارج مسافرت از رشت تا تهران را با کالسکه و ارابه، تقریباً صد تومان محاسبه می کند و این هزینه را در مقایسه با هزینه مسافرت لندن - بندر انزلی زیاد می داند. آرنولد از زمین های حاصلخیز، انواع گیاهان، ابریشم و برنج که غذای رایج اهل گیلان است، تعریف می کند.

نویسنده از منجیل با عنوان شهر بادهای سخت یاد می کند. پس از آن وارد قزوین می شود. از آثار به جا مانده از دوره شاه طهماسب که اینک به خرابه هایی تبدیل شده است دیدن می کند. از اهمیت قنات و مقنی در این شهر یاد می کند. سپس وارد پایتخت می شود. شرح کوتاهی از تاریخ تهران ارائه می کند. از میدان توپخانه، خیابان های مشجر، میدان مشق، تلگراف خانه، راه آهن تهران - امامزاده عبدالعظیم و ... دیدن می کند. از سفارت خانه های مختلف تهران مانند انگلیس، روسیه، فرانسه، عثمانی و ... یاد می کند. با مفتاح السلطنه، نایب اول وزارت امور خارجه، ملاقات می کند. مفتاح السلطنه وی را به دیدار مشیرالدوله، وزیر امور خارجه، می برد. آرنولد در این سفرنامه به توصیف لشکر ایران می پردازد و گزارشی از توپخانه، پیاده نظام و قزاق ها و وضعیت آن ها به دست می دهد.

نویسنده از اطلاعاتی که مفتاح السلطنه درباره امور خارجه دارد و همچنین از تسلط داشتن او به زبان فرانسه متعجب است و او را می ستاید و از پدرش، مفتاح الملک، که در آباد کردن مملکت نقش داشته است به نیکی یاد می کند. «مفتاح السلطنه در کمال خوش رویی مرا پذیرایی

نمود. با وجودی که هیچ از ایران خارج نشده، فرانسه را در کمال بلاغت مثل فرانسه‌ها حرف می‌زد. متجاوز از یک ساعت صحبت‌های مفید نمودند. من تعجب کردم با وجودی که از حد ایران بیرون نرفته‌اند چقدر خوب تحصیل خارجه کرده‌اند و از امور خارجه کمال اطلاع و آگاهی را داشتند. والد او، مفتاح‌الملک، از اجزای دارالشورای دولتی است. شخصی است متمول. بیشتر ثروت و عمر خود را صرف سعادت مملکت خود کرده. از جمله محدثات لایق قابل التمجید او ایجاد مدرسه‌ای است برای ایتام موسوم به دبستان دانش. اطاق‌های پاکیزه در مدرسه هست. معلمین قابل برای تعلیم اطفال دارد. لباس و خوراک اطفال خیلی خوب و به‌قاعده است».

نکته مهمی که نویسنده در دیدار با مشیرالدوله یاد آور می‌شود این است که در دیدار با او اطلاعات زیادی درباره ایران به دست می‌آورد و شناخت مشیرالدوله از دولت چین سبب تعجب او می‌شود. «مفتاح السلطنه مترجم واقع شد. وزیر فقط زبان فارسی می‌دانست. فوراً سیگار و سیگارت و چای و قهوه حاضر کردند. وزیر مغز پرهوش و کفایتی داشت. مرد کاری به نظر آمد. کلماتش مختصر و پرمعنی بود. ملاقات من با ایشان خیلی اسباب اطلاع من در باب مملکت ایران شد. گویا وزیر کمال دوستی را با دولت روس و انگلیس دارد. چیزی را که خیلی مایل بود بفهمد این بود که بداند آتیۀ چین چه خواهد شد. می‌خواست بداند روس در چین تفوق دارد و یا انگلیس و آیا دول مزبور از چینی‌ها ترسیده‌اند یا خیر؟ می‌گفت آیا چینی‌ها می‌توانند با روس یا انگلیس جنگیده فتح کنند و آیا در جنگ سنه ۱۹۰۰ چینی‌ها

خوب مسلح بودند؟ می گفت آیا چین بالاخره معدوم شده فی مابین چند دولت فرنگ تقسیم می شود یا به حال خود باقی می ماند؟ وزیر این سؤالات را پیش خود نمی کرد. چون فی مابین چین و ایران مشابهت دیده بود می خواست در این تعمقی بکند. شکی نیست از چندین طریقۀ مملکت چین و ایران سیاستاً به یکدیگر شباهت دارند؛ با وجودی که ایران به ملاحظۀ وضع طبیعی مهمش اول مملکت است. تمام طبقات ایرانی جنگ سال ۱۹۰۰ چین را می خواستند بدانند عاقبت به چه منجر خواهد شد. تعجب در آن است که عموماً گمان کرده بودند چین را فتح حاصل شد. به جهت آنکه قشون متحده هزیمت جستند مملکت چین و پایتخت آن به دست خودشان ماند.

آرنولد امرار معاش ایرانیان را به دقت بررسی کرده، می نویسد: «خانۀ بسیاری از اعیان ایران، خارج محقری دارند که مبدا سایر امرا بویی از دولت آن ها ببرند». او درباره ذخیره های طلا، نقره و جواهرات میان مردم صحبت می کند، پس از آن به بانک شاهی، بانک روس ها و بانک مسکوکات می پردازد و طوری کارهای اداری این بانک ها را شرح می دهد که گویی یکی از کارکنان این بانک ها است. سپس ماجرای امتیاز تنباکو، شورش مردم، شلوغی زنان دربار و غیره را تمام و کمال بیان می کند و بر این باور است که دولت روسیه پشت این قضیه است.

نویسنده در تمام سفرنامه اش به صورت جسته و گریخته به مسأله روس ها در شمال ایران، وضعیت ایشان و رقابتشان با انگلیس پرداخته است. وی بر این باور است که روس ها قصد ورود به هند را دارند و بر آنند که تجارت ایران و هند را در دست گرفته، با این کار ضربه محکمی

به انگلیس بزنند.

او در فصلی مجزا به تحصیلات و تربیت در میان عامه مردم می‌پردازد: « کلیه ایرانی‌ها تربیت دارند، ولی از روی جهل و غفلت؛ یعنی تربیت ندارند نه از روی علم و ادب... اکثر مردم خط دارند و به قدر حال خود حساب می‌دانند. تعلیم و تعلم به جز شهرهای عمده، همه بسته به تدریس ملاها است که طبعاً قبل از همه چیزها آداب مذهبی را می‌آموزند... در شهرهای بزرگ‌تر تحصیلات بالاتر در مدارس می‌کنند که پهلوی مساجد است... در طهران مدرسه دولتی که دارالعلومش می‌نامند، سال‌ها است ایجاد شده. معلمین خارجه صاحب سواد دارد و معلمین ایرانی دیگر که در اروپا تحصیل کرده‌اند علوم ادبیه را به اطفال می‌آموزند، السنه جدید را خوب تحصیل کرده‌اند به انضمام علوم دیگر از قبیل ریاضی و فزیک و حکمت و نظام و غیره... علوم متفرقه را به زبان فارسی تعلیم نمی‌دهند. همه به السنه خارجه است که اکثر زبان فرانسه است و فهم آن بالنسبه مشکل... مردمان متمول اطفال خود را برای تحصیل به اروپا می‌فرستند».

آرنولد فصل هجدهم را به طبیعت ایران اختصاص داده است و از وضعیت زراعت، انواع و اقسام محصولات، صنایع و معادن شهرهای عمده ایران، گیاهان مختلف و صنایعی مانند غربالگری، فلزسازی، دباغی، زرگری، نساجی‌های پشم و ابریشم تا معادن گوگرد، نمک، مس و محصولات تک تک شهرها سخن می‌گوید.

در فصل نوزدهم به ازدواج و سنت‌های مربوط به آن می‌پردازد: در باب حرمخانه و تخیلات اروپایی‌ها در این زمینه صحبت می‌کند و بر این

تخیلات خط بطلان می‌کشد. او مراسم مربوط به خاستگاری، نامزدی، مهریه، عقد و عروسی را در ایران به دقت شرح می‌دهد و معتقد است در خانواده‌های ایرانی عشق و احترام فرزند نسبت به والدین به همان درجه است که والدین به اولاد دارند.

در فصل بعد درباره زنان ایرانی سخن می‌گوید. چهره و اندام زنان ایرانی را با زنان فرانسوی و ایتالیایی مقایسه می‌کند و با توضیحات مفصل به این نتیجه می‌رسد که زنان ایرانی از لحاظ زیبایی در مقام بالاتری قرار دارند. همچنین شرح کلی از پوشاک و زیورآلات ایشان می‌دهد.

فصل بعد سفرنامه به جشن زادروز شاه اختصاص دارد. در این فصل شرح چراغانی، آذین‌بندی و شادمانی مردم و دولت آمده است. نویسنده از پذیرایی و مهمان‌نوازی میزبان بسیار شاد می‌شود و از آن تعریف بسیار می‌کند.

در فصل بعد، آرنولد از اماکن فرهنگی پایتخت دیدن می‌کند. از خزانه و موزه سلطنتی بازدید کرده، بار دیگر عمارت وزارت امور خارجه را یک دل سیر تفرج می‌کند؛ گویا نمای داخلی عمارت بسیار مورد توجه وی قرار گرفته است. نویسنده با دقت ویژه‌ای تک تک وسایل داخل عمارت را وصف می‌کند؛ از جمله گلدان‌های ژاپنی کار استادکاران آن سامان، مجسمه‌های سنگی، صندلی‌های طلا و نقره، شمشیرهای طلاکوب، غذاخوری‌های چینی و نقره و اسباب‌های دیگر.

فصل بیست و سوم به خارج شدن آرنولد از تهران مربوط است. وی با دل‌بختی به سمت قم حرکت می‌کند. در راه قم از امامزاده عبدالعظیم عبور

می‌کند و با تعجب از مردان و زنانی می‌گوید که دچار جذام شده‌اند. در مسیر، زنان و مردان زیادی را می‌بیند که از الاغ برای سواری استفاده می‌کنند. او مسیر را هموار، خشک و بی‌آب و علف توصیف می‌کند. در فصل بعد، نویسنده، ملازمش و دلیجانچی نیمه شب وارد قم می‌شوند. راه سخت و خشک، به مذاق وی خوش نیامده و راضی نیست. وی در این باره می‌گوید: «قم یکی از شهرهای نازیبای ایران است، ولی چون مکانی است متبرک، اهمیت پیدا کرده». نویسنده شرح کوتاهی از مردم، دباغی چرم و کوزه‌گری این شهر می‌دهد. در قم توقف چندانی ندارد و با درشکه‌ای تازه‌نفس شهر را ترک می‌کند. از دهات متعددی عبور می‌کند تا اینکه وارد کاشان می‌شود. کاشان را شهر قالی‌های ابریشمی و مرکز کارخانجات نساجی و مسگری، شهری که مهمان‌خانه‌ای ندارد می‌یابد و می‌گوید برای فرنگی مناسب نیست. وی ناچار می‌شود برای اقامت به تلگرافخانه انگلیسی برود. در کاشان از برج زین‌الدین، مسجد تاج‌الدین، مدارس مختلف و مسجدی به نام پنجه شاه دیدن می‌کند. آرنولد در این فصل شرح ماجرای به قتل رسیدن امیرکبیر را نیز تمام و کمال به دست می‌دهد. همین‌جاست که دلیجان وی در راه با راهزنان مواجه می‌شود، با دزدان درگیر شده، آن‌ها را خلع سلاح می‌کند.

فصل بیست و هفتم به کشیشان فرنگی مقیم ایران اختصاص دارد. آرنولد می‌گوید: کشیشان «در علوم معموله و طبابت خیلی زحمت کشیده رواج داده‌اند. مدارس و مریض‌خانه‌های خوب احداث کرده‌اند. از همه مستحسن‌تر طبابت آن‌هاست و دواهایی که مجانی می‌دهند. کار کشیشی در ایران زحمت است. ابداً مأذون نیست مسلمانانی را به دین

عیسوی ترغیب و تشویق کند». در این فصل دربارهٔ ارامنهٔ اصفهان و اوضاع زندگی و فرهنگی آن‌ها توضیحاتی داده می‌شود.

در فصل بیست و هشتم نویسنده به امور یهودیان اصفهان می‌پردازد. آرنولد می‌نویسد: «از ماه اکتبر سال ۱۸۸۹ تا دسمبر سنهٔ ۱۸۹۱ یک یهودی عیسوی اهل طهران موسوم به میرزا روح‌الله قائم‌مقام کشیش بود. برای ترویج دین عیسوی یک کتابخانه و یک مدرسه بنا به استدعای خود یهودی‌ها احداث کرده‌اند ... به نظارت مجلس کشیشان مقیم جلفا لازم شد یک مدرسهٔ شبانه دایر کنند؛ زیرا که بسیاری از اطفال روزها نمی‌توانند مدرسه بروند. پس از ایجاد مدرسه خوب از پیش رفت».

نویسنده در فصل بعد به معماری شهر اصفهان می‌پردازد. وی در شهر تفرج کرده، عمارات، مناره‌ها، مساجد و بازارها را به دقت بررسی می‌کند. پوشش زنان و مردان را متوصیف می‌کند. حتی قلیان کشیدن افراد هم برایش جالب است. او به تک تک بازارهای اصفهان می‌رود و هر بار موضوعی را برای تفسیر برمی‌گزیند؛ از جمله بازار کلاه‌دوزها. وارد بازار مسگران که می‌شود صدای کوبش چکش‌ها بر مس مسحورش می‌کند و می‌گوید: «صدای طراق طراق چکش که به مس‌ها می‌زدند، هنگامهٔ غریبی داشت که پرهٔ دماغ را می‌درید. اقسام ظروف از قیل سینی و آفتابه و کاسه و بشقاب و دیگ و غیره می‌سازند. آنچه ساخته‌اند همه را مرتباً طرفین دکان نصب کرده‌اند. مجموعه‌های بزرگ مدور منبت‌کاری زیاد دیده شد که اشکال اشجار و حیوانات و طیور روی آن‌ها کنده بودند».

در فصل سی و یکم به کارگاه قالی بافی می‌رود و از نزدیک با بافندگان، نحوه کارشان و نقش‌ها و طرح‌ها روبه‌رو می‌شود. شیوه بافت را بسیار زیبا و صاف می‌کند و اطلاعاتی درباره کارگاه‌های مختلف قالی بافی در شهرهای ایران به دست می‌دهد.

در فصل بعد مجدداً به معماری اصفهان می‌پردازد. معماری مدارس را کنکاش می‌کند؛ حتی کاشی‌کاری مدارس و مساجد را با تفصیل بیان می‌کند. به سیاحت چهل ستون می‌رود و تاربخچه کوتاهی را از این عمارت برای خواننده می‌نویسد. فصل بعد درباره اهمیت تجاری اصفهان برای بیگانگان است. نویسنده اذعان می‌دارد اصفهان شهری است که هم از نظر سیاست و هم از لحاظ تجارت اهمیت دارد. این شهر به همه نقاط ایران راه دارد. سپس به بنادر مهم تجاری ایران از جمله بندرعباس و بندر لنگه می‌پردازد و تجارت وسیع انگلیسی‌ها را در این شهر شرح می‌دهد. پس از آن محمره را توصیف می‌کند و در باب اهمیت کشتیرانی در کارون و اهمیت سیاسی - تجاری آن صحبت می‌کند. او رقابت روسیه و انگلیس را در این شهر شرح می‌دهد.

نویسنده در فصل سی و ششم به نقاط مختلف شهرهای سر راه یزد، حتی بازارچه‌ها و کاروانسراها سر زده، با مردم به معاشرت می‌پردازد. خانه‌ها و آب‌انبارها را بررسی می‌کند و درباره آن‌ها سخن می‌گوید. از تجربه‌هایش در باب دیدن غروب آفتاب از پشت بام خانه‌های روستاها، خوابیدن در شب روی قاطرها و ... سخن می‌گوید. از قنات‌های مختلف شهر، محصول انار، چاپارخانه و کاروانسراها یاد می‌کند. زمین‌های بی‌آب و علف و خرابه‌های به جا مانده در راه او را به فکر فرومی‌برد.

پوشاک زنان یزد را مانند زنان ترک می‌داند که شامل جامه‌های فراخ بلند و ارخالق‌های کوتاه است. سپس به پارسی‌های یزد می‌پردازد. تاریخ مختصری از سلسله ساسانی بیان می‌کند. درباره ورود اعراب به ایران، دین زردشت، عقاید آن‌ها و آتشکده‌ها سخن می‌گوید و پس از آن، در باب آتش مقدس و مراسم ویژه زردشتیان سخن می‌گوید. بادگیرهای یزد به شدت طرف توجه آرنولد است. «بادگیرها بلند و مربعند و در قله آن دو سه منفذ دارد. از میان بادگیرها داخل اطاق‌ها می‌شود. هر قدر هوا گرم باشد، این بادگیرها هوا را خنک می‌کند». نویسنده پس از دیدن شهرهای یزد، راهی کرمان می‌شود. باز هم از قطاع‌الطریق، بیابان‌های خشک و بی‌آب و علف، چاپارخانه‌ها و کاروانسراها صحبت می‌کند. به محض ورود به کرمان، به دیدن کنسول کرمان می‌رود و با اصرار وی مهمان کنسول می‌شود. آرنولد پس از استراحت وارد شهر کرمان می‌شود و از عمارات، بازار، مدارس، مساجد و کاروانسراها دیدن می‌کند. یکی از اماکن جالب توجه نویسنده حمام شهر است. او شرح مبسوطی از داخل حمام، حنا بستن و مشت‌ومال می‌دهد.

سرانجام نویسنده آخر سفرنامه را به شرح ماجرای حمله آقا محمدخان به کرمان و وقایع مربوط به آن اختصاص می‌دهد.

۵-۱ درباره نسخه خطی

تنها نسخه موجود از متن پیش رو، نسخه‌ای است که در مرکز احیاء میراث اسلامی قم به شماره (۴۹۳۶) نگهداری می‌شود. این نسخه دارای ۱۵۶ برگ در ابعاد ۳۵ در ۲۱ سانتی‌متر است. برپایه آنچه در صفحه

پایانی نسخه آمده است، تاریخ اتمام کتابت، سال ۱۳۲۴ق است. صفحه نخست آن دارای سرلوحه آب و رنگ معمولی است. صفحات مجدول به زر و مشکی و شنگرفتند. نوشته‌های هر صفحه درون کادر قرار گرفته‌اند. به طور کل در هر صفحه چهارده سطر متن درج شده است. تمام متن با خط نستعلیق نیکو، بدون خط خوردگی و بدون از قلم افتادگی و بدون حاشیه نوشته شده است. متن با جوهر سیاه کتابت شده است و سطرهای مربوط به عنوان فصل‌ها با جوهر سرخ نوشته شده‌اند. در لابه‌لای متن، بعضاً عکس‌ها و نقاشی‌هایی آمده است که نظر به عکاس و نقاش بودن مؤلف، مشخص می‌شود از آثار وی است. پشت صفحاتی که دربردارنده تصویرند، سفید است. جلد این نسخه تیماج زرشکی است.

۱-۶ درباره رسم الخط

در کتاب پیش رو تلاش شده است رسم الخط واژه‌ها به همان صورتی که در متن اصلی به کار رفته، حفظ شود تا امکان پژوهش درباره نوع رسم الخط این دوره برای اهل فن فراهم باشد. به طور کل می‌توان گفت در این کتاب، برخی واژه‌ها بدون تغییر و دسته‌ای از آن‌ها همراه با تغییرات جزئی به کار رفته‌اند که در ادامه بدان‌ها پرداخته می‌شود.

۱-۶-۱ ضبط‌های بدون تغییر

واژه‌های دارای الف مقصور؛ مانند اسمعیل
واژه‌هایی که در آن‌ها «ط» به جای «ت» به کار رفته است؛ مانند نطف،
اسطوانه، باروط، کرونمطر، چطر، اطریش، ایطالی و...

واژه‌هایی که در آن‌ها «ص» به جای «س» به کار رفته است؛ مانند
اصطبل، سندلی
واژه‌هایی که در آن‌ها «ز» به جای «ذال» به کار رفته است؛ مانند
کارگذار، زرت
واژه‌هایی که در آن‌ها «ضمّه» به جای «او» به کار رفته است و بالعکس؛
مانند ژاپون، مغل، هتل، اوطاق، خورد، دلار، ناخون، اتوموبیل
واژه‌هایی که در آن‌ها «غ» به جای «ق» به کار رفته است و بالعکس؛
مانند چقندر، غلیان

۲-۶-۱ برخی اصلاحات

افزودن واو عطف محذوف

در اثر پیش رو، در هر جا که واو عطف نیاز بوده، اما در متن اصلی
موجود نبوده، درون قلاب به کار رفته است؛ مانند انواع اقسام انواع
[و] اقسام

کاربرد «الف» به جای «آ» و بالعکس

المان آلمان // همان همان // آنکه آنکه

کاربرد «کاف» به جای «گاف»

دگل دکل //

کاربرد «گاف» به جای «کاف»

کار گاز //

اصلاح اضافه یا کم داشتن نقطه

پیپ پیت // خربره خربزه // حرء جزء // کار گاز // صرر ضرر //

پیش بیش // پیدار بیدار

۷-۱ درباره برخی اغلاط

در متن پیش رو، برخی واژه‌ها به صورت مغلوط کتابت شده‌اند. این امر یا به دلیل شتابزدگی در کتابت رخ داده است و یا به دلیل آگاهی نداشتن مترجم از صورت صحیح آن کلمات. از آن جمله است: هوله (حوله)، هراج (حراج)

۸-۱ درباره برخی ویژگی‌ها

در کتاب پیش رو، برخی جملات فاقد فعل هستند. افعال محذوف نیز عموماً شامل افعال ربطی‌اند. این دست از جملات، به همان صورت اصلی حفظ شده‌اند؛ مانند:

این دو دولت با یکدیگر مثل برادرند، ولی رعیت انگلیس.

اصول و قواعد نظامی روس خیلی پر قوت.

سندلی‌ها بزرگ و راحتند؛ از مخمل ساده و بی اندازه تکمه ندارد.

یک عمارتی به طرح عمارت فرنگی خیلی خوش ساخت مقابل باغ.

روز به روز کشت و زرع کم شده تا به خمس سال اول رسید. بدین

لحاظ اسباب قحطی.

همچنین گاه برای فاعل جمع فعل مفرد و برای فاعل مفرد، فعل جمع

به کار برده شده است. مانند:

فرانسه‌ها روبه من کرده، گفت حالا ببینید چه می‌کند.
روس‌ها را که وحشی می‌خوانند، هم بهتر می‌داند و هم بهتر عمل
می‌کند.

البته برای پیاده شدن از جهاز باید ترتیبی به کار ببرند که جهازات
کوچک به سلامت مسافر و اسباب را وارد خشکی کند.
می‌بینم ژاپون جوان در مقابل این جماعت کثرت در این مدت قلیل
خود را تکمیل کرده.

اگر هنرمندان و کارگران راهی بینند...
برای کسانی که فایده‌شان باید به دیگری برسد باید تحصیل معنوی
کرده یا تجارت مملکت را وسعت بدهد.
دفعه دیگر که از این راه می‌آمدید می‌دید همه مثل شما... لباس
دارند

خورجین برای حمل اشیاء خیلی اختراع مناسبی است و سهل که بر
گرده یابو و قاطر می‌نهد.
جز این، تقریباً در همه موارد، به جای کاربرد صفت نسبی، از اسم
استفاده شده است؛ مانند چین‌ها، انگلیس‌ها، فرانسه‌ها

تبرستان
۲. سیاحت نامه ایران
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

بسمه تبارک و تعالی

شرح مسافرت ساوج لاندور در مملکت ایران

۵ فصل اول

اول مسافرت من به طرف بادکوبه بود. وقتی که از حاکم نمسه در راه آهن روسی نشستم اخبار وحشت آمیز در باب گمرک خانه روسی می شنیدم برای خودم سانحه ای روی داد که از شرح آن معلوم می شود مخائف گمرک خانه مزبور به چه پایه و مایه است. در آن کالسکه ای که من بودم اتفاقاً چند نفر از تجار فرانسه هم عازم نینجی نوگرو بودند. چون دو طیانچه و دو جعبه بزرگ فشنگ و دو دوربین عکاسی مرا دیدند، یکی از آن ها به من اظهار کرد که اگر می خواهید به طرف روسیه بروید اصلح آن است که این اشیا را با خود نبرید؛ زیرا که تمام را در سرحد غصب خواهند کرد. من وقتی به قول او ندادم. فرانسه ها خندیدند. تصور کرده بودند که اسلحه من به کلی از دست من خواهد رفت و مرا در سرحد نگاه خواهند داشت تا هر وقتی که میل قزاق های سهمناک باشد. در این ضمن یکی از فرانسه ها به صدای بلند مرا مخاطب ساخته، گفت مظنه این اول سفر شماست؛ ما سیاحیم و سابقاً هم در روسیه مسافرت کرده ایم. من به حیرت ولی از روی تمسخر پرسیدم شما سیاح بزرگید تا آنکه رشته سخن به اتحاد روس و فرانسه کشید که این دو دولت با یکدیگر مثل برادرند، ولی رعیت انگلیس. بعد فرانسه گفت روس ها مثل فرانسه ها مردمان مذهب نیستند. هنوز تقریباً

وحشی اند. به فرانسه‌ها احترام می‌گذارند و از آن‌ها واهمه دارند، ولی با انگلیسی‌ها این‌طور رفتار نمی‌کنند. در ضمن صحبت رسیدیم به کار الکساندر و جمعی از مسافریں متوحش از کالسکه‌ها پیاده شدند با کیف‌ها و بسته‌ها و چترها و غیره. آن‌ها را بردند به اطاق گمرک‌خانه. دو نفر فرانسه‌ها هم عقب من با اسبابشان بودند. یکی از مباشرین گمرک فوراً حاضر شده، به آن‌ها گفت کیفیتان را باز کنید؛ تمام اسباب‌های آن‌ها را ریخت روی میز. بعد مباشر بنا کرد به دیدن آن‌ها و آن اسباب‌ها مرکب بود از یک دوربین عکاسی کوچک و دو بسته شیشه عکس، چند تکه دستمال کثیف و یقه و گردنبند، یک جعبه کاغذ و پاکت، یک شیشه عطر و یک جفت مسح [؟] زناردوز و چند دانه تکه برنجی سردست و یقه. به استثنای دستمال‌های کثیف، سایر اشیا را ضبط کردند که باید گمرک آن‌ها داده شود و چند حرف زشت مباشر گمرک به فرانسه‌ها زد که چرا می‌خواستید از گمرک بگریزانید. بعد از آن‌ها متوجه من گردید. فرانسه‌ها رو به من کرده، گفت حالا ببینید چه می‌کند. من هرچه داشتم نمودم و معاف‌نامه‌چه را هم که سفیر انگلیس در کمال ادب نوشته بود که مرا از گمرک معاف کند اظهار کردم. چون معاف‌نامه‌چه را خواند، راست ایستاده به من سلام نظامی کرد و بعد در کمال ادب از من تمنا کرد تمام اسباب‌های خود را به او بنمایم که همه را نشان کند مبادا در محل دیگر اسباب مزاحمت من باز فراهم بیاید. من کلید صندوق‌ها را به او دادم. در کمال ادب گفت من باز نمی‌کنم. بعد مرا از میان آن

جمعیت به کناری برده، یک سندلی^۱ به من داد. روی آن نشستم. من به طرف فرانسه‌ها نگاه کرده، دیدم همه مات و متحیر شده‌اند. به آن‌ها گفتم شما به من می‌گفتید در روسیه از انگلیس‌ها تنفر می‌کنند و تمام اسباب مرا غصب خواهند نمود. ببینید هیچ دست‌اندازی نکردند. من هیچ مباشر گمرکی از این‌ها مؤدب‌تر ندیده بودم. یکی از آن‌ها که معتبرتر بود و ظاهراً نمی‌خواست دیگر در این باب حرفی بزند، در کمال اوقات تلخی گفت ما حیوان هستیم که با این مردمان دست اتحاد داده‌ایم؛ این‌ها حتی کاغذ تحریر مرا هم گرفتند. بعد که داخل کالسکه شدیم، تمام شب را غرید که چه خطبی بود با روس‌ها دست اتحاد دادیم. اگر برگردم به فرانسه می‌دانم به وزیر امور خارجه چه بنویسم. پس از غرغر زیاد خوابید و مرا آسوده کرد. صبح رسیدیم به ورشو، پایتخت قدیم پولاند. اقرب راه‌ها به بادکوبه آن بود که از مسکو بروم. هفته‌ای یک روز کالسکه بخار به بادکوبه می‌رود. از عدم اقبال نتوانستم خود را به موقع به مسکو برسانم؛ لهذا مصمم شدم از راه دیگری از روسیه عبور کنم؛ یعنی از راه کیو و رستف و بحر خزر. چند ساعتی که در ورشو ماندم از دیدار تماشا‌های زیاد به من خیلی خوش گذشت. از جمله باغات دلکش و عمارات باشکوه لازینکی که در کف قدیم رود ویستولا واقع شده و دریاچه‌ها و باغات عمومی و محله یهودی‌ها و موزه‌های صنایع قدیم و جدید کمتر از شهرهای فرنگستان قشنگ‌تر و تمیزتر و باجلوه‌تر از ورشو است و کمتر زنی در عالم پیدا می‌شود شکیل‌تر از زنان آنجا باشد. اغلب زنانی که در کوچه‌ها و

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

برزن دیده می‌شوند زیبا و خوش اندام و خوش لباسند؛ مثلاً زنان پاریس هرگز از این‌ها گوی سبقت نمی‌برند. تمام شهر روی هم‌رفته شکیل و دارای تراموی و امنیوس‌های قشنگ و چراغ الکتریک و تلفون و هر نوع اختراعات جدید است. کوچه‌ها عریض و باروچند. در محال جدید شهر ابنیه عالیّه باشکوه است. گفتند اغلب آن‌ها مال رعایای انگلیس است که آنجا رحل اقامت افکنده‌اند.

اصول و قواعد نظامی روس خیلی پر قوت [است]. کنار خیابان‌ها چند قطار قزاق در حرکت بودند. خیلی خوش اندام و رزمی. معلوم می‌شدند این شهر خیلی اهمیت دارد. به واسطه غزوات نوجرجکس^۱ که در سال سرکشی پولی‌ها روی داد و جنگ گرچو که پولای‌ها مغلوب شدند قابل تماشاست.

در ماس جویس پنجاه میلی بالای رود ویستولا روس‌های مظفر کوزیوسکو^۲ را اسیر کردند. ورشو سیمین شهرهای بزرگ مملکت روس محسوب می‌شود و به واسطه رود بزرگ و خطوط راه آهن که از آنجا به شهرهای مهمه می‌روند از قبیل برلین و وین و مسکو و سنت پترزبورگ و دانتریک و کیو و ادسا آب‌وهوای دلکش و خاک حاصلخیز و سلیقه طبیعی در علم و هنر و میل به اقدامات مهمه‌اش خیلی شهر با اقبال است. محله‌های خارج شهر خیلی وسیع است. پراگا بیش از سایرین معروف اجانب است که در ساحل مقابل ویستولا واقع شده و به واسطه دوپل آهنی با شهر مربوط شده. خود ورشو طبقه به طبقه یکی روی

۱. متن: نوجرجیسجکس

۲. متن: کس زیوسکو

دیگری بنا شده در امتداد رود، ولی اصل قطعه شهر روی یک زمین مرتفعی واقع شده. متجاوز از صد کلیسای کاتولیکی و چند کلیسای یونانی دارد به انضمام چند قهرالیهو [؟] و یک یونیورسیتی، چند مدرسه صناعی و آکادمی و چهارده دیر و دودیر رهبانیه. کمتر جایی در عالم یافت می شود که صنعتگران و کارگران آنجا باهوش تر از مال این شهر باشند و همچنین اعالی ناس آنجا در تهذیب اخلاق و آداب گوی برتری از اغلب ممالک ربوده. در این شهر آلات آهن و پیا توهای خوب و سایر آلات موسیقی و کالسکه و ظروف نقره و مفضض و کفش و سایر ساخته و به خارج حمل می شود. دباغی اینجا در تمام عالم معروف و مشهور است. در تمام مملکت روس از ورشو کفش و چکمه اتباع می کنند. چون که نرم و سبک و بادوام است. همچنین گندم و کتان و قند و آبجو و الکلیات و توتون زیاد به خارج حمل می شود. چون وقت تنگ بود بایستی خود را به کار برسانم. روی هم رفته روس ها تکلیف خود را می دانند چه قسم عمل نمایند و می دانند چطور در راه آهن مسافرت کنند. می گویند روس ها وحشی و چیزندان و کثیفند. بلی؛ ممکن است وحشی باشند، اما از یک راه و آن این است که فی مابین زشت و زیبا و آسایش حقیقی و عارضی و چیزهای دیگر تفاوت نمی گذارند و این چیزی است که اشخاص با تهذیب و ترتیب شده هم اغلب نمی توانند تمیز بدهند. راه آهن روس بهتر و ارزان تر از تمام راه آهن های عالم است؛ مثلاً وقتی که بلیط نمره اول گرفته اید یک جای نمره دار مخصوصی می دهند که اجدی حق تصرف آن را ندارد. مسافر درجه اول و دویم و سیم جای خواب دارند. تخت خواب درجه اول و دویم به قدری

عریض و طویل است که هر قسم بخواهند می توانند بغلطنند. برعکس سایر جاها که کوتاه و تنگ است به قدری که حتی اشخاص لاغراندام به زحمت می توانند بغلطنند. با این حال قیمت تخت خواب علاوه باید داده شود و اطاق های قطار کالسکه بخار ممالک دیگر به قدری کوچک و ناراحت است که از یک شب ماندن خستگی به انسان دست می دهد و روز به قدری جمعیت می شود که نه جای حرکت می ماند و نه جای پا. این عیوب در کالسکه های راه آهن خودمان وجود دارد.

اما روس ها را که وحشی می خوانند، هم بهتر می داند و هم بهتر عمل می کند. عرض کالسکه ها خیلی زیاد و درجه های متعدد خوب برای خروج و دخول هوا دارد و همچنین فضای زیاد دارد که به هر طرف انسان می تواند پای خود را دراز کند. هر چند سقف کالسکه ها کمتر مطلاکاری است و اطراف درها کمتر زینت دارد و چوبش چندان شفاف نیست. با آنکه آینه ندارد، ولی میزهای متعدد در همه جا به عوض آن ها هست. سندلی ها بزرگ و راحتند؛ از مخمل ساده و بی اندازه تکه ندارد که خاک متصل زیر آن ها جمع بشود و بالش های متعدد برای زیر سر و پشت دارد. در زوایای کالسکه، بالای سر، چراغ الکتریک شفاف روشن است. کالسکه ها به هم مربوطند. چند کپک که بدهید هر وقت که باشد چای خوب و تخم ماهی و غذاهای دیگر ملازمین حاضر می کنند، اما روس ها خودشان رخت خواب همراه دارند که مرکب است از یک جفت روی تشکی و چند پتو و بالش کوچک. این رسمی است که خیلی بهتر از آن است که در رخت خواب عمومی بدبو بخوابند که نمی دانند در آن که خوابیده است یا آنکه آیا شسته شده یا خیر. در هر

کالسکه لگن دست و روشویی و اسفنج آب گرم^۱ و سرد هست. هر کس هوله^۲ همراه نداشته باشد از مستحفظ کالسکه می خواهد فوراً حاضر می کند. خلاصه رسیدیم به شهر کیو.

■ فصل دوم

از تاریخ چنان معلوم می شود که شهر کیو قبل از میلاد مسیح بنا شده. از آن زمان تاکنون انقلابات متعدد و مختلف روی داده. در تمام اوقات آنجا مرکز علما و ادبای قلمرو روس بوده؛ مخصوصاً از زمان سنت ولادمیر که مذهب عیسوی را در سال ۹۸۸ آنجا وضع^۳ کرد و این اول دفعه بود که مذهب عیسی در روسیه رواج یافت. صد و پنجاه سال قبل از آن زمان کیو پایتخت بود تا سال ۱۱۶۹. در سال ۱۲۴۰ مغل ها^۴ آنجا را مسخر کرده تا هشتاد و یک سال متصرف بودند. بعد به تصرف لیتوانیان در آمد و تا دویست و چهل و نه سال به تصرف آن ها بود. بعد پولاند آنجا را تا سال ۱۶۵۴ تصرف کرد. از آن وقت به بعد جزو قلمرو روس گردید.

در این شهر چون مردم بیشتر به امور مذهبی می پردازند کمتر به خیال تجارت هستند. کشیشان دخل خوبی می برند. بعضی کارها از قدیم اینجا رواج بوده، از قبیل شکر صاف کنی و دباغی و چرم دوزی و آلات آهن سازی و جوهر کشی و غیره. شمع مومی در اینجا زیاد ساخته

۱. متن: کرد

۲. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

۳. متن: وعظ

۴. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

می‌شود. در صومعه یک دستگاه قدیمی است برای طبع کتب مذهبی. پطر کبیر اینجا یک قلعه در موضع بلندی ساخته. می‌گویند تا امروز هرچه توپ ساخته شده، آنجا موجود است. محض دخول به قلعه اجازت‌نامه‌ی نظامی لازم است. بالای برج قلعه که می‌روند تمام شهر و حول و حوش آن و رودخانه نمایان است. از همه معروف‌تر صومعه آنجا است موسوم به کیوپت چرسکایا. نزدیک آن دو قبرستان سنت تیودوسیوس و سنت آنتونی واقع است که سالی متجاوز از سیصد هزار زوار آنجا می‌روند. قبرستان اول دارای قبر چهل و پنج جسد متبرکه و قبرستان دوم هشتاد قبر دارد و اجساد محترمین در تابوت‌های چوبی ساده و بعضی در تابوت‌های چوبی نقره‌کوب است که اسامی روی آن‌ها مرتسم است. خود صومعه معلوم می‌شود صاحب ثروت زیاد است و برای زوار جای مخصوصی دارد. منقول است سالی دوست هزار زوار آنجا غذا می‌خورند و ساکن می‌شوند و اینان زواری هستند از طبقات سفلی. در خزانه صومعه طلا و نقره و جواهر زیاد موجود است و هر سال از نذورات زوار به ثروت مزبور افزوده می‌شود. کشیشان گیسوبلند ریش‌دار پرهیزکار در مدخل قبرستان ایستاده به هر زواری که داخل می‌شود یک شمع مومی می‌دهند که روشن کرده داخل زیرزمین بشود. کشیش نام هریک از مقدسین متوفی را که به زبان جاری می‌کند زوار زیارت‌نامه برای او می‌خوانند. بعد مقابر را بوسیده، آنچه در جیب و کیسه دارند به‌طور نیاز تقدیم صومعه می‌کنند. اولاً یک دالان تاریک پیچ‌در‌پیچ سرد مرطوب بدبوی بی‌هوایی را تا چند ساعت باید طی کرد تا به فضای هواداری برسند. واقعاً زمان حرکت از دالان زبان و گلو

خشک و سستی از حرکت می افتد، ولی بعضی رهاب عمرشان را در همان سرداب به سر می برند، بدون آنکه در هوای روشن فضا دار بیایند. از اقامت آنجا گوشت بدنشان آب و رنگ و رو پریده، چشم ها کم سو است و گونه ها فرو رفته. چون جان خود را این طور تلف می کنند مردم به آن ها بیشتر احترام می گذارند. زوار قدری که جلو رفتند از یک پیاله که شبیه صلیب ساخته شده است آب متبرک می آشامند و پیاله را از ظرف بزرگ تری متصل پر می کنند و به زوار می دهند. چون نوبت من رسید کشیش پیاله را که نزدیک لب من آورد خود را عقب کشیدم. از مردم و کشیش زمزمه های عجیب و غریب شنیدم. آب مزبور خواه متبرک بود یا نبود، به واسطه دود شمع پیهی و بوی غلیظ زوار، پیاله و آب چنان بوی تعفنی داد که اگر یک جرعه می نوشیدم همان آن تلف می شدم. وقتی که به فضای هوادار رسیدم خیلی خرسند شدم. با کالسه که از میان باغات دلکش کیو گذشته، از محال مرتفعه تماشای پیچ و خم رود دنیپر را کردم. پل معلق قشنگی روی رود است. رود قابل کشتیرانی است. می گویند در بهار آبش به ارتفاع بیست فوت می رسد. شهر کیو روی یک زمین مرتفعی واقع شده که سیصد و پنجاه فوت بالای رود است و تا سال ۱۸۳۷ مرکب بود از دو شهر یودل و چرسک، چهل و دو سال بعد شهرهای شولیا و اکاوسولومنکا و کوریناکا و لوکینا نوکا ضمیمه آن ها شده. به هشت محال منقسم گردید. جزء جدید شهر خیلی زیباست. کوچه ها عریض و خانه ها از سنگ ساخته شده و خانه های دیگر چند هست که از چوب ساخته شده. در کیو هم مثل سایر شهرهای روسیه کلیساهای متعدد است. متجاوز از هفتاد باب می شود. از همه قدیم تر کلیسای

سنت سوفیاست که در مرکز شهر سال ۱۰۳۷ بنا شده. به واسطه محراب و حجاری رنگین و مقابر امرای بزرگ روس شهرت پیدا کرده. پس از آن کلیسای آسومپ سیون است که جسد هفت نفر از علما را از اسلامول آورده آنجا دفن کردند. شب‌ها صلیبی را که در مجسمه ولادیمیر نصب کرده‌اند با چراغ الکتریک روشن می‌کنند. از اطراف مملکت، صلیب روشن از چندین میل مسافت دیده می‌شود.

از کیو رتم به خارکوف. کالسکه‌های راه‌آهن به آن نظافت کالسکه‌های اکپرسی نبود، لیکن همه وسیع و به‌نهایت راحت. چند ساعتی طول نکشید به شهر مزبور رسیدم. اینجا چغندر بسیار فراوان کشت و زرع می‌شود و قند از آب آن درست می‌کنند. گندم فراوان زادوولد گوسفند و اسب خوب می‌شود. اغلب اهل اینجا قزاق‌های دون هستند. شغل اهل بلد بیشتر زراعت است. آلات و ادوات فلاحه اینجا ساخته می‌شود. همچنین کارخانجات پشم‌پاک‌کردن و صابون‌پزی و شمعریزی و آسیا و برندی‌سازی و دباغی و ماهوت‌بافی و آجرپزی زیاد دارد. از تمام ممالک روسیه مشتریان اسب آنجا آمده، اسب خریداری می‌کنند. هرچند شهری است زیبا، ولی چندان خصوصیتی ندارد. چند ساعتی برای تماشای کافی است. از آنجا رتم به شهر رستوف که شهری است جدیدالبناء. کوچه‌ها ناهموار و به‌قدری گردوغبار دارد که آدم کور می‌شود. دکاکین شراب‌فروشی به عدد خانه‌ها بیشتر است و عدد و تکاخوانان نسبت به جمعیت شهر خیلی زیاد. سکر و تیکا به‌عکس سایر مسکرات است. آن‌ها آدم را مست می‌کند و تیکا بی‌هوش. از این قبیل اشخاص بی‌هوش مست لاعن‌شعور در کوچه و برزن زیاد

دیدم. مثل نعل افتاده‌اند یا از پشت یا از سینه و احدی اعتنا به آن‌ها نمی‌کند، ولی بعضی‌ها را در حال خواب‌آلود می‌کشند و برخی را با درشکه به منازلشان می‌برند و پاره‌ای به همان حال بی‌هوشی بی‌جان شده، به قبرستان می‌برند. عاقل آن کسی است که به این درجه و تکای بد نیاشامد.

شهر رستوف واقع است در ابتدای دجله. چون موضع مهمی است، روس‌ها در اوایل سال ۱۷۶۱ قلاع مستحکم آنجا ساخته‌اند. حالا کارخانجات کشتی‌سازی و کاویارسازی زیاد آنجا موجود است. از اینجا چرم و پشم و غله و صابون و ریسمن و توتون به خارج حمل می‌شود. علاوه بر موضع نظامی مهمی که اینجا دارد، محل خوبی است برای تجارت امتعه. اغلب دکاکین گویا مال آمریک و جرمن باشد. از قبیل آلات فلاحت و سلاح و اقسام کاردها و غیره. این شهر خیلی کثیف و گرم و پرگردوخاک است که انسان هیچ میل به اقامت آنجا نمی‌کنند. هرچه از سمت جنوب طرف قفقازیه برویم، مملکت عقیم و گرم می‌شود. گردوخاک لاتعد و لاتحصی است. هیاکل اهالی آنجا که در کارها^۱ دیده می‌شوند زیباست. گرجی‌ها مردمان مقبول و زیبایی هستند. ارامنه هم ظاهر خوش‌نمایی دارند. در کارهای امتداد راه، سربازهای چند مأمورند؛ ظاهراً برای این که اگر کسی بخواهد به قطار کالسکه بخار حمله کند مانع شوند. نزدیک بحر خزر که رسیدم معادن نفت^۲ بادکوبه و انبارها پیدا شد. هرچه جلوتر رفتم عدد چاه‌ها بیشتر گردید و توقفگاه‌های

۱. منظور از کار، ایستگاه است (مترجم).

۲. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

کالسکه بخار مملو بود از پیت‌های^۱ نفت. از ورشو الی بادکوبه که پنج روز طول کشید. قیمت بلیط درجه اول پنج لیره بود و اگر مسافری با کالسکه بخار معمولی یعنی غیر چاپاری برود ارزان‌تر می‌شود.

❧ فصل سیم

مکرر مسموع شده بود هر کس اجمال و اثنافش را در روسیه به‌توسط روس‌ها حمل کند به محل مقصود که برهاند و اسبابش را مطالبه کند، می‌بیند قفل‌ها و اسباب‌های کوچک قیمتی شکسته شده و هیچ‌وقت به‌موقع اسباب‌ها به دست صاحبش نمی‌رسد و کمتر مسافری است که جیب او را نزنند.^۲ مثل آنکه جیب یکی از مسافری همراه را بریده بودند. من خیلی میل داشتم به محل مقصود رسیده، اسباب‌های خود را ببینم. پس از رسیدن به مقصود خیلی متعجب شدم که دیدم تمام اسباب مرا بدون عیب و نقص به من رد کردند. جهازات دودی بحر خزر شب‌های یک‌شنبه و سه‌شنبه از بادکوبه حرکت می‌کند. شب یک‌شنبه که من در جهاز رفتم به قدری طوفان شدید روی داد که جهاز ملجأ شده، مسافرین را برگرداند. من مصمم شدم تا سه‌شنبه صبر کنم. در بادکوبه خیلی چیزهای تماشایی هست. شرح آتش دائمی را که سایر سیاحان نوشته‌اند، نمی‌نگارم و همچنین به تفصیل ابتدای ایجاد نفت کاری ندارم و نه شرح معدن نفتی را بنگارم که در سال ۱۸۸۶ به قسمی طغیان کرد که جلوگیری آن ممتنع گردیده، قطعه بزرگی از

۱. متن: پیپ‌های

۲. متن: بزند

اراضی حول وحوش را غرق نفت کرد. یک سال بعد، معدن دیگری به ارتفاع ۳۳۰ فوت جستن کرد. چندین هزار هزار معادن کوچک تر هست که همه را به شکل هرمان با تخته پوشانده اند که گاهی از یکی و گاهی از دیگری معادن الی نوک سقف چوبی می جهند. ترتیب آوردن نفت به سطح زمین حالا خیلی مختصر شده. یک اسطوانه فلزی را که انتها الیه آن لوله لب دارد پایین می برند؛ وقتی که لوله پر از نفت شد، لولب بسته می شود. آن وقت آن را بیرون می ریزند در انبار. بعد می برند جای دیگر تصفیه می کنند. فاضل آن را بهای زغال و چوب می سوزانند. بیشتر معادن نفت چند میلی شهر بادکوبه واقع شده و به واسطه لوله های مجوف نفت را برای تصفیه به کارخانجات می برند. تمام اطراف بادکوبه آلوده به نفت است؛ حتی روی آب. در دو سه خلیج بادکوبه نفت ایستاده که به یک کبریت مشتعل می شود. از معادن نفت که بگذرید بادکوبه ابداً به نظر سیاح خوش نمی آید. شهر خود بادکوبه ای ها مثل شهرهای ایرانی است. سقف های مسطح یکی روی دیگری ساخته شده. بالای تپه قلعه و مسجد شاه عباس است که اغلب قتل و کشتار زیاد واقع می شود. بیشتر اهل بادکوبه ایرانی و ارمنی هستند. مقدار کمی پنبه و زعفران و تریاک و ابریشم و نمک از اینجا به خارج حمل می شود. آنچه زیاد داخل می شود، آلات و ادوات آهنی و حبوبات و اثمار خشک است. خلیج بادکوبه که به واسطه جزیره کوچک مقابل آن محفوظ است، لنگرگاه سالمی است برای جهازات. جهازخانه خوبی دارد و محل مخصوص جهازات جنگی روس است که

در بحر خزرند. از سال ۱۸۰۶ که بادکوبه جزء مملکت روس گردید، لنگرگاه را در کمال استحکام محصور کرده‌اند. از تمام ابنیه غریب‌تر در بادکوبه برج دختر است که پهلوی آب است. دختر خان بادکوبه را چون به مردی که عاشق بود ندادند، خود را از آن بالا روی سنگلاخ‌های پایین پرت کرد و از همه پر زحمت‌تر و بامشقت‌تر به خصوص برای گل‌باز تحصیل نبات است که به بیخارج زیاده‌اند. کمتر کسی درخت یا نباتی را پژمرده نمی‌بیند؛ با وجودی که منتهای توجه از آن‌ها می‌شود. هوای حارة بادکوبه و بادهای گرم و طغیان دشمن بزرگ نباتاتند. هیچ چیز نمی‌روید و هیچ جا یک برگ سبز یا یک بوته دیده نمی‌شود، مگر معدودی که از روی هنر و صنعت تربیت کرده‌اند. شن موذی‌تر از همه است و آن به قدری نرم است که زمان طغیان باد روی سندلی و تخت خواب یک ورقه شن زرد می‌گیرد. رومیزی مهمان‌خانه به قدری سفید بود که ذره‌ای لکه نداشت. وقتی که شروع به غذا کردیم به تدریج زرد شد. هنوز نصف غذا صرف نشده، پیش خدمت آمد و شن روی میز را پاک کرد، اما از طرفی هوای آنجا خیلی مطبوع و دلکش است. اهل بادکوبه خیلی مهمان‌دوستند. صحبت معموله آن‌ها اغلب در خصوص نفت است. وقتی که صحبتی ندارند، شامپین شیرین به حد افراط صرف می‌کنند. واقعاً اگر دائم در باب نفت حرف نزنند، صحبت دیگری ندارند؛ به جهت آنکه هر چیزی اینجا نفت است و همه چیز بوی نفت می‌دهد. تمام جهازات و کالسکه‌های بخار با نفت روشن می‌شود. کوچه‌ها مملو از نفت است. در این اواخر مکرر اغلب محال و

خانه‌ها آتش گرفته، خسارت زیاد به صاحبان آن‌ها رسیده. اشتعال آتش به سرعت تمام فضای وسیعی را احاطه می‌کند و انطفای آن‌ها در کمال اشکال دست می‌دهد. زمانی که من در بادکوبه بودم، حاکم بخارا به بادکوبه آمده، مهمان حاکم آنجا گردید. اتباع و اجزای او در گراند هوتل^۱ (مهمان‌خانه بزرگ) منزل کردند. او برحسب معمول در روسیه برای گردش رفته بود و از وسعت خاک روسیه خیلی خسته شده بود. حاکم او را در کمال توقیر و احترام پذیرایی نموده، مثل شاهزاده‌ای است فرنگی با او رفتار نمودند نه امیری آسیایی که انگلیس‌ها در هند با او به‌طور غرور رفتار می‌کنند. صورت باوقار و ریش و سبیل سیاه داشت. من به دیدن او در جهازی که می‌خواست حرکت کند رفتم. دیدم بالباس معمولی شرقین مشغول راه رفتن است. یک دسته موزیکانچی هم می‌نواختند. هر کسی صاحب نشان بود. حتی کاپیتان جهاز تجارتی به سینه خود نشان ستاره نصب کرده بود؛ یعنی زمانی که امیر بخارا را به سلامت در بحر خزر عبور داده بود، به نشان مزبور ممتاز گردید. اجزا و اتباع امیر خیلی تماشا داشتند. بعضی‌ها ملبس بودند به لباس مخمل ارغوانی زناردوز و برخی اطلس در بر داشتند. عمامه تمامشان سفید بود. در فصل تابستان هفته‌ای دو روز معین و زمستان هفته‌ای یک روز فی مابین بادکوبه و انزلی جهاز چاپاری در حرکت است. دولت روس به کمپانی جهازات که مسافر و امانات به ایران می‌برد و برمی‌گرداند کمک نقدی می‌کند و نیز جهازات دیگر هست که فی مابین بنادر ایران و روس متصل در ایاب و ذهابند. خلاصه چون طوفان خوابید، امیدی حاصل شد که

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

بتوان سالماً به ایران رفت. شب سه‌شنبه که رسید، رفتم به جهاز کهنه که اقلّاسی و پنج سال بود ساخته بودند. مال کمپانی مرکوری قفقاز بود و خیلی کثیف. اینکه شرح می‌دهم صحیح است. این اول دفعه بود که از طرف بلیط‌فروشان کمپانی مزبور بی‌اعتنایی و جسارت و گستاخی نسبت به من شد. رفتارشان مثل اطفال احمق بود و به‌کلی از کاری که به عهده آن‌ها داده‌شده بود بی‌بصیرت بودند. و ^{نکته} ~~و~~ من که آن‌ها را به تکلیف درست خودشان واداشتم فهمیدند که غلط بودند و خطا کردند. خیلی مرهون شدند. به هر حال خیلی جای تأسف است که کمپانی مرکوری این قبیل مردم را که محض دل‌خوشی خود به ایدای مسافران برمی‌آیند به این کار مأمور کرده‌اند؛ یعنی هم نسبت به اجانب و هم به روس‌ها قسمی رفتار می‌کردند که اسباب افتضاح کمپانی و مملکت خودشان می‌شود. کاپیتان جهاز و اجزا و مباشرین تماماً خیلی مؤدب بودند. تقریباً تمام کاپیتان‌های جهازات بحر خزر یا اهل نوروژ هستند یا فینلاند. مردمان بشاش خوش‌رویی هستند. در اطاق‌ها جمعیت زیاد به قدری بود که مشکل شد بتوان خوابید و به قدری جانور و حشرات در تخت‌خواب‌ها بود که آدم زنده مثل مرده شب اول قبر شده بود. از سعادت و اقبال سفر طولانی نبود. نصف شب از بادکوبه حرکت کردیم. روز دیگر به لنکران رسیدیم. اینجا به واسطه شکار بیر اشتها را پیدا کرده. منزل دیگر من آستره^۱ بود. اینجا کمه‌های چوبی زیاد دارد و اطاق‌های شربت‌آلات خوری. جای مهیسی است. به واسطه آنکه حد فی مابین روس و ایران است اهمیت پیدا کرده. اینجا چند نفر از

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

صاحب منصبان پلیس از جهاز پیاده شدند. قریب پنجاه نفر که ایرانی به نظر آمدند با آن‌ها روبوسی کردند. خیلی تماشا داشت. وقتی که به جهاز رفتیم، دو ساعت بعد چنان طوفانی بلند شد که بی اندازه ما را این طرف و آن طرف می انداخت. یک شب دیگر در بستر متحرک که از کثرت جانور به حرکت در آمده بود به بی خوابی گذرانده، صبح به بندر انزلی رسیدیم.

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل چهارم

انزلی را بندر می نامند و حال آنکه دولت ایران در بحر خزر هیچ هیچ وجه لنگرگاه و بندر ندارد. انزلی و مشهدسر و استرآباد که سه جای پیاده شدن از جهاز است هیچ پناهی برای جهازات ندارند. باید در مسافت بعدی میان بحر بمانند. بعد مسافرتین و بارها یا به توسط قایق دودی یا در آن طغیان رود با پارو باید خود را به خشکی برسانند. وقتی که هوا زیاد مغشوش است به هیچ وجه به خشکی آمدن ممکن نیست و مکرر در این بحر خزر غدار اتفاق افتاده که مسافر نتوانسته پیاده شود برمی گردد و باز می آید. بعضی اشخاص چهار پنج دفعه رفته و برگشته اند تا نتوانستند به خشکی بروند. بعضی مسافرتین در این جهاز بودند که دفعه پیش نتوانستند پیاده شوند؛ این دفعه دوم است که در جهاز رفته و برگشته اند. ما مدتی معطل شدیم که قایق دودی بیاید. گفتند هوا مغشوش است و قایق نمی تواند بیاید. کاپیتان چون دید طوفان پرزور شد ترسید مبادا باز باید الجاء به طرف دریا برگردد و از ساحل خود را دور کند. بالاخره دو قایق پارودار به زحمت و کوشش بسیار خود را به جهاز رساندند. فوراً یکی از آن‌ها را کرایه کردم. پس

از مدتی این طرف و آن طرف افتادن و زمین خوردن و شکستن چوب پهلوی جهاز من و بارها، داخل قایق شدیم و به طرف ساحل رانديم. هر دفعه که جلو قایق میان آب فرومی رفت، تمام بدن ما ترمی شدند. مدخل تنگ خلیج انزلی به واسطه شن زیاد عایق بزرگی است و عمق آب نیز خیلی کم است. فقط قریب شش فوت است. به هر حال با زحمت زیاد به خشکی رسیدم و مبلغ گزافی برای سوار شدن قایقچی ها به جزئیات قناعت ندارند. هر مسافری که قایقچی ها را کرایه می کند غنیمت بزرگی می شمردند. من اتفاقاً چند تومانی برای سوار شدن بعضی اشخاص هستند چهار پنج لیره از آن ها می گیرند تا به ساحل برسانند. اینجا نیز^۱ از التفات سفیر ایران مقیم لندن متشکر شدم که اجازت نامه داده بودند سلاح مرا از گمرک معاف کنند. لازم است از لندن تذکره را مرتب کرد و آلا در انزلی اسباب تعطیل می شود.

در انزلی یک فنار دوار و چند بنای گمرک خانه و یک هتل^۲ کوچک است. از اینجا باید از مرداب رفت. هم با قایق دودی می روند و هم پارویی. چون یقین نبود قایق دودی حرکت کند و من هم بار سنگین داشتم، با قایق پارویی حرکت کردم. هشت نفر پاروزن در کمال قوت پارو می زدند. کنار رود گیاه ها و نی های بسیار سبز شده اند. هوا هم به کلی خفه بود. ملاحان هم آهنگ شده تصنیف می خواندند. سه ساعت طول کشید تا به رود پیری رسیدیم. عرض و عمقش خیلی کم. ملاحان بیرون جسته طنابی را که به دکل بسته بودند باز کرده به کمر

۱. متن: «نیز» فاقد نقطه های پ نوشته شده است.

۲. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

خود بستند و از ساحل رفتند.

تبرستان
www.tabarestan.info

می‌گویند ایران مملکتی است که معاش ما از آنجا می‌آید؛ بلی اگر چنین باشد ما سزاوار تمجید و تهنیت هستیم که اسباب ترقی محصول آنجا شدیم؛ والا می‌بایستی به حال ایران تعزیت نمود، ولی طبقات اعلی به کلی تفاوت با آن‌ها دارد. بعد ذکر خواهد شد.

چون داخل خاک ایران شدم چاره کار را در آن دیدم به اصطلاح دهنه کیف پول را شل کنم و آنچه بخواهم بدهم، و لکن وقتی که از ایران بیرون رفتم دیدم نصف آن مبلغی که تصور کرده بودم خرج نکرده‌ام و دو برابر مدتی که خیال داشتم بمانم مانده‌ام و اغلب ایام را در محالی به سر بردم که فرنگی‌ها چندان به آن نقاط نرفته بودند. فی الحقیقه اگر ایرانی شخصی باشد خائن، ما خودمان مستوجب توبیخ و ملامت هستیم که او را خائن کردیم. به هر حال با خود مصمم شدم غضب و خشم را مغلوب کنم. کالسه کرایه کرده، به طرف رشت رفتم که هفت میل مسافت داشت. هوا گرم بود و مرطوب، به قسمی که لباس تر شد و راه به قدری گل و باتلاق بود که چرخ‌ها میان گل فرو رفته، به لباس آدم ترشح می‌شد. از میان اشجار انبوه و قطعات زراعات گذشته داخل رشت شدم. بعضی کوچه‌ها و بازارها چنان تنگ بود که چرخ‌های درشکه به دیوار می‌خورد. خانه‌های عالی دارای سردر و با رنگ آبی منقش بود، ولی دیوارها غالباً سفید بود. آدم تعجب می‌کند از کثرت کفاشی‌ها و قسمی کفش می‌دوزند که نوک سرپنجه برگشته. بعد از آن دکان مسگری و برنج‌سازی زیاد است. ظروف به همان شکل و وضع زیبای قدیمی است. از همه قشنگ‌تر میوه‌فروشی‌هاست که طبق‌های متعدد پر از خربزه و خیار و انجیر و انگور نهاده‌اند. انگورش

به خوبی و خوش مزگی انگور ایتالی و اسپانیول نیست. بعد دکاکین خرازی فروشی و بلورفروشی و غیره زیاد بود که اقسام امتعه در آنجا بود، ولی همه پست و نامرغوب. دکان شرابفروشی و خوراکفروشی زیاد است، ولی بدبخت آن کسی است که غذایش منحصر به آن‌ها باشد؛ زیرا که تمام قوطی‌ها پس مانده کهنه‌ترین دکاکین است که به تدریج بیرون ریخته‌اند. کسی آن‌ها را نخریده به بادکوبه فرستاده‌اند و از آنجا به ایران که هیچ سر رشته ندارند و بهتر از آن‌ها نمی‌فروشند حمل کرده‌اند. رشت حاکم‌نشین ایالت گیلان است. قریب دو ثلث تجارت امتعه گیلان در دست روس‌هاست. به جز این چاره‌ای نیست؛ زیرا که خط مستقیمی ندارند با برتان^۱ کبیر معامله نمایند. تمام مال التجاره انگلیس از بغداد و تبریز یا بادکوبه می‌آید. بیشتر از بغداد و تبریز می‌آید که مرکب است از پارچه‌های زیرپیراهن و شلوار و جیت و چلواری و سمنقور و غیره. قریب دو سال است تقریباً تجارت ایران خیلی زیاد شده و آن نه از بابت مال التجاره است؛ بلکه به واسطه زیاد کردن حقوق گمرکی است که مرتب و منظم در دست مباشرین بلژیکی است. برای تاجر انگلیس کار سهلی نیست که در شمال ایران از تاجر روس برتری پیدا کند؛ زیرا که مملکت روس چسبیده به ایران است. مال التجاره ارزان ساخت خود را به مخارج کم داخل خاک ایران می‌کند و از طرفی دولت روس محض آنکه تجارت ایران را مخصوص خود کند، به تجار خود فایده‌های گزاف می‌رساند و این فایده را دولت انگلیس نمی‌تواند به تجار خود برساند. با این حال با وجود اشکالات زیاد برای داخل کردن مال التجاره

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

جای تعجب است بعضی امتعه مخصوصاً چلواری منچستر به واسطه رجحانش بیشتر از سایر اجناس روس و اطیش و هنگری و جرمنی [و] ایتالی و ولندیز داخل ایران می شود.

قند وقتی که به کلی از فرانسه به ایران می رفت روس ها آن را منحصر به خود کرده، مقدار کثیری به تمام ایران می فرستند. توتون از عثمانی و روس می رود. خروار خروار در دکان های توتون فروش به فروش می رسد. در رشت یک هتل^۱ ارمنی است به وضع هتل فرنگی. از بالاخانه ها به زبان انگلیسی و فرانسه و روسی به علامت و صداها معابرین را به هتل دعوت می کنند. حتی جوانی جلو سوار دویده او را به اصرار دعوت به هتل می کند، ولی من نرفتم. از میان کوچه ها که پر از مرد وزن و بچه بود گذشتم. همه شان به فرنگی ها که عبور می کنند با دست نشان می دهند. از جایی گذشتم؛ خربزه زیاد ریخته بودند. بعضی ها تکه های خربزه را^۲ در دست گرفته در کمال اشتها دندان می زدند. مدتی معطل شدم تا صاحب خربزه آن ها را از راه کنار گذارد. درشکه من رد شد. جلوتر یکی دوسریاز با لباس مندرس در سایه کنار راه خوابیده، قداره و غلیان^۳ پهلوی آن ها بود. جای دیگر بچه ها سوار خر شده، زن ها را می ترساندند که عقب بروید. وقتی که درشکه رسید زن ها خودشان را به دیوار چسبانند. چرخ چرب درشکه و سم اسبان چادر و چاقچور آن ها را غرق گل کرد. زن ها رو بند می زنند. اینجا هم

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

۲. متن: خربزه

۳. متن: غلیانش

مثل چین دو سبد طرفین چوبی نصب کرده در آن‌ها میوه گذارده روی شانه حمل می‌کنند. بعد رسیدیم به پهلوانان. خالی از تماشا نیستند. از آنجا رفتم. از پهلوی دارالحکومه گذشتم. حاکم محض آنکه زحمت و مخارج سرباز را متحمل نشود به عوض قراول و کشیکچی صورت سرباز را با شمشیرهای کشیده به دیوارهای طرفین مدخل نقاشی کرده بود، اما لباسشان شبیه به سرباز موجوده نبود لباس بعضی از آن تصاویر گلی و گلابتون دوز و شلوار آبی بود و برخی دیگر لباس آبی و شلوارشان گلی بود. انصافاً دارالحکومه بنای قابل نیست، ولی در اینجا عیبی نداشت. روی عمارت بیرق شیر و خورشید در اهتزاز بود. تلگراف‌خانه طرف یمین دارالحکومه و باغ باصفایی مقابل آن است. جناب سالار افخم، میرزا فتح‌الله خان، بزرگ رشت است. خیلی متمول. سالی بیست هزار لیره انگلیسی مداخل ملک می‌اوست. خانه بزرگ و اطراف رشت اراضی زیاد دارد و به واسطه هنر و کفایت و مهربانی که دارد او را محترم‌ش می‌دارند. سابقاً وزیر گمرک و پست‌خانه بود. از دولت ایران و روس و عثمانی نشان‌های درجه اول دارد. پیشکار او ابوالقاسم خان، پسر شمس‌الشعر است. خود سالار شخص قابل است. در تمام آسیا و ترکستان و فرنگستان سیاحت کرده است.

ایران مملکتی است پر از حرمان و یأس. عموم مردم را اعتقاد بر این است سويس‌ها^۱ بهترین هتل‌داران عالمند؛ پس لازم آمد هتل رشت را که در دست یک سويسی است، شرح بدهم. وقتی که نزدیک مهمان‌خانه رسیدم، درشکه‌چی مرا برد دم یک پلکان کثیف مخوفی.

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

من پیش خودم گفتم آیا اینجا در دست سویس است. کسی آن طرف دیده نشد. چون داخل هتل شدم پس از طی چندین قدم رسیدم به یک ملازم کثیفی؛ گفت اینجا همان هتل است. صاحب هتل که آمد تواضع کرده مرا برد به اتاقی و گفت اینجا بهترین اتاق هاست. سایر اتاق ها را که دیدم معلوم شد راست می گوید. دوازده اتاق خواب در این هتل است؛ تماماً بی اندازه کثیف. من هر اتاق خوابی بیش از دو سه دست رخت خواب بود. از یک نفر معلوم شد هیچ یک قابل استعمال نیستند. شمردم دیدم روی هر بالشی چندین بوبه رنگ و طول مختلف است. در آن بالشی که در رخت خواب من بود اقلأ چهار مسافر مختلف شب پیش خوابیده بودند و بالش سایر رخت خواب ها چنان چرک و متعفن بود که تخمیناً دوازده نفر آن ها را دوازده دفعه اقلأ استعمال کرده بودند و شسته نشده بود؛ فاما در باب روتشکی و لحاف و تشک؛ بهتر آن است پرده از روی کار برندارم؛ لهذا من رخت خواب خود را روی زمین انداخته خوابیدم. هتل دارای سه اتاق غذاخوری بود. تمام زینت آن ها منحصر بود به چند طیوری که از کاه پر کرده بودند، ولی بید زده و چند شب پره خشکیده و چند پرده چیت چرک پرگرد و خاک. محض آنکه مردم را به اشتها بیاورند قبل از غذا می گفتند هوتلچی سابقاً طباح مخصوص پادشاه بوده. پس از صرف غذا انسان خیلی تأسف می خورد؛ هم برای پادشاه و هم برای خودش که چنین کسی صاحب و رئیس هتل شده.

چون هتل دیگر در رشت نبود بر خود مخمّر کردم بسازم و صبر کنم؛ زیرا که روز بعد به سمت طهران حرکت می کنم. مردم می گویند

ایرانی‌ها اختلاس می‌کنند، ولی خبط است. قیمتی که در هتل مطالبه کردند بی‌اندازه گزاف بود. همان قدر که در هتل درجه اول در لندن و نیویورک و پاریس و در کارلتون برای یک‌روزه می‌گیرند اینجا هم همان قدر می‌گیرند. فرقی اینجا دارد؛ انسان آن پول را می‌دهد و مبتلای مرض مسری می‌شود و مثل آنکه من شدم. وقتی که برای بدن‌شویی می‌رفتم با پای برهنه روی حصیر چرک‌ها رفتم. بعضی ذرات خیلی ریز به پاشنه پای من فرورفت که تا چند هفته بعد به اذیت انداخته بود. در تمام اطاق‌ها انواع و اقسام جانورهای جاندار بود از قمل فلان و فلان. قبل از حرکت به طرف طهران لازم شد قدری گوشت پخته برای راه داشته باشم، ولی به قدری بوی تعفن می‌داد که به سگ دادم و نخورد و حال آنکه قیمت گوشت و مرغ و جوجه و تخم مرغ و سبزی‌آلات در رشت خیلی ارزان است. اگر این هوتلچی معرض عتاب و خطاب بود سزاوار است؛ برای آنکه سایر مسافرین تکلیف خود را بدانند نه برای آنکه به این زیادی قیمت مطالبه می‌کند؛ زیرا که مسافر دربند نیست اگر چیز زیادی بدهد در صورتی که با او خوش سلوکی بشود، ولی مقصود بی‌احتیاطی و بی‌ملاحظه‌ای اوست که غذای او را حتی سگ هم نمی‌خورد و اگر من خوراک دیگر همراه نداشتم تا طهران خیلی به من تلخ می‌گذشت.

زمانی که من در رشت بودم سال ۱۹۰۱ بود. حالا روس‌ها هتل مزبور را گرفته شعبه‌ای از بانک خود کرده‌اند و هتل جایی رفته است خیلی بدتر از جای اول. بانک شاهنشاهی ایران تا چندین سال شعبه‌ای در رشت داشت. تا سال ۱۹۰۱ فقط همان تنها بانک رشت بود. بعد

روس‌ها هم یک شعبه دایر کردند.

❁ فصل پنجم

اطراف رشت از هر طرف کریمه است. فی الحقیقه بندر سعید ایران است؛ زیرا که عفونت ارامنه جنوب روسیه و تراکمه اینجا را متعفن کرده‌اند؛ به طوری که شخص نمی‌تواند مسافت بپیماید. برخیز تا طهران آسوده طی کند. کسی نمی‌تواند بیرون برود که از دست جمعی از این اوباش خلاصی یابد؛ به خصوص کسی که در لباس فرنگی باشد. مثل زالویه او می‌چسبند و به انواع و اقسام حیل می‌خواهند آدم را فریب داده برهنه کنند. یکی از منتسبان سلطان ایران مهمان مجتهد رشت بود. روزی خدمت ایشان مشرف شدم. از کوچه‌های خیلی تنگ عبور کردم که اغلب مخروبه بود تا رسیدم مقابل یک پله‌کان.^۱ پایین پله چند جفت کفش‌های مختلف کوچک و بزرگ کهنه و تازه، خوب و بد، زشت و زیبا همه قسم جفت جفت نهاده بودند. باشماقچی منتظر صاحبان آن‌ها بود که بیرون بیایند. جمع کثیری در صحن عمارت بودند. بعضی‌ها روی زمین نشسته غلیان می‌کشیدند. پس از کشیدن به دیگری رد می‌کردند. با کف دست نی را پاک می‌کرد[ند]. برخی دیگر راه می‌رفتند و آهسته با یکدیگر صحبت می‌کردند. یک نفر ملا مرا هدایت کرده، برد^۲ بالا، میان یک اوطاق^۳ فرنگی ساز بزرگ. درهای شیشه و سندلی‌های خیزرانی و چهلچراغ‌های اطریشی داشت. ملاهای

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

۲. متن: بود

۳. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

دیگر با عبای سیاه و شال‌های سبز و سفید و عمامه‌های بزرگ به‌طور نیم‌دایره میان اطاق نشسته بودند. در وسط مجتهد با شاهزاده‌ای جوان نشسته بودند. چون من داخل شدم همه برخاستند و با کمال لطف و محبت مرا پذیرفتند. سندلی مرا پهلوی سندلی مجتهد نهادند و صحبت معموله از قبیل خاندان و مشاق سفر و سن و مقصود و شرح حال ممالک غیر در میان آمد. مجتهد در باب محاربت جنوب افریقا سؤال کرد که آیا تمام شده است یا چه وقت تمام خواهد شد؟ و نیز سؤال کرد که چه شد یک ملت بزرگی مثل انگلیس نمی‌تواند ملت کوچکی مثل بورها را مغلوب کند؟ من جواب دادم فیل فیل دیگر را آسان‌تر می‌کشد تا آنکه پشه را خورد^۱ کند. مجتهد فرمود آیا انگلیس ملت قدیمی نیست که خسته و مانده شده باشد و نتواند به محاربت پردازد. ملل مثابه اشخاص را دارند. در جوانی می‌توانند بجنگند و در پیری باید راحت بنشینند. مدتی است ملت انگلیس به افتخار و کامرانی زندگی می‌کند و این هر دو اسباب ضعف ملت است؛ مثلاً مثل ایران. من جواب دادم فرمایشات جنابعالی صحیح است. ما خسته و پژمرده شده‌ایم و از نتیجه این جنگ هنوز در خوابیم، ولی روزی خواهد رسید که بیدار شده به حال می‌آییم. ما برای تحصیل پیر شده‌ایم، ولی نه برای مرگ. گویا او محزون بود که انگلستان در زحمت افتاده پس از صرف چای باز صحبت‌های دیگر به میان آمد. از من پرسید شما عرق و شراب می‌خورید؟ گفتم خیر. پرسید دود استعمال می‌کنید؟ گفتم خیر. گفت پس شما مسلمان پاک‌ی هستید. گفتم ممکن، ولی احتمال نمی‌رود.

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

پرسید آیا در این سفر عموم مردم را خوب دیدید یا بد؟ گفتم با وجود بدیشان، عموم مردم خوبند. پرسید شاه شما به شما چقدر می دهد که به اطراف ممالک سیاحت می کنید؟ گفتم سلطان هیچ نمی دهد و من به مخارج شخصی خود سفر می کنم. از این جواب مدتی ساکت شد. گفتم اگر به ملاحظه ای مأمور بفرستند دولت می دهد؛ و آلا آدم خودش خرج [می دهد]. در این باب میان خودشان جواب پرسش زیاد شد. ایرانی تصور می کند که هر کس باید تا هر قدر بتواند از دولت اخذ کند. شاهزاده جوان را امید این بود که من در کالسکه او [همراهی کرده به طهران می روم، ولی نتوانستم دعوت ایشان را قبول کنم. بعد من برخاسته به همه خداحافظی^۱ کردم. فقط کسی که به من دست داد شاهزاده بود. سایرین همه به تواضع خداحافظی کردند و ابداً دست به من ندادند. خلاصه بعد رفتم به پستخانه.^۲ یک کالسکه چهار اسبی که در هر شش فرسخ عوض شود با یک گاری باری کرایه کردم. در کالسکه اسباب چندان نمی گذارند. محض بار باید گاری کرایه کرد. به من گفتند بسته های بزرگ را به قیمت کم به طهران می برند^۳ و کمی پس از ورود مسافر امانتی ها به او می رسد. بدبخت آن کسی که این کار را بیازماید. هیچ چیز اسباب اطمینان او نمی شود که امید داشته باشد امانتش را دریافت کند. در ایران زمان مسافرت قاعده آن است که وقت زیاد ضایع می شود و به مشاق و محنت زیاد گرفتار می گردد. شخص

۱. متن: خداحافظ

۲. متن: پشت خانه

۳. متن: می برد

نباید باروبنه‌اش را از مد نظرش دور کند. به من گفتند راه جدید طهران مال روس است و در کمال اطمینان، ولی کمپانی حمل ائقال که به عهده باقراوف و برادران است این طور نیست.

بر همه کس معلوم است که روس‌ها در سال ۱۸۹۳ امتیاز^۱ گرفتند از پیری بازار الی قزوین راه کالسکه رو بسازند و از قزوین به همدان امتداد بدهند و راه فی مابین قزوین و طهران را که کالسکه رو بود بخرند. چنانچه در انگلستان معلوم شد، راه مزبور رسماً به دولت روس داده نشد؛ بلکه به کمپانی مخصوصی داده شد موسوم به کمپانی اسورانس؛ لکن بطی به عمل دولت روس ندارد و به هیچ وجه هم دولت روس حمایت نمی‌کند. مرکز کمپانی مزبور در مسکو است و در ایران قزوین است. جای این را دارد بگویم که این امتیاز مهم را ما از دست دادیم و مستوجب توبیخ هستیم. ما به هیچ وجه روس‌ها را متهم نمی‌کنیم که فایده را از چنگ ما گرفتند، ولی آن‌ها را تمجید می‌کنیم که فهمیدند؛ فرصت غنیمت شمرده، فایده را خودشان بردند. [این امتیاز] اول [به] ما [پیشنهاد شده] بود. اول ایران از ما دو ملیان^۲ لیره قرض خواست و محض اطمینان امتیاز مزبور داده شد، ولی ما کما معمول به مسامحه گذرانده، مشغول برهان و حجت شدیم. مخصوصاً کسانی که در این باب گفتگو کردند که هیچ ربط نداشتند تا آنکه به کلی از این معامله صرف نظر کردند. بعد به روس‌ها تکلیف کردند فوراً مقبول افتاد؛ زیرا که از خصوصیات ایران کمال بصیرت را دارند و از پیش بعضی امور را خوب می‌بینند. بدون

۱. متن: روس‌ها امتیاز

۲. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

شک و شبهه از ابتدای امتیاز گذشته از اهمیت سیاسی، یک دخل بسیار خوبی بود. نه فقط راه مزبور برای حمل و نقل مال التجاره روس به طهران مفید گردید، بلکه برای تصورات نظامی بی مثل و مانند گردید. البته برای پیاده شدن از جهاز باید ترتیبی به کار ببرند که جهازات کوچک به سلامت مسافر و اسباب را وارد خشکی کنند.^۱ شخصی به من گفت وقتی من از بادکوبه به ^{۱۴۰}آملی رفتم ^{نرسیدن} سی و شش ساعت بیست و شش روز طول کشید. اغلب ایام سال ^{نرسیدن} خزر طوفانی است. آب کم عمق و از هیچ طرفی نمی توان جهاز را از باد ^{نرسیدن} حفظ نمود. نسبت به قلت جهازرانی خیلی جهاز می شکند. چنانچه دیده شده، در بندر انزلی عمق آب شش فوت است. با مخارج کم می توان یک ریحی ساخت که انزلی بندر صحیحی بشود و رفع مخاطرات از آدم و مال بشود. کشتیرانی در مرداب چندان اشکالی ندارد. روس ها امتیاز گرفته اند آنجا را عریض کرده راه پیری بازار را هم بسازند. ساختن راه خیلی آسان است؛ زیرا که اغلب جاها مسطح و چندان ارتفاعی ندارند. تنها ارتفاع بعضی نقاط پنج هزار فوت است. فقط راهی که باید تغییر داد خرزان است که ۷۵۰۰۰ فوت ارتفاع دارد. عوض آن راه از پاچار بروند [؟]. راه تازه را خوب ساخته و حفظ کرده اند. سه پل بزرگ و پنجاه و هشت پل کوچک روی انهار و دره ها است. اطول پل ها پل منجیل است که ۱۴۲ یارد طول آن است. از رشت تا گدم راه از طرف جنوب می رود. ۹۲ فوت ارتفاع دارد. از آنجا تا رودبار ۶۶۵ فوت در امتداد همان جاده قدیم است

که در ساحل شمال غربی رود غزل^۱ اوزن است. ابتدا از سرچشمه‌ای که بیرون می‌آید اول به طرف جنوب شرقی جاری می‌شود. بعد تقریباً به خط مستقیم به طرف منجیل می‌رود. بعد به طرف شمال شرقی که می‌رود اسمش را سفیدرود می‌نامند. پس از چند میل که از رودبار دور شدیم از پل بزرگ عبور می‌کنند می‌روند به منجیل که طرف مقابل رود واقع است. مهندسین روس راه منجیل تا قزوین^۲ را بیشتر زخمی کشیدند تا ساختند؛ زیرا که خیلی جاها را بایستی شکافت تا در می‌تواند حرکت کند. بعد از آن از پاچنار الی قزوین در حقیقت راه منجیل تا قزوین به کلی جدید است. عرض راه تقریباً بیست و یک فوت است. در بعضی نقاط از قبیل قرب به دره‌ها یا جاهایی که سنگ را بریده‌اند عرض کمتر است، ولی هیچ جا کمتر از چهارده فوت نیست. در بعضی نقاط خیلی سراشیب است. اگر نقاط کوهستانی را مستثنی کنند به مخارج قلیل و زمان کم یک خط راه آهن می‌توان کشید. تمام راه زمین را خیلی سخت کرده‌اند. سرمایه‌ای که برای ساختن راه به کار بردند سیصد و چهل هزار لیره انگلیسی است. هر هزار قسمت هزار روبل است. از ابتدای کار معلوم بود خیلی مفید خواهد گردید. حتی اگر فقط برای حمل مال التجاره هم بود این فایده را دولت انگلیس و سرمایه‌داران و تجار نفهمیدند و روس‌ها فوراً درک کردند. هر عاقل دانشمندی این کاری را که ما اهمیت ندادیم دولت روس را از پیش‌بینی تمجید می‌کند. ما در انگلستان همیشه به این تصور بودیم که دولت روس پولی ندارد به قرض دادن برسد. مملکتی ورشکسته و بی‌مایه و دولت نه اعتبار دارد و

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

نه وجه نقد. به این توهّمات فایده را از دست دادیم که دیگر تحصیل آن ممکن نیست و بالمآل شمال ایران اقلأً از دست ما بیرون رفت. روس هر جایی که در ایران اول قدم نهاد، جهد می کند سایر ملل را حتی الامکان بیرون کند و تجارت خود را ترقی دهد. به ملاحظه وضع طبیعی خاکش برای او اشکالی ندارد. به ملاحظه حقوق گمرکی که در خاک روسیه از مال التجاره سایر ممالک می گیرند مال التجاره روس تماماً از این راه برای ایران می رود. روس از این راه فایده بزرگ می برد. مخصوصاً در حمل ماشین و اشیاء سنگین هیچ راه دیگری ندارد با ارباب به طهران بار حمل کند. عمده فایده که روس ها از این راه می بردند راهداری است که به تصویب دولت ایران می گیرند. مبلغ چهارهزار دینار از حیوان، خواه اسب یا شتر یا الاغ باشد می گیرند. کالسکه چاباری چهار اسبه پنج تومان، سه اسبه سه تومان و شش هزار، دو اسبه بیست و پنج هزار، یک اسبه دوازده هزار دینار می دهد. گاری بارکش قریب به پنج تومان می دهد. مسافرین بیشتر می دهند؛ مثلاً کالسکه متجاوز از پنج تومان و گاری با عملجات شش تومان. کرایه کالسکه و درشکه هم خیلی زیاد است. هشتاد تومان و کمتر از پنجاه تومان نیست. دوازده من تبریز بار بیشتر در کالسکه اجازت نمی دهند. برای اسباب باید یک بارکش علی حده کرایه کرد. قبل از حرکت از رشت بار را وزن می کنند. اگر بیش از معمول باشد یک من سه هزار اضافه می گیرند. زمان وزن کردن اسباب باید شخص حاضر باشد که فریش ندهند. مخارج مسافرت از رشت الی طهران با کالسکه و ارباب تقریباً متجاوز از صد تومان است. این مسافرت هشتاد ساعت راه را وقتی بسنجیم با مسافرت از لندن الی

انزلی که بیش از شصت تومان نمی‌شود، خیلی زیاد است. شنیدم که قبل از دایر شدن راه، شخصی ایرانی روزی دویست لیره نقد راهداری را اجاره می‌کرد و به او ندادند؛ زیرا که روزی ۲۷۰ الی سیصد لیره راهداری می‌شد. این ایام خیلی بیشتر شده است. شرکای راه و دولت خیلی فرحناکند از این اقدام پر منفعتشان که پیش‌بینی کرده‌اند.

فصل ششم

دیدیم راه چه طور ساخته شده. حال شرح کالسکه‌کرایه و کالسکه‌چی را بدهم. کالسکه‌چی شخصی بود سبع‌منظر، زلف‌های آویخته داشت. سرداری سبزی پوشیده، کمربندی نقره بسته بود. روی آن کمربندی دیگر که قطار فشنگ بسته و طپانچه نیز همراه داشت. معلوم نیست وقتی که از رشت سوار شدم او چرا از میان کوچه‌های تنگ که عبور کرد، دوازده نفر را زیر سم اسبان نمالاند؛ زیرا که کوچه از بس تنگ بود دو اسب طرفین به دیوار کوچه‌ها می‌خورد. مرد و زن و بچه به محض دیدن کالسکه خود را به دیوار می‌چسبانند. وقتی که از نهر بیرون آمدم خیلی خشنود شدم که راه عریض شد. اینجا کالسکه را تندتر راند کالسکه‌چی با شلاق بلندی که در دست داشت متصل به اسب‌ها می‌نواخت. در ایران مسافر تند حرکت می‌کند. قدری که دور شدیم رسیدیم به راهدارخانه. راهداری دادم. چندین کاروان شتردار و قاطردار و الاغ‌دار و سوار منتظر بودند که صاحبان آن‌ها قران قران شمرده راهداری بدهند. کالسکه‌چاپاری مقدم بر همه است. من زود خلاص شدم. پس از راهداری دادن، رسید گرفته به راه افتادیم. کالسکه‌چی انعامی گرفته و تکای زیادی صرف کرده بود. متصل بر می‌گشت به من حرف می‌زد

و بوی گند دهانش را باد به شامۀ من می‌رساند. فی الحقیقه اسب‌ها کالسکه‌چی را می‌پرندند نه کالسکه‌چی اسب‌ها را؛ زیرا که به عوض آنکه متوجه اسب‌های خود بشود تمام راه روی سندلی کالسکه دراز کشیده به صوت بلند آواز می‌خواند و اشاره می‌کرد که باز تشنه شدم. خلاصه به تعجیل زد به قطار الاغ‌ها همه را متفرق ساخت. به گله گوسفند که رسید همه را به وحشت انداخت. به اطراف گریختند. فقط چیزی که مانع رفتن به عجله ما می‌شد قطار شتر بود که مهارشان به یکدیگر بسته و در یک خط می‌رفتند. هوا به قدری مرطوب و گرم بود که تمام نباتات گیلان سبز بودند، ولی نه خرم و به قدری نباتات توی هم بودند که آن جلوه سبزی از آن‌ها رفته، تیره شده بود. کشت و زرع زیاد در راه دیده شد؛ از قبیل زرت^۱ و برنج و پنبه و اشجار توت زیاد. حتی امروز هم ابریشم یکی از محصول مخصوص گیلان است. وقتی به واسطه پاکیزگی و قشنگی اش محصول عمده مملکت بود. حمل به خارج بردن پيله در این اواخر خیلی زیاد شده، ولی قیمتش تنزل کرده به دو تومان و ده شاهی رسیده. تجارت پيله در این اواخر به کلی در دست مشتریان ارمنی و فرانسه و ایتالی بود، ولی حالا اغلب تجار ایرانی پيله را به خط مستقیم به مارسیل و میلان حمل می‌کنند و صد و پنج گمرک به دولت ایران می‌دهند. پيله را از راه‌های خیلی نزدیک می‌برند؛ یعنی از بحر خزر به بادکوبه و باطوم و بحر اسود. سال ۱۹۰۰ مخصوصاً سال خوبی بود برای محصول پيله و حمل آن. تخم کرم را لوانین‌ها از آسیای صغیر و قدری از فرانسه به رشت می‌برند. از قراری

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

که قونسول انگلیس نقل کرد، در آن سال معادل ۴۳۶۵۰۰ رطل پبله به خارج حمل شد و سال پیش بیشتر بود.

گیلان مملکت خوبی است برای زارع. چمن‌های سبز و خرم برای چرای گوسفند [دارد]. مزارع گندم و انواع [و] اقسام نباتات و تاکستان زیاد سر راه بود. بعد از تجارت ابریشم، محصول برنج است که غذای معمولی اهل گیلان است و این یکی از محصولات مهمه است که به خارج حمل می‌شود. کشت و زرع و حمل برنج به خارج در این سی سال آخر خیلی اهمیت پیدا کرده و بلاشک در آتی به بیشتر خواهد شد، اگر تمام جنگل‌ها را بریده و باتلاق‌ها را زراعت برنج بکنند.

حاکم رشت سعی بلیغ دارد راه تازه بسازد و راه‌های قدیم را تعمیر کند و این مسئله خیلی فایده بزرگ به حال مملکت می‌بخشد. در ایران مشکل است به‌طور صحت درک مطلبی نمود؛ مثلاً مردم شماری ایران را نمی‌توان فهمید. بی‌عقل آن کسی است که به آن اطمینان نماید. قطعات بزرگ خاک گیلان را از نی و علف پاک کرده، مزارع برنج کرده‌اند و به همان وضع قدیم آبیاری می‌نمایند. اگر سال به سال خرمن ضایع نشود، بسته به خوبی طبیعت مملکت است. مردمان بی‌خیال تنبل کاری نمی‌کنند، جز آنکه از خدای متعال باران استغاثه نمایند و اهتمام نمی‌کنند با وجود آنهار نزدیک آب بیاورند که هنگام ضرورت به کار برده، مزارع را مشروب سازند.

در ایران به جز آب باران آب‌ها خرید و فروش می‌شود و گاهی اتفاق می‌افتد استطاعت خریداری آب را ندارند؛ مثلاً سال ۱۸۹۹ باران نیامد و خرمن به قدری کم شد که برای مصرف اهل بلد هم کافی نبود.

مردم زیاد به محنت افتادند، ولی سال ۱۹۰۰ باران^۱ زیاد باریده برنج و پيله زياد فراوان شد. راه از میان زمین مشجر است. بعد از میان جنگل خرمی می‌گذرد. در چند ذرعی جاده گرازهای وحشی مشغول چرا هستند. در هر شش فرسخ اسب‌های کالسکه و عرابه در چاپارخانه‌ها عوض می‌شود. همچنین کالسکه‌چی‌ها باید اسب‌ها را به همان نقطه که حرکت کرده‌اند برگردانند. در ضمن منتظر دو سه قران بلکه بیشتر انعام هستند. شانزده هفده کالسکه‌چی و گاریچی هستند که به همه باید انعام داد. نزدیک سفیدرود زمین مرتفع و سنگلاخ است و آن هوای مرطوب تب‌انگیز تمام می‌شود. هر چند باز هوا گرم بود، ولی خشک‌تر و صاف‌تر بود. ارتفاع محل رستم‌آباد ۶۳۰ فوت است. از جنگل که گذشتیم می‌رسیم به تلال عقیم. هر چه جلوتر برویم بیشتر اهمیت پیدا می‌کند. اینجا به کلی کوهستان است. تک‌تک سبزه دیده می‌شود. بعد می‌رسیم به بیشه اشجار زیتون. گفتند روغن را به اروپا حمل می‌کنند. متصل کالسکه آدم را بی‌اندازه تکان می‌دهد؛ زیرا که قزها [؟] را با طناب به هم بسته‌اند که مبادا بیفتد. راه هم ناهموار است و درهای کالسکه متصل باز می‌شود و بسته می‌شود؛ زیرا که لولب و کشون‌دارد و با طناب می‌بندند. روز بی‌اندازه گرم بود و شب به‌نهایت سرد. تا انسان بخواهد چرتی بزند سرش به یک طرف کالسکه می‌خورد پایش به طرف دیگر. خلاصه تمام اعضا به قسمی به کالسکه می‌خورد که استخوان آدم درد می‌گیرد. با این حال این حرکت بهتر از توقف در منازل است. اعم از آنکه مال روسی باشد یا

۱. متن: «باران» فاقد نقطه‌های ب است.

ایرانی؛ زیرا که هم کثیفند و هم در اخاذی بی اندازه طرار و اگر الجاء لازم شد کسی جایی منزل کند، باز منزلگاه‌های ایرانی بهتر است؛ زیرا که اقلاً آن‌ها با انسان مؤدب رفتار می‌کنند و کمتر از روس‌ها جیب‌کنی می‌نمایند. منزلگاه‌های روسی یا در دست ایرانی‌های طماع است یا در دست اسافل ناس روسی که می‌خواهند آنچه مقدورشان بشود مردم را بچاپند و برای خود ذخیره کنند. من گاه‌گاهی در قهوه‌خانه‌های ایرانی برای یک پیاله چای پیاده می‌شدم. در یکی از آن‌ها اتفاق مضحکی روی داد. معلوم شد غشی در مردمان ضعیف‌القلب چه اثر غریبی دارد. در یکی از قهوه‌خانه‌ها پیاده شدم. دوربین و طپانچه خود را که در کالسکه بود همراه بردم و پهلوی خود روی سکو نهادم. گفتم چای بیاورند. شاگرد قهوه‌چی اظهار کرد که آتش خاموش شده. اگر چند دقیقه تأمل کنید چای تازه حاضر می‌کنیم. قبول کردم از من پرسید طپانچه شما پر است؟ گفتم بلی. بعد رفت به گوشه قهوه‌خانه، پشتش را به طرف من کرد، بنا کرد آتش را باد زدن. من چون زیاد تشنه بودم شاگرد قهوه‌چی دیگری را فرستادم از میان گاری یک شیشه سیفون آورد. به محض اینکه چوب در شیشه سیفون را باز کردم، اتفاقاً گازش پرزور بود، صدای بلند کرده چوب‌پنبه خورد به شانه شاگرد قهوه‌چی که آتش می‌دمید. او گمان کرد گلوله طپانچه به شانه او خورد که فوراً به زمین افتاده در حالت ضعف مشغول ناله شد. دست می‌برد به شانه‌اش ببیند کجا را گلوله زخم کرده. در ضمن پرسش را صدا کرده و گفت در کارم می‌میرم. بعد من برخاسته آب به او دادم. گفتم نترس؛ این چوب در شیشه بود، ولی رنگش مثل مرده شده بود. حرف مرا باور نکرد. به

ناله گفت من به شما چه کرده بودم که مرا کشتید؟ گفتم ای رفیق، بین هیچ خون در میان نیست. بعد این طرف و آن طرف و روی زمین را نگاه کرده دید خونی نریخته. باز می‌خواست زخمش را ببیند، ولی سرش را نمی‌توانست برگرداند که شانه‌اش را ببیند. من به عجله قبا و سرداری و پیراهن او را کردم. او دید نه زخمی در شانه‌اش وارد آمده و نه سوراخی به لباسش. با وجود این، باز مردد بود تا آنکه فرستادم دو آینه آوردند. به امداد یکی از دوستان مشفقش در گوشه‌ای رفته شانه خود را درست مشاهده کرد و به حال آمد. گفت صاحب، واقعاً نزدیک بود بمیرم؛ به جهت آنکه یقین کردم طپانچه است. هیچ دوانی برای التیام جراحات در ایران بهتر از بخشش نیست. اعم از آنکه زخم اصلی باشد یا خیالی. محض التیام جراحات خیالی او، بخشش خوبی به او نمودم. در ایران مسافر به شاهزادگان متعدد برمی‌خورد. لفظ خان که بعد از اسم می‌آید عارضی و از روی تملق است. در بعضی‌ها لقب خان مثل لرد انگلیسی است و در برخی مثل آقای ایرانی یا انگلیسی. در راه دو نفر را ملاقات کردم؛ یکی معمر و باوقار، دیگری جوان و کمی فرانسه می‌دانست. به من گفتند ما هر دو شاهزاده هستیم. رفیقش [را] موسیو پرنس مَن آمی صدا می‌کرد و خودش را موسیو پرنس مَن. به من گفت در اداره گمرک‌خانه مباشر کل هستم. با هموطنان خود که در راه ملاقات می‌کرد نوعی رفتار می‌نمود که معلوم شد که خیلی پست و فرومایه است. شاهزاده بزرگ‌تر یک جفت کفش نم‌دی پوشیده، دو مهمیز بزرگ مطلاً به آن نصب کرده. نمی‌دانم چه طور بند شده بود.

از روسیه برمی گشت. آثار آقایی در او بود. از رفتار رفیق خود خیلی رنجش داشت. به من گفت تمام ایرانی ها مثل رفیق من نیستند. من هم اعتقاد کردم. مسافت زیادی را باهم بودیم. آن شخص معمر خیلی باادب بود. از مطالب بسیار مطلع و اهل رزم بود. بعضی نقاط مهمه را از قبیل کوه جنجا در راه به من نشان داد که ۷۴۸۹ فوت ارتفاع داشت. پس از گذشتن چند فرسخ راه، در اغلب تنگه های فی مابین، جبال کم عرض می شود. سنگلاخ و بی گیاه است. از پل جدید از رود عبور می شود که خیلی مستحکم و زیبا است. منزلگاه روسی بنایی است که از همه زودتر دیده می شود. باقی همه عقیم و لم یزرع است.

□ فصل هفتم

شرح منجیل منوط و مربوط به باد سخت آنجاست که از طرف شمال شرقی و جنوب تمام سال در کمال شدت می وزد؛ مخصوصاً هنگام عبور از رود، باد به شدت می وزد. منجیل به واسطه این باد شدید مشهور شده. می گویند از تمام بادهای ایران سخت تر است. بلی؛ برای آن کسی که بدتر از آن ندیده است خیلی سخت است، ولی وقتی که با بادهای سخت فلات تبت سنجیده شود این یک نسیم ملانمی است. طرف مشرق خیلی کوهستان است. سلسله جبال بیورزین یراق به ارتفاع شش هزار الی هفت هزار فوت است. جلوتر قله ای است به ارتفاع ۷۸۵۰ فوت. طرف جنوب غربی جنجا ۷۴۸۹ فوت و سمیر ۱۱۲۹۰ فوت ارتفاع دارد. در تاریخ مذکور است کوه الموت^۱ محبس

قدیم ایران بود. بعد اردبیل محبس دولتی گردید.

از منجیل که گذشتم سفیدرود دیگر [دیده] نشد. داخل خاک
 پر سلسله جبالی شدم که در مرکز، فلات پست وسیع داشت. از
 شاهرود گذشته رسیدیم به ارتفاع ۱۸۰۰ فوت. از این نقطه راه میان
 تنگه باریک می افتد که معین است کوه آتش فشان بوده. می گویند
 اینجا زغال سنگ زیاد یافت می شود. قشنگ ترین نقاطی که در
 راه دیدم ملاعلی جانی بود که اطراف آن اشجار کهن سبز بود. وقتی
 که اسبها را عوض می کردند از من خواهش کردند داخل قهوه خانه
 شده، مریض را ببینم. بیچاره را میان چندین لحاف پیچیده بودند. خیلی
 رنجور به نظر آمد. تب شدیدی داشت که علامت آبله بود. پهلوی او
 چند نفر مسافر ایرانی نشسته غذا صرف می کردند. پس از غذا، کما
 معمول، غلیان دور گشته، بعد چای خوردند. کاروان بزرگی در سایه
 افتاده، قاطرها مشغول چرا بودند. پالانهای نقره کوب داشتند. بارشان
 انواع [و] اقسام فرشهای ایرانی بود. چند خانه گلی در آن حول و حوش
 بود. سقفهای مسطح داشتند. چندان قابل نبودند. جلورفته تماشا
 کنم. حالا ما در راه تازه هستیم.^۱ راه قدیم کاروان از پاچنار جدا شد.
 روی این جبال که بلاشک از جمله جبال آتش فشان هستند، قطعات
 بزرگ گوگرد با خاک آمیخته دیده شد. پایین آن خاک با اجزای گوگردی
 مربوط و مخلوط بود. وضع طبیعی قلل مخروطی است. پهلوی تلال
 سوراخها و شکافهای عمیق دیده شد. راهمان پیچ و خم و سربالا
 شد تا رسیدیم به یک برکه بزرگی که سابق ایام می بایستی داخل این

۱. متن: «هستیم» فاقد نقطه های یه است.

مملکت آتش فشان بوده باشد. از دیدن اینجا به یاد کوه بندیسان ژاپون افتادم که آن کوه عظیم ریزریز شده تا چند سال قبل به کلی معدوم شد. یک برکه بزرگی مثل کف دیگ عظیمی باقی مانده لبه آن شهادت می دهد از گرمای خیلی شدیدی که می بایستی قبل از حرق حرارت داخل برکه شده باشد. در برکه یک کمه بود موسوم به کُرت یک خندق نیز دیده شد که کناره های آن به کلی سیاه شده سوخته بود. معین است به واسطه اجزای کوه آتش فشان یا اشتعال دیگر سوخته شده. در آقابابا باز داخل راه شدیم. زمین به کلی مسطح است. شب را به سرعت رانده صبح به قزوین رسیدم. شهر مزبور خیلی قدیم و روزگارهای بهتر دیده. حالا زمان ادبار آن است. شاید آتیه باز اقبال به آنجا رویاورد. در زمینی واقع شده که ۴۰۹۴ فوت ارتفاع دارد. به واسطه این ارتفاع هوای گرم و خشک سالم دارد. شب ها بالنسبه خنک است. شهری است زیبا و مربع شکل. اطراف شهر حصار و بروج چند دارد. عمارت حکومتی به توسط خیابان عریض مشجر می رود تا منزلگاه قزوین. اینجا بهترین منزلگاه های فی مابین رشت و طهران است. اطاق های وسیع و تمیز دارد. برای ایرانی خوب است. بالای سردر بیرق شیر و خورشید ایران در اهتزاز است. منتها الیه پله کان ها یک مرداب متعفن است که معدن پشه و مگس است برای ایذای انسان. در قزوین چیزی که سیاح برای تماشا آنجا بماند نیست؛ مگر دارالحکومه و هتل و چند حمام. می گویند وقتی وسعت شهر قزوین بیش از وسعت حالیه طهران بود. آثار آن ها هنوز باقی است. به واسطه بعضی سوانح متعدد که در اوقات مختلف روی داده شهر خراب شد. مخصوصاً زلزله و طاعون

بیشتر از سایر مصائب روی داده. آثار ابنیه بزرگ و کوچه‌های متعدد و عمارت صوفیه و مسجد هنوز باقی است. از زمان مائه^۱ چهارم تاریخ شهر قزوین است، ولی تا مائه شانزدهم دارالسلطنه نشده بود. شاه طهماسب آنجا را سلطان نشین کرد و تا زمان شاه عباس دارالسلطنه بود و او از پیش دید قرب پایتخت به بحر خزر اسباب مخاطرات چند می‌شود؛ اصفهان را پایتخت قرار داد. از آن وقت به بعد قزوین رو به زوال نهاد. سال ۱۸۷۰ طاعون بی اندازه اسباب خرابی شهر گردید. هر چند قبل از آن هم بعضی از محال رو به زوال نهاده بودند. چنانچه امروز آثار مخروبه‌ها در اطراف شهر و خود شهر دیده می‌شود. خانه‌ها اغلب یک طبقه است. معدودی دو طبقه‌اند. در ورود به قزوین به واسطه نباتات و سبزه‌های اطراف شهر خیلی به آدم خوش می‌گذرد. از همه چیز مهم‌تر در ایران رشته قنوات است که از نهرها الی کوه ممتد است و از سرچشمه‌ها آب‌های گوارا از مسافت بعیده آورده، مزارع و دهات و جاهای بی آب را مشروب می‌سازند. همان طرح قدیم تا امروز در ایران باقی است. واقعاً کمال هنر و هوش را به کار برده‌اند. جاهایی که هیچ آب ندارد به توسط قنوات مزبور مشروب می‌کنند. چند نفر مقنی دیدم قنات می‌کنند. اول یک چاهی می‌کنند^۲، به واسطه چرخ و دلو خاک و شن را بیرون می‌ریزند و پایین می‌روند. به همین ترتیب چندین چاه در امتداد یکدیگر حفر می‌کنند تا به سرچشمه برسند. نزدیک شهرها و قصبات قدیم بسیاری از این قنوات هستند که خشکیده‌اند. تقریباً در

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

۲. متن: می‌کند

هر نقطه مقنی‌ها دیده می‌شوند که قنوات تازه حفر می‌کنند. نزدیک شهر قزوین قنات متعدد حفر کرده‌اند. از آن‌ها میان کوچه‌های شهر آب می‌برند؛ یعنی در کوچه‌ها چاه‌ها و سوراخ‌های زیاد است. هر کس در حالت مستی روی زمین نگاه نکند خالی از خطر نخواهد بود. به واسطه همین قنات است که خاک قزوین حاصلخیز شده. و آلا هوای گرم و زمین عقیمی دارد. باغات باثمر زیاد و انگور بی‌هسته فراوان دارد که کشمش کرده به روسیه حمل می‌کنند. انار و خربزه و خیار و پنبه نیز می‌روید. اسب و شتر خوب اینجا تولید می‌شود. دوسال است ابریشم و برنج برای بغداد زیاد می‌برند. امتعه مخصوص قزوین قالی است و کرباس و مخمل و زناردوزی آهن‌آلات و تیغه شمشیر که خیلی پسند ایرانی‌هاست. بازار بزرگی است. در آن امتعه فرنگی ارزان فروخته می‌شود. به جز آن‌ها دکاکین دیگر برای فروش امتعه داخلی زیاد است. قزوین در نقطه‌ای واقع شده که مدخل اصلی شده برای رفتن از سمت جنوب به ایالت گیلان.

□ فصل هشتم

پس از چند ساعت توقف در قزوین که رفع خستگی شد متوجه طهران شدم. چیز قابلی در راه دیده نشد، مگر طرف شمال. از دور کوهی دیده شد. تمام طول راه نه سبزه‌ای دیده شد و نه نباتی. همه جا خشک و عقیم بود، مگر چند باغ میوه‌دار و بی‌میوه از یکدیگر جدا دیده شد. شهر طهران از دور چیزی ندارد بنماید که مسافر محظوظ بشود. سفرش عمّا قریب تمام می‌شود، مگر وقتی که نزدیک دروازه برسد. ارتفاع طهران ۳۸۶۵ فوت است. شش فرسخ به طهران مانده یک نفر

از اجزای کمپانی راه به اصرار تمام پهلوی کالسکه‌چی من نشسته آمد به طرف طهران. قبای بلند بخور رنگی در بر و یک طپانچه با قطار فشنگ در کمر داشت. نسبت به اسبان خیلی بی‌رحم و موی دماغ کالسکه‌چی شده بود. خیلی اصرار می‌کرد کالسکه را به سرعت ببرد. چون به یک قهوه‌خانه رسیدم پیاده شدم یک پیاله چای صرف کنم. او مخصوصاً یکی از چرخ‌های کالسکه را بیرون آورد. ما به زحمت و اشکال زیاد به جای خودش گذاردیم. با قنبداق طپانچه به سر کالسکه‌چی زد و نزاع می‌کرد. از قراری که فهمیدم معلوم شد می‌گوید وقتی به منزل رسیدیم هر قدر بخشش گرفتی باید نصف کنیم تا رسیدیم به دروازه طهران که نیم میل بیشتر تا هتل نداشتیم. آن وقت کالسکه و گاری را بردند در یک کاروانسرا. اسب‌ها را باز کردند. تمام بارها را از میان کالسکه و گاری بیرون آورده ریختند روی زمین بنا کردند یک یک را قپان کردن. مقصودشان اسباب فراهم آوردن تضييع وقت بود. خیلی چیزها به گردن من می‌خواستند وارد بیاوردند نشد. چون دیدند از عهده من بر نمی‌آیند یک کاری دیگر با اسب‌های تازه و کالسکه و گاری برای این نیم میل راه آوردند. ملازم کمپانی اول روی سندلی کالسکه نشست مبدا عقب بماند. خلاصه رسیدیم به هتل. اینجا باز یک نزاع دیگری فی مابین جمعی از حاملان و سائلان واقع شد که می‌خواستند برای پیاده کردن بار من بر یکدیگر سبقت بجویند. یک نفر آدم سیاه آفریقایی با لباس مندرسی به رنگ زغال و به ارتفاع شش هفت فوت میان آن‌ها بود. چماق بزرگی در دست داشت. آن را چرخانده به سر و پشت این مردم زد. یک دفعه همه رفتند. بعد او خودش آهسته اسباب‌ها را از میان گاری بیرون آورده

برد میان مهمانخانه. ملازم کمپانی فوراً پایین جسته مطالبه بخشش نمود. گفتم برای چه؟ اتفاقاً یک نفر ایرانی محترمی حاضر بود. گفت صاحب، این شخص می گوید تمام راه من موی دماغ صاحب شدم، ولی نتوانستم او را به خشم بیاورم. او امر معاشش از اذیت رساندن به مسافرن می گذرد. به عکس این مرد که اخاذ، آن غلام افریقایی خیلی خلیق و خوش خلق بود، ولی عادت به شرب داشت و هر وقت مست می شد، طبع مهیسی پیدا می کرد. وقتی که هوشیار بود حرکات نیکو می نمود. وقتی جمعی از ایرانی ها به انگلیسی حمله نمودند. نزدیک بود انگلیسی کشته شود. همین غلام رسیده با کمال رشادت صاحب را از دست آن ها خلاص کرد. محض این اقدام بهادرانه که نمود همیشه فرنگی هایی که در طهران هستند از او کمک و نگاهداری می کنند. از عدم اقبال آنچه تحصیل می کند صرف مسکرات می نماید. صدایش خیلی درشت و خشن می شود. هر وقت که در حال مستی حرف می زند و هر وقت گرسنه بشود اطراف مهمانخانه گشته صدای یاهو یاهو می کند. مخصوصاً اگر نصف شب باشد فریادش رقت قلب می آورد. در طهران دو مهمانخانه بزرگ و چندین مهمانخانه کوچک فرنگی و ارمنی هست. از همه بهتر که هتل انگلیس است نه پاکیزگی را خواب دیده نه آسایش را بو کرده و نه غذایی طبخ می کنند که بتوان لذتی برد، ولی نسبت به سایر هتل ها بالنسبه بهتر است. باغچه های خوبی دارد و رئیس مهمانخانه حتی الامکان برای آسایش مردم سعی می کند. چیزی که در هتل غرابت داشت جمعیت کثیری بود که در سر میز برای صرف غذا جمع می شدند. شبی با نه نفر دیگر سر میز شام نشسته بودیم. همه

مذاهب و ملل مختلف برج بابل نسبت به السنه مختلفه که در سر میز
 تقریر می شد هیچ شده بود. همه در باب هنر و صنعت و خوش خلقی
 سخن می راندند؛ بدون ملاحظه مذهب یا شئونات یکدیگر. یکی
 پهلوی کالسه که چی فرنگی شاه نشسته، در کار خود صحبت می کرد
 و یکی از اجزای پارلمنت انگلیس با یکی از امرای ایرلند در باب
 تلگراف هند حرف می زد. یک نفر ولندیزی خوش رو به سلامتی اجزای
 بانک روس و انگلیس متصل شراب می آشامید و یک مامای فرانسوی
 با صاحب مهمانخانه صحبت های خاصه خود را می کردند. آجودان
 حضور دولت ایران که پیانوزن مخصوص بود، به آهنگ های خوش
 پیانوزده، دماغ همه را خوش می نمود و بعضی از عملجات بلژیکی در
 باب بسته شدن کارخانه قند صحبت ها کرده، به فلان کس که مانع
 صنعت بود بد می گفتند. چند نفر ارمنی بودند. یکی را می گفتند
 تازه از محبس خلاص شده. بعضی ها معدنچی بودند و سرتیپ های
 خارجه لشکر ایران. گاهی که آنجا ضیافتی می شد یا عروس و داماد به
 هتل می آمدند هنگامه غریبی شده مشروبات زیاد استعمال می کردند
 از قبیل آبجو که فی الحقیقه گلیسرین بود و شامپین و شراب های فرانسه
 و شاتو و غیره. خوشم آمد از این مردم که با یکدیگر بدون تکبر یا
 ملاحظه شئونات می جوشیدند و با هم می آشامیدند و صحبت های
 شیرین می کردند. در تمام ایران فی مابین فرنگی ها و انگلیس ها آن
 حقد و حسد و تکبر که با هندی های دورگ بروز می دهند وجود ندارد
 و به عکس هر انگلیسی که در ایران ملاقات کنید همان دوست تر و
 مؤدب تر [و] آفاتر از او پیدا نمی شود. هر انگلیسی که در ایران یافت

می‌شود به واسطه تحصیل السنه خارجه و معاشرت با ایرانی‌های مؤدب و متواضع مخصوصاً صاحب فضیلت و بزرگی و خوش سلوکی شده و به واسطه آب و هوای خوش ایران و تنها بودن [و] عزیت که به او سخت می‌گذرد رفتار سرکشی او مبدل به افتادگی شده است. معاشرت و مجالست زنان که کمک سعادت زندگانی است در ایران معمول نیست. زن‌های فرنگی در ایران کم و اغلب شوهر دارند یا شیرینی خورده‌اند. زن‌های ایرانی به کلی مستور و محجوبند. هیچ کس زن ایرانی را نمی‌بیند مگر با چادر و چاقچور و هیچ فرنگی نمی‌تواند با او تکلم کند. قانون ایران به قدری سخت است که اگر کسی با خانم ایرانی خیانت بورزد جانش در معرض خطر است یا حبس ابد می‌شود. در طهران تمام خواتین تا یک ساعت از شب رفته همه باید در اندرون‌های خود باشند و اگر زنی دو سه ساعت از شب رفته بیرون برود، پلیس او را می‌گیرد. در محله فرنگی‌ها محض خاطر فرنگی‌ها این فقره مستثنی است، ولی در شهر حتی اگر مرد فرنگی هم دیروقت بیرون بیاید او را تحت الحفظ نزد حاکم می‌برند؛ از آنجا آدم همراه او کرده به منزلش می‌برند. هیچ اسباب مشغولیاتی در طهران وجود ندارد که دائم باشد. گاه‌گاهی مجلس ساز و آواز میان فرنگی‌ها منعقد می‌شود، ولی هیچ تماشاخانه نیست و نه عمارتی که موزیک در آنجا در اوقات معین زده شود. فقط یک کلوب (انجمن دوستان) در طهران هست. آنجا جمع شده شرب می‌کنند و گنجفه بازی می‌نمایند. کشیشان ارمنی و انگلیس در ایران زیاد است. از سعادت [و] اقبال آن‌ها مجاز نیستند و عظم کرده تغییر مذهب بدهند. انگلیس و روس و بلژیک زیاده‌ترند از فرانسه‌ها و ولندیزی‌ها و اطریشی‌ها

و ایتالی‌ها و آمریکایی‌ها. روی هم‌رفته فرنگی‌ها در ایران خرم‌دل و آسوده‌اند. به راحتی زندگی می‌کنند بدون اضطراب طبیعت نباتات به هم رسانده‌اند که بشاشتی در آن‌هاست. می‌گویند وقتی که آدم به این ترتیب عادت کند خیلی خوش می‌گذرد، اما آدم می‌خواهد که اول عادت کند. وضع نوکرداری در ایران خیلی مشکل است. برای فرنگی‌ها این فقره اسباب زحمت آن‌ها شده. نوکر ارمنی و ایرانی هر دو هست و آن‌هایی که به تربیت فرنگی‌ها عادت کرده‌اند عموماً مردمان بد و بی‌اعتبارند، ولی از حق نباید گذشت خود اروپایی‌ها این ملازمین را ضایع کرده‌اند که نمی‌دانند چه طور با آن‌ها سلوک کنند. در طهران و سایر ولایات ایران دیدم کسانی که طبع ایرانی را به دست آورده و به طور ملاحظه با ملازمین رفتار می‌کنند. اغلب ملازمین قابل دارند. به اعتقاد من با کفایت‌ترین و کارکن‌ترین ملازمین عالم ایرانی است و واقعاً قابل تمجیدند.

فصل نهم

شرح وضع طهران اینجا چندان لزومی ندارد؛ زیرا که بر همه کس معلوم است، ولی برای اشخاصی که اطلاعی از طبیعت آن ندارند شرح مختصری داده می‌شود. فقط یک‌صد سال است که طهران پایتخت شده؛ یعنی بعد از اصفهان اینجا سلطان‌نشین شد. قبل از آن طهران منزلگاه موقتی سلطنتی بود. سابق تقریباً مدور شکل بود. مثل سایر شهرهای ایران حصار گلی و خندق دارد و حالا شهر به قدری وسعت پیدا کرده که محیطش ده میل است و اطرافش خندق معوجی است. خاک آن را بیرون ریخته، خاک‌ریز خندق کرده‌اند. دوازده دروازه دارد.

صبح‌ها باز و شب‌ها بسته می‌شود. جزء^۱ قدیم شهر دارای ابنیه عامه است و عمارات امرا، عمارت سلطنتی در جنوب عمارات مزبور است. بازار مسقف است که تجار طهران آنجا هستند. طرف شمال محله فرنگی‌ها و سفارات و بانک‌ها و دکاکین فرنگی‌هاست. ما برمی‌گردیم^۲ به زمان یورش افغانه که سال ۱۷۲۸ واقع شد. در تاریخ مذکور است افغانه طهران را چاییده با خاک یکسانش کردند. ما تفصیلی را شرح می‌دهیم که فایده داشته باشد. در سال ۱۷۸۸ شهر را به واسطه وضع جغرافی طبیعتش انتخاب کردند. آقا محمدخان قاجار، اول سلطان سلسله قاجاریه، سال ۱۷۹۶ آنجا را پایتخت کرد. تا امروز سلسله مزبور بر تخت ایران فرمانرواست. از همه جا مهم‌تر در طهران میدان ارگ است که توپ عظیم الجثه‌ای آنجا روی سکو جا داده‌اند. اطراف آن شبکه آهن است که همه تفنگ‌های قدیمند. حوض بزرگی در وسط میدان است. تمام روز جمع زیادی آنجا بدن‌شویی می‌کنند. عادت غریبی داشتند که حالا کم‌کم می‌خواهد رفع بشود. اینجا را بست قرار دادند. هر گناهکاری اعم از آنکه قاتل باشد یا دزد یا تاجر ورشکست یا خائن یا قاطع الطریق، همین که آنجا بست نشست، احدی از پلیس و غیره قادر نیست به او دست‌اندازی کند. چند نفر از مقصرین دیدم آنجا بست نشسته بودند. اقوام و دوستان به آن‌ها غذا و خوراک می‌رساندند. ایرانی‌ها عموماً غنی و فقیر صدقه می‌دهند و به همسایگان فقیر رعایت و دستگیری می‌کنند به امید بهشت. محل بست در ایران عمومیت دارد.

۱. متن: حراء

۲. متن: بر نمی‌گردیم

مساجد و امامزاده‌ها و خانه‌های مجتهدین و در بازارهایی که متصل به مقابر ائمه است به گناهکاران پناه می‌دهند محض تقویت کار خودشان. اجزای اماکن مقدسه به کارگذاران^۱ دولت استیلا یافته‌اند. این است که در همسایگی مساجد و اماکن متبرکه مردمان گناهکار [و] اشرار زیاد دیده می‌شوند. تا زمانی که از بست بیرون نیامده‌اند از احدی نمی‌ترسند. اصطبل همایونی بست بزرگی است. خانه‌های فرنگی‌ها و خود فرنگی‌ها سابقاً بست‌خانه بود، ولی این عادت موقوف شد. روزی اطراف طهران سوار درشکه شده گردش می‌کردم. دیدم سواری مردی را مغلولاً می‌برد. وقتی که نزدیک من شد خود را میان درشکه من انداخت. به اصرار زیاد من و کشیدن طناب، این رفیق نامطبوع از درشکه بیرون رفت. معلوم شد رضا قاتل ناصرالدین شاه غفر الله مضجعه است. بزرگ‌ترین میدان‌های طهران میدان توپخانه است. چندین توپ قدیم و جدید در یک محوطه نهاده‌اند. از جنوب به شمال دو خیابان مشجر دارد. در وسط حوض بزرگی است. تلگراف‌خانه ایرانی و فرنگی در اینجا است. همچنین بانک ایران که خیلی خوش‌بناست. طرفین میدان اطاق‌های تحتانی و فوقانی ساخته‌اند. شکل توپ زیاد همه‌جا کشیده‌اند. طرف مغرب میدان مشق است. در خیابان‌های بزرگ طهران خط تراموی کشیده تراموی در کار است. اغلب ایرانی و آرامنه در آن‌ها می‌نشینند. کالسکه‌هایش کثیف است. اسب‌هاشان تقریباً بد نبودند. اداره تراموی در دست یهودی‌های روس است، ولی رئیس آن‌ها انگلیس و سایر فرنگی‌ها هستند. از جمله اختراعات جدید طهران راه آهن است که

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

فقط از طهران است الی حضرت عبدالعظیم. در بدو بنای این راه قصیر مخالفت‌های بسیار از طرف علما شد. سال ۱۸۸۶ کمپانی بلژیک آن را بنا کرد. دو سال بعد تراموی بنا شد. زائرین که به زیارت حضرت عبدالعظیم می‌روند از این قطعه راه آهن کمال حظ را حاصل می‌کنند. فواید کثیر مترصد بودند از این راه بردارند، ولی از عدم اقبال چهار آتشخانه که به مخارج گزاف وارد کردند و مصائبی که برای کشیدن خط آهن متحمل شدند که مکرر مردم آن را می‌گسیختند و اغوای زائرین که به عوض سوار الاغ و اسب شدن از این راه بروند همه بی حاصل شده، اسباب غرغر شرکا گردید. خرج خیلی بیش از دخل شد و سرمایه‌ای که برای راه آهن مزبور معین کرده بودند خیلی زیادتر شد. پس از درست شدن راه، روزی زوار محترمی از کربلا مراجعت می‌کرد. اتفاقاً زیر تراموی رفته، مرد. ملاها این اتفاق را بدیمن شمرده، خلاف این راه وعظ کردند و گفتند این کار شیطان و خلاف رضای الهی است. از وعظ آن‌ها جماعت زیاد جمع شده کالسکه‌ها و آتشخانه را خورد^۱ و مضمحل کردند. نزدیک بود در این باب شورش بزرگی در طهران بشود. بعد قطار کالسکه بخار باز راه افتاد، ولی کسی در آن نشست تا آنکه کمپانی ورشکست شد. بالاخره یکی از کمپانی‌های روس به قیمت نازل تمام را خرید و به کار انداخت. گاهی فایده می‌دهد و گاهی ضرر. تراموی به سه دروازه اصلی شهر ممتد است و میدان توپخانه وسط خط واقع شده. هر چند مساجد بسیار در طهران هست، لیکن هیچ یک [از] آن‌ها چندان اهمیت و وجاهت ندارد. مسجد شاه بالنسبه از همه بهتر است.

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

بااین حال چندان وسعت ندارد. اغلب مساجد دارای مدارس است که چسبیده به آن‌هاست. فرنگی‌ها مأذون نیستند داخل مساجد بشوند؛ جز آنکه به دین اسلام درآیند. خارج خانه‌های اهل شهر اغلب از گل و آجر است. چندان شکوهی ندارد. حتی مال امرا و اعیان مملکت از دروب کوچک و دالان تنگ بعضی خانه‌ها که داخل می‌شوید می‌بینید میانش با بیرون تفاوت دارد. همه دریا و باشکوه و مشجر است؛ کمتر مملکتی در عالم پیدا می‌شود که مثل ایران اختلاس می‌کنند. تمام مردم از هر طبقه و رتبه معرض خطرند. آنان که فقیر و بی‌بضاعتند راحت‌تر و آسوده‌ترند. کسی به من گفت سبب پنهان کردن مال در ایران و جلوه ندادن خارج عمارت آن است که محسود دیگران نشوند و اگر کسی ثروت خود را بنماید غلط است. اگر بنماید باید دست از آن بکشد. فاما آنکه داخل خانه را زینت می‌دهند محض آسایش و خوشی صاحب‌خانه و دوستان اوست. خانه را برای اهل کوچه و برزن نمی‌سازند که خارج آن را زینت دهند و هر کس به حسادت همسایگان خارج خانه خود را مزین کند طولی نمی‌کشد نادم می‌گردد.

❀ فصل دهم

سال ۱۸۷۲ فقط چهار سفارت در طهران بود؛ انگلیس و فرانسه و روس و عثمانی. از آن وقت به بعد دول اطریش و بلژیک و ولندیز و ولایات متحده سفارتخانه دایر کردند. به زعم ایرانی‌ها چهار سفیر اهمیت دارند؛ یعنی انگلیس و روس و عثمانی و بلژیک؛ زیرا که این‌ها بیشتر به امور مهمه ایران مربوطند. بعد از آن‌ها سفارت اطریش است و بعد آلمان. امور سیاسی امریکایی به قدری بعید است که تقریباً در ایران

به کلی از آن غافلند، ولی آلمان جهد بلیغ دارد تجارت خود را در ایران رواج بدهد. اگر خیالات راه آهن آتیه را در آسیای صغیر بتواند مرتسم کند عایق بزرگی خواهد شد برای برتری روس و انگلیس هم در جنوب و هم در شمال ایران. سفیر آلمان در طهران شخصی است صاحب هنر و کفایت بی ملالت. شکی نیست هر وقت که موقع به دست بیاید مستعد است تجارت آلمان را در بازار ایران رواج بدهد. به انگلیس بیشتر صدمه دارد می آید؛ زیرا که صنعت انگلیس در مقابل امتعه ارزان آلمان تجربه خود را حاصل کرده است. حتی در هندوستان که حمل مال التجاره ارزان است، متاع آلمان در بازار مرغوب تر از امتعه انگلیس است و اگر آلمان راه آهن را به حدود ایران بکشد، در ایران متاعش خیلی مرغوب تر خواهد گردید.

سفیر آلمان به هیچ وجه کوتاهی و مسامحه نمی کند امور سیاسی آلمان را در ایران دایر کند. اعلی حضرت امپراطور آلمان زمان ملاقات با اعلی حضرت سلطان ایران حتی الامکان جهد خود را به عمل آورده کراهت خلقیه را که به دلیلی چند نسبت به آلمان ها بروز می دادند رفع نمود. سفارت انگلیس حالا برای ما بیشتر اهمیت دارد از سفیر حالیه سر آرطور^۱ هاردینکس. ما انگلیس ها به خود می بالیم که کمتر مثل او در انجمن سیاسیون پیدا می شود. گمان نمی کنم برای ایران کسی لایق تر از او در مملکت انگلیس پیدا شود. هنر و کفایت غریبی دارد و مغزی جلد کار. در تحصیل السنه مختلفه خیلی هوشیار و زیرک است. از اقامت چند ماهی در ایران زبان فارسی را تحصیل کرده، به خوبی

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

تکلم می‌کند. همچنین سایر السنه مشرق زمین را آموخته. نسبت به امرای ایران خیلی خوش سلوک است و مهربان و خوش رو. گذشته از صفات مستحسنة که خداوند در طبع او خلق کرده، در این چند ماهی که در ایران بوده بیش از آنچه معروف عامه شده، امور سیاسی انگلیس را در ایران حفظ و رعایت کرده و امور مزبور را به واسطه ذکاوت ذاتی خود بروز داده نه از روی دستورالعمل دولت. مادامی که من در طهران بودم با اغلب امرای مملکت ملاقات کردم. همه متفاقی از سفیر مزبور تمجید و تحسین زیاد می نمودند. بعضی از آنها از سفرای سابق تویخ می کردند، ولی تکلیف من نیست بگویم آنها تقصیر داشتند یا دولت مقصر بود. به هر حال گذشته گذشت. حال باید فکر امروز باشیم. اجزای سفارت و قونسولگری ما اول مردم محسوب می شوند. امید است که جنگ جنوب افریقا تمام شده باشد و دولت بتواند بهتر متوجه امور سیاسی ایران بشود. آسان نیست بتوان قیمت امتیازاتی را که سر آرطور هاردینکس از ایران برای انگلیس گرفته معین نمود؛ مثل سیم تلگراف جدید از راه کرمان و بلوچستان به هندوستان و امتیاز معدن نفت که بعد گوشزد عامه خواهد شد.

سفارت انگلیس در طهران وسیع و ظریف است. اشجار زیاد و خیابانهای خنک دارد. اثاث سفارت خیلی مزین و منقح است. اطراف باغ سفارت بناهای دیگر است برای منشیان و مترجمان و قونسول و غیره. تمام ابنیه طرح بناهای اروپایی است. ساده و مستحکم. در تابستان تمام سفارت می روند بیلاقات که در دامنه کوه عقیم گرم برگردو خاک شمران واقع شده. در قلهک چند درخت سبز یافت می شود و در زرگنده نیز

چند تکه زمین مشجر هست. از طهران الی شمران به قدری گردو خاک است که حد و حصر ندارد. در کنار راه درخت است، ولی به قدری بی آب و پرگردو خاک که دل آدم می سوزد. بین راه قهوه خانه است. درشکه چی پیاده شده می رود چای بخورد. هر وقت میل او کشید برمی گردد آدم را می برد. برای هر سفارتی دولت ایران قراول می فرستد. قراول های سفارت انگلیس سرباز پیاده بودند که تماماً بی نظم و با لباس مندرس و کثیف و پاره که نمی شود آن ها را به چیزی تشبیه کرد. سایر سفارات قزاق ایرانی داشتند که منظم تر و خوش لباس تر از سرباز بودند. برحسب ظاهر مردمان رزمی هستند. ظاهراً چون مشاق و معلم قزاق ها روسی اند سفارت انگلیس قزاق قبول نکرده سرباز خواسته است. سفارت روس دو برابر سایر سفارات قزاق دارد.

عمارات ییلاقی تمام سفارات خیلی راحت و خوب است. اکثر اثاث سفارات ساده و سندلی ها چوب بمبو است فی الحقیقه اثاث خانه در طهران گران است. بسیاری از اسباب سفارت طهران را تابستان به ییلاق می برند از قبیل سندلی و میز و نیمکت و غیره. روی قاطر و الاغ بار می کنند و اسباب شکستی را با طبق روی سر می برند. با وجودی که به این اشکال اسباب را حمل و نقل می کنند، می گویند ابداً چیزی در راه شکسته نمی شود. در ورود به طهران از من دعوت کردند بروم در سفارت منزل کنم، ولی هم به واسطه آن که می خواستم در شهر بمانم و به ایرانی ها نزدیک باشم و هم برای آنکه به هر خیالی که مصمم می شوم به رأی خودم باشد عهد کردم دعوت هیچ کس را تا زمانی که در طهران هستم قبول نکنم و از این بابت خشنودم؛ زیرا که آرای خود را

که می‌نویسم اعم از آنکه صحیح باشد یا سقیم، رأی خود من است و به هیچ وجه به اغوای کسی نشده.

□ فصل یازدهم

شرح ملاقات یکی دو نفر از امرای ایران برای خوانندگان خالی از اهمیت نخواهد بود. سفارت ایران متوقف لندن مهربانی نموده، رقعۀ معرفی به من داده بودند. در ورود به طهران به صاحبانشان رساندم. اول جوابی که به من رسید از مفتاح السلطنه بود که در وزارت امور خارجه نایب اول است. نوشته بود با ایشان ملاقات کرده با یکدیگر چای صرف کنیم. تازه از تجریش به شهر آمده بود و همان روز خیال مراجعت داشت. به اتفاق حامل مراسله جواب رفتم منزل ایشان. خارج عمارت مثل سایر ابنیه ایران ساده بود. از مدخل کوچک و دالان تنگی داخل شدم به یک حیاط پاکیزه تمیز باصفایی. فواره آبی در وسط می‌جست، ولی چندان آنجا نماندم راحتی کنم. از آنجا رفتم. از میان معبر تنگ دیگری گذشته، داخل باغ بسیار باصفای خرم پر گل و سبزه شدم. حوض بزرگی در وسط بود. چند فواره می‌جست و چند قو هم در آب شنا می‌کردند. یک عمارتی به طرح عمارت فرنگی خیلی خوش ساخت مقابل باغ [بود]. داخل تالار بزرگی شدم. به طرح عمارات فرنگی مزین بود. آنجا مفتاح السلطنه در کمال خوش‌رویی مرا پذیرایی نمود. با وجودی که هیچ از ایران خارج نشده، فرانسه را در کمال بلاغت مثل فرانسه‌ها حرف می‌زد. متجاوز از یک ساعت صحبت‌های مفید نمودند. من تعجب کردم با وجودی که از حد ایران بیرون نرفته‌اند چقدر خوب تحصیل خارجه کرده‌اند و از امور خارجه کمال اطلاع و آگاهی را داشتند. والد او،

مفتاح الملک، از اجزای دارالشورای دولتی است. شخصی است متمول. بیشتر ثروت و عمر خود را صرف سعادت مملکت خود کرده. از جمله محدثات لایق قابل التمجید او ایجاد مدرسه‌ای است برای ایتام موسوم به دبستان دانش. اطاق‌های پاکیزه در مدرسه هست. معلمین قابل برای تعلیم اطفال دارد. لباس و خوراک اطفال خیلی خوب و به‌قاعده است. به من گفتند جناب جلالت‌مآب اجل، وزیر امور خارجه، میل دارند با شما ملاقات کنند. قرار شد روز بعد صبح بروم تجریش در عمارت ییلاقی وزیر. صبح روز بعد سوار درشکه شده رفتم تجریش. راه خیلی گرم بود و پرگرد و خاک. تمام لباسم پر از خاک شد. چند نفر قراول دیدم با تفنگ‌های زنگ‌زده دم در ایستاده‌اند. پرسیدم مفتاح السلطنه اینجا است؟ سربازی به پا ایستاده، گفت بلی؛ منتظر شماست. بعد فوراً تکه‌های سرداری را انداخته، کمر بند بسته، سلام نظامی داد. ملازمی مرا برد در یک اطاقی که اجزا همه آنجا نشسته مشغول تحریر بودند. لباس‌های همه رنگ‌های مختلف بود همه برخاسته با من تواضع کردند. از اینجا اطاق دیگری دیده شد که آنجا جمعی دیگر نشسته مشغول تحریر بودند. غفلتاً همه یک‌دفعه سر بلند کرده مثل آنکه کسی می‌آید. از بالای خیابان دیدم شخصی بلند قامت با قبای سفید و لباده بخور آهسته‌آهسته با کمال تبختر می‌آید. جمعی اطراف او را گرفته مثل پشه‌های زیاد که اطراف نوری را می‌گیرند. معلوم شد مشیرالدوله، وزیر امور خارجه، است. گاهی روبه یک نفر و گاهی روبه دیگری کرده تبسم می‌کرد و اظهار لطف می‌نمود. گاهی به یکی خشم می‌نمود و به دیگری در کمال تغییر و تشدد جواب می‌داد. من تعجب

کردم چطور گاهی تبسم می‌کند و در همان حالت متغیر می‌شود. باز می‌خندد و باز خشم می‌کند. در این حالات متضاد یکدیگر ابداً در چهره‌اش تغییر کلی پیدا نمی‌شد. چند فقره کار غیر مهمه را در ضمنی که به اداره وزارت می‌آمد صورت داد. پس از آنکه به چادر رفت، مفتاح السلطنه آمده مرا برد. مشیرالدوله روی نیمکتی که در چادر بزرگی نهاده بودند نشسته بود. چون من داخل شدم برخاسته اظهار لطف فرمودند. مرا به دست راست خویش نشانده، مفتاح السلطنه مترجم واقع شد. وزیر فقط زبان فارسی می‌دانست. فوراً سیگار و سیگارت و جای و قهوه حاضر کردند. وزیر مغز پرهوش و کفایتی داشت. مرد کاری به نظر آمد. کلماتش مختصر و پرمعنی بود. ملاقات من با ایشان خیلی اسباب اطلاع من در باب مملکت ایران شد. گویا وزیر کمال دوستی را با دولت روس و انگلیس دارد. چیزی را که خیلی مایل بود بفهمد این بود که بدانند آتیۀ چین چه خواهد شد. می‌خواست بدانند روس در چین تفوق دارد و یا انگلیس و آیا دول مزبور از چینی‌ها ترسیده‌اند یا خیر؟ می‌گفت آیا چینی‌ها می‌توانند با روس یا انگلیس جنگیده فتح کنند و آیا در جنگ سنه ۱۹۰۰ چینی‌ها خوب مسلح بودند؟ می‌گفت آیا چین بالاخره معدوم شده فی‌مابین چند دولت فرنگ تقسیم می‌شود یا به حال خود باقی می‌ماند؟ وزیر این سؤالات را پیش خود نمی‌کرد. چون فی‌مابین چین و ایران مشابَهت دیده بود می‌خواست در این تعمقی بکند. شکی نیست از چندین طریقه مملکت چین و ایران سیاستاً به یکدیگر شباهت دارند؛ با وجودی که ایران به ملاحظه وضع طبیعی مهمش اول مملکت است. تمام طبقات ایرانی جنگ سال ۱۹۰۰ چین

را می‌خواستند بدانند عاقبت به چه منجر خواهد شد. تعجب در آن است که عموماً گمان کرده بودند چین را فتح حاصل شد. به جهت آنکه قشون متحده هزیمت جستند مملکت چین و پایتخت آن به دست خودشان ماند.

یکی از ایرانی‌ها به من گفت سلامتی ما مربوط به رقابت فی‌مابین انگلیس و روس است. اگر آن‌ها یکی و متحد بشوند کار ما تمام است. پس از ملاقات وزیر امور خارجه به زیارت صدر اعظم و سپهسالار و وزیر داخله مشرف شدم. تمام آن‌ها مردمان کاری و بامصرف و متواضع بودند. هرچند هنر و کفایت در میان امرای ایران معدوم نیست. خود مملکت به وضعی که امروز هست به آن‌ها فرصت نمی‌دهد چنانچه بایستی بدرخشند. تمام مملکت چنان منقرض شده که محتاج است به کلی تصفیه^۱ بشود تا مملکتی مستحکم باشد. تمام صفات لازمه در آن جمع است که اول ملت بشود. هنرشان بی‌اندازه، قوت طبیعتشان به قاعده، آب‌وهوای خوش، معادن زیاد و استعداد زراعتی، همه در ایران وجود دارد. چیزی که برای مملکت لازم است و وجود ندارد انبساط مملکت است و اعتماد قائم.

مبنای وضع امور حالیه، خواه تجارتی خواه سیاسی، بر اساس مفاسد چند است که در تمام مملکت دایر و رایج است. هیچ‌کس این فقره را به‌طور اکمل نمی‌داند مگر ایرانی که کار خود را خوب می‌فهمد و هیچ‌چیز برای او بهتر از اصلاح اموری نیست که از طرف پادشاه بشود و همچنین استقرار مملکت ایران بر بنیاد مستحکمی. ایران با این

۱. متن: تصفیح

جزئی قرضی که حالا دارد و انتظامی که به کاربرده و فضایل مملکتی که ترقی کرده و انتساق نظامی اش که رو به بهبودی نهاده، چرا نباید یکی از مقدمین سلطنت مستقلة آسیا بشود؟ می بینیم^۱ ژاپون جوان در مقابل این جماعت کثیر در این مدت قلیل خود را تکمیل کرده. اگر ملت بافضل و هنر ایران که از مملکت ژاپون خیلی به اروپ نزدیک تر است، راه های خارجه را تحصیل کرده بود، در مدت قلیلی بر ژاپونی ها تفوق می جست. مملکت ایران یک سیاست متزلزلی دارد که برای امور سیاسی خیلی مضر است؛ مثل یک جهاز خیلی قدیمی در بحر خطرناک و کشتیانان آن راه صاف پاکیزه نمی بینند که جهاز را جلو ببرند. امواج دریا طغیان دارد و دریا مملو است از نیزارها و تلال و یک آسمان تیره و تاریکی^۲ روی افق آن را گرفته، مصمم است طوفانی کند. جهاز از اطراف سوارخ شده و دکل ها بی استقامت شده اند. با این حال وقتی که به نیزارها و تلال و مخاطرات می نگریم و می بینیم از تمام این ها گذشته و جلورفته است باید اعتماد تامه به کاپیتان و اجزای جهاز پیدا کنیم و اگر آن بتواند با لطمات باد و امواج بحر، یعنی روس و انگلیس مقابلت کند، به مقصود و مرام خود که گرفتار امواج شده، نائل خواهد گردید، ولی باز مرمت لازم دارد و اگر به چشم بصیرت به آن نگاه کنند، روی هم رفته نقص آن زیاد نیست. به جزئی زحمت و قلیل خرجی مثل جهاز تازه می شود؛ و آلا اگر به حال خود بگذارند پوسیده تر خواهد شد. وضع حالیه ایران این طور شده است. حالا وقت آن رسیده است

۱. متن: می بینم

۲. متن: تاریکی

که یا در پناه لنگرگاه سالمی برود یا مقابل طوفان درآید.

▪ فصل دوازدهم

از همه حزین تر لشکر ایران است. چه توپخانه و چه پیاده نظام ایران. فقط افواج قزاق خوراک و لباس و سلاحشان خوب است. سرگردشان جنرال کوساکوسکی است. هیچ بهانه ندارند که افواج چرا باید این طور پریشان باشند؛ زیرا که در آسیا کمتر کسی به خوبی سرباز ایران می شود در صورتی که درست از آن ها نگاهداری کنند.

ایرانی در بند چیزی نیست و به جزئی زندگانی می کنند. نشانه زن قابل و سوار کافی و پیاده و شافی است. به قتل و کشتار مایل است و اگر کشته شود اعتنایی ندارد و زمان شلیک^۱ از طرف مقابل ثابت قدم است. تمام این ها صفات سرباز است که اگر آن ها را بیرون برده تربیت کنند و لباس و سلاح و خوراک و مواجبشان به قاعده و منظم برسد، چه دلیلی دارد لشکر ایران به خوبی لشکر هر ملت دیگری نباشد؟ چته و استعدادشان خیلی خوب است. فقط باید خوب نگاهداری کرد. خیلی میل داشتم سرباز ایران را زمان مشق ببینم. از یکی از صاحب منصبان محترم خواهش کردم به من نشان بدهد. جواب داد تابستان ما مشق نمی کنیم؛ چون که هوا خیلی گرم است. گفتم شما زمستان ها مشق می کنید؟ گفت خیر؛ خیلی سرد است. گفتم پس سرباز بهار و پاییز مشق می کند؟ گفت بعضی اوقات. اغلب مشق آن ها چند روز قبل از عید مولود اعلی حضرت همایونی است که وقتی سان می دهند

۱. متن: شنلیک

به نظر انور همایونی خوش آیند. گفتم گمان من آن است فقط عید مولود همایونی به آن‌ها لباس و کفش می‌دهند. گفت بلی. گفتم چه نوع تفنگی در لشکر ایران معمول و متداول است؟ گفت جمعش را. بگو به هر جمعی که می‌توانی همه نوع در آفتاب دارند[؟]. البته ما تفنگ گلوله‌زنی استعمال می‌کنیم نه ساچمه زنی. از بیانات این صاحب‌منصب محترم من خاموش شدم. خواه از اقبال من بود یا ادبار. چهار هفته در طهران ماندم. وقتی که در شب بودم با پای برهنه در هتل روی حصیر راه رفتم. یک جانوری به پای من فرورفت که ندیدم آن را بیرون بیاورم. روزی دیدم زیاد اذیت می‌کند. قدری کاربولیک اسید در آن موضع ریختم. اتفاقاً دستم تکان خورد، تمام شیشه ریخت روی پایم و انگشتان مرا سخت سوزاند؛ به نوعی که در آن هوای گرم طهران تا چند روز نتوانستم سر پا بایستم. ده روز بعد که برخاستم، برای هواخوری سوار درشکه شده بیرون رفتم. درشکه از طرف مقابل به سرعت دوید به طرف درشکه من، مرا انداخت بیرون. مجدداً به پایم صدمه سختی وارد آمد. بنا به این اتفاقات، طهران ماندنی شدم تا عید مولود اعلی‌حضرت همایونی رسید. چند روز قبل مشق نظام ایران را دیدم. کسی به من گفت در این موقع نظام ما به درجه‌ای تکمیل است چه از لباس و چه کفش و چه سلاح تا در ایام دیگر سال، برای اینکه به اعلی‌حضرت همایونی بنمایند.

ظاهراً صحیح گفت. زمانی که من در طهران بودم انقلابی روی داد که معلوم شد در خاک ایران چه حوادثی روی می‌دهد. برحسب امر اعلی‌حضرت همایونی قوام‌الدوله را که موجب شش ماه اهل نظام

را خورده و سربازها را به ولایت مرخص کرده بود، دستگیر کرده روی قاطر سفیدی بسته، به طهران بردندش. کلاه بر سر نداشت. سر برهنه در ملا عام رفتن اسباب رسوایی است. بستگان او گفتند کلاه بدهید سرش بگذارد. چندین صد تومان داد تا کلاه بر سرش نهاده و چندین صد تومان می گرفتند یک بشقاب پلو به او بدهند. آن هم شور که هر وقت تشنه اش می شد، چند صد تومان دیگر می گرفتند آب به او می دادند. چند نفر از امرای دیگر را دستگیر نمودند. اگر مرحمت شاه شامل آنها نشده بود^۱ سر همه به بریدن رفته بود، ولی به جریمه رفع شد.

در ایران صاحب منصبان مواجب سربازها را می خورند. اگر هم بدهند خیلی جزئی به آنها داده می شود و اگر جیره ای به آنها بدهند خیلی نادر. سرباز باید به زحمت و عملگی و از کیسه عموم ملت گذران کند. خیلی جای تأسف است؛ زیرا پولی که دولت برای سرباز می دهد اگر به او برسانند و به مصرف دیگر نرسانند، لشکر منظم خوش لباس مسلح می تواند داشته باشد. مشق سرباز را که چند روز قبل از عید مولود دیدم، خیلی شبیه بود به بازی تماشاخانه. مشق آنها منتها دو ساعت طول کشید. همین قدر بود که به سرباز بیاموزند راه برود و سلاح خود را بنماید. لباس سرباز مندرس و مختلف بود و کلاه ها شان ماهوتی و برخی فلزی. خود سرباز از بچه ده ساله بود الی مرد شصت ساله. سرباز به نظر خیلی مطیع و فرمان بردار آمد. چند روز بعد که برای عید مولود شاهنشاهی به آنها لباس داده بودند، خیلی خوش ترکیب و قشنگ به نظر آمدند. به هر حال قزاق ها هیچ نسبتی به سرباز ندارند. البته

در این مدت قلیل نمی‌توان مترصد شد که باید تکمیل شده باشند. به‌خصوص وقتی که صاحب‌منصبان خارجه از طرف صاحب‌منصبان داخله مداخلت شده، اشکالات می‌آورند. قبل از آنکه از طهران بیرون بروم، چندین واقعه روی داد. مجتهدی وفات کرد. تمام اهل شهر برای تشییع جنازه او حاضر شده بودند. تعجب در آن است جماعت یهود نیز به تشییع جنازه رفته بودند. گفتند تاکنون چنین اتفاقی نیفتاده بود که جماعت یهود به تشییع جنازه مجتهد اسلام رفته باشند. مجتهد مرحوم معروف است. شخصی بود با کفایت و صاحب عدالت. خیلی ملاحظه از طایفه یهود می‌کرد و نمی‌گذاشت احدی به آن‌ها تعدی کند. به این جهت فوت او اسباب هم‌وغم طایفه مزبور شده بود. از دستگیر کردن قوام‌الدوله و فوت مجتهد و محرمانه مسموم کردن پادشاه به‌عنوان دوا و خبر قتل دو نفر روسی در رشت و سایر منازعات که همه یک‌دفعه واقع شد، اروپاییان^۱ متوحش شدند مبادا شورش در طهران برپا شود، ولی این زمره در تمام ممالک مشرق‌زمین چنان مکرر روی می‌دهد که احدی اهمیت به آن‌ها نمی‌دهد تا وقتی که کار از کار بگذرد.

در ایران با فرنگی‌ها به ملایمت رفتار می‌کنند. نه به محبت؛ زیرا که در هیچ جای آسیا فرنگی‌ها به‌قدر ایران اسباب زحمت اهل بلد نشدند؛ یعنی آن فرنگیان بی‌ملاحظه مثلاً کمپانی چراغ‌گاز که متعهد شده بود اقلأ هزار چراغ‌گاز روشن کند، به قیمت گزاف ماشین را از فرنگ وارد طهران کردند. بسیاری از قطعات بزرگ کارخانه مزبور هنوز در راه رشت افتاده. در خود طهران اداره بزرگی ساختند. هنوز سردر آن

۱. متن: اوپین‌ها

که نوشته‌اند کارخانه گاز وجود دارد، ولی ملاحظه آوردن زغال سنگ را نکردند که گاز از آن می‌کشند. معادن زغال لالون که اسباب امیدواری شرکا بود، آتش گرفته بی مصرف شد. فی مابین کمپانی و دولت گفتگو افتاد و دولت ادعای هزار چراغ گاز^۱ از کمپانی کرد و گفت اگر گاز ممکن نشود نفت کافی است. معاهده این طور بود کمپانی باید بر عهد خود قائم باشد. کمپانی قبول کرد و چون در معاهده معین نشده بود در کدام نقاط باید چراغ‌ها را بگذارند، در دو خیابان محله فرنگی‌ها دو قطار به فاصله چند فوت از یکدیگر پایه‌ها را نصب کردند. پس از آنکه هوا تاریک می‌شد، یک چراغچی مأمور بود چراغ‌ها را روشن کند. به انتها الیه خیابان که می‌رسید در مراجعت یک یک را خاموش می‌کرد. دو از شب رفته به کلی خیابان‌ها تاریک بود. کمپانی حالا مدعی است بر آنکه معاهده خود را انجام داده. کمپانی دیگر مال قند است که چطور به خطا رفت. در ابتدا به نظر درست آمد، اما قند در ایران زیاد صرف می‌شود. اگر ممکن می‌شد قند ارزان درست کنند و از روسیه و فرانسه و هند، شکر و قند داخل ایران نکنند، فایده کلی داشت. ولی اینجا هم همان خبطی که در اداره گاز کردند بلژیکی‌ها در قند نمودند. اول ملاحظه چقدر^۲ را نکرده کارخانه قندسازی بزرگ به مخارج گزاف ساختند. اسباب زیاد داخل کردند و متعهد شدند قند و نبات و شکر بیرون بیاورند؛ بدون آن که ملاحظه کنند آیا ممکن است این قدر چقدر فراهم بیاورند یا خیر و چنان نموده بودند که قند ایران

۱. متن: کار

۲. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

را به قیمتی می‌فروشند که هم کمپانی فایده‌کلی ببرد و هم قند روس را شکست بدهند. نزدیک شاهزاده عبدالعظیم مزرعه‌ای برای کشت و زرع چقندر معین کردند که به زعم خودشان خاک آن محل، قسمی چقندر را به عمل می‌آورد که بهتر از مال فرنگ می‌شود. به هر حال طوری که مترصد بودند نشد. گذشته از آن، تحصیل زغال‌سنگ برای کارخانه‌ای مثل کارخانه چراغ‌گازی یک عایق بزرگ‌دیگری بود. برای رفع این اشکال با کمپانی گاز ضمیمه شده در معدن لالون کار کردند، ولی افسوس پس از مخارج بسیار ثمری نبردند. از همه مشکل‌تر این بود که نتوانستند رشوه صحیح چقندر را به دست بیاورند که حموضت آن برود و رعایای بی‌تجربه بی‌احتیاط که ربطی از این زراعت نداشتند، چون دیدند فایده نمی‌بخشد دست از کار برداشتند و کارخانه که می‌بایستی اسباب ثروت جمعی بشود منجر به هیچ گردید.

❁ فصل سیزدهم

ایرانی اصول صحیحی را که به واسطه آن کار مهمه از پیش می‌رود نمی‌داند؛ زیرا که هم به واسطه اتفاقات زیاد و هم به واسطه اینکه گمان می‌کند پول نقد و دولت مترادفند و تمیز نمی‌گذارد فی‌مابین نقدینه و پس‌انداز و پس‌اندازی که سرمایه می‌شود. شاید همین تعویق امور مملکت باشد. وقتی که می‌گویند در ایران سرمایه زیاد هست ما را درست مطلع نمی‌کنند. بلی؛ ثروت زیاد هست، ولی بیکار افتاده و چنین ثروتی سرمایه نیست. این ثروت زیاد که مرکب است از پول نقد و جواهر و شمش طلا و نقره، قرن‌هاست در زیر زمین‌ها پنهان است. مثل آن است که وجود نداشته باشد؛ زیرا که نه در مملکت می‌گردد و

نه در میان تجار. آسیایی‌ها به این خشنودند که ثروتشان زیر سرشان و در پناه خودشان است و متمولین ایران کمال سعی را در پنهان کردن ثروتشان مرعی می‌دارند و حتی الامکان از همسایه خود دولتشان را مخفی می‌دارند که ندانند ثروت آن‌ها چقدر است. دیدم خانه بسیاری از اعیان ایران، خارج محقری دارند که مبادا سایر امرا بویی از دولت آن‌ها ببرند و خارج خانه فلان پولدار با فلان کاسب تفاوتی ندارد. ایرانی پولش را از خست و لثامت پنهان نمی‌کند. به عکس میلش به اسراف بیشتر است تا به امساک و آن اسراف را به حيله و تزویر خرج می‌کند. ثروتش را برای کاری که از روی دیانت و برملا باشد صرف نمی‌کند و نه از فرنگی‌ها یاد می‌گیرند که پولشان را در کار انداخته، ثمر آن را بردارند. به عکس این اقداماتی که فرنگی‌ها به عمل آوردند، ایرانی‌ها را سخت‌تر^۱ از پیش کردند. ایرانی برای خرج [و] صرف پولش هیچ راهی ندارد مگر به خرید جواهر و قالی و رشوت و پیشکش دادن و عیاشی‌های دیگر. در ایران کمتر کسی پیدا می‌شود برای ثروت به ایالات دیگر رفته قدم بزند و کار کند و کسی^۲ که با خیالات غربیین مع شد و در کارهای جدید آن‌ها که در ایران شروع کردند شریک گردید نادم شد و حال آنکه ایرانی برای هر اختراع جدیدی پول‌های زیر خاک را بیرون آورده صرف آن کار می‌کنند؛ مثلاً کارخانه قندریزی و شیشه‌سازی و گاز بر هم خورده. باز به همان ترتیب قدیم خودشان چسبیدند. راست است اگر کسی دولت خود را بروز بدهد، فلان امیر

۱. متن: سخت

۲. متن: کسانی

مملکت به طمع می‌افتد که راهی پیدا کرده دولت او را اخذ کند. این احتمالی است، ولی اگر با فرنگی‌ها شرکت کند ضررش یقینی است. علاوه بر آن، دوستان او، او را سرزنش و توبیخ می‌کنند که چرا با فرنگی‌ها شراکت کردید. شکی نیست امروز ایرانی‌ها دیگر چندان اعتمادی به فرنگی‌ها ندارند و به آن‌ها چون سارقین و اخاذین می‌نگرند و یکی از دلایل قلت کارخانه در ایران همین است. فقط معدودی از تجار به فایده کم قناعت دارند و از طرفی هم ایرانی چندان بستگی به پول ندارد. به عکس کمتر کسی در روی زمین پیدا می‌شود که مثل ایرانی به این اندازه از راه‌های خارج از قانون پول تحصیل کند. البته خواهید پرسید در مملکتی که هیچ کار بزرگ تجارتي نیست و در کارها مداخله می‌شود و سرمایه به کار نمی‌افتد، چطور بدون زحمت پول تحصیل می‌شود یا زیاد می‌گردد. از راه‌های حرام پول تحصیل می‌کنند و اغلب به سود زیاد و کرورهای بسیار پول قرض می‌دهند و سود می‌خورند. گاهی صد پنجاه و صد هشتاد، بلکه صد و صد سود می‌گیرند. دیگر کمتر از صد پانزده نمی‌شود و حال آنکه تنزیل پول در مذهب اسلام حرام است. از همه عجیب‌تر اغلب سودخواران خود ملاها هستند که از این راه‌های حرام پول‌های گزاف تحصیل می‌کنند. ایرانی طبعاً باتصور است. نمی‌توان گفت تبیل است. همیشه غرق خیالات است. هرچه خیالاتش باشد به دقت تجزیه نمی‌کند، ولی به قدری غرق همان خیالاتش می‌شود که کمتر کاری می‌تواند بکند. مثل اغلب مردم عادت به کار سخت و استقامت در یک کار ندارد. همیشه منتظر تدارکات بزرگ است. بدون آنکه هیچ کاری بکند اگر به مراد

خود برسد هر قدر زیاد هم باشد، باز به نظر او کم می‌آید. هیچ جای عالم وقت کم قیمت‌تر از ایران نیست. مراعات وعده را نمی‌کنند؛ به خصوص وعده نقدی؛ زیرا که ایرانی هر کاری که بخواهد بکند، باید تأمل زیاد بنماید. نمی‌تواند عجله کند. وعده سه ماهه یا حتی شش ماه به نظر ایرانی زمان خیلی کمی می‌آید. وعده‌های یک‌ساله و هجده ماهه و دوساله مناسب‌تر است برای او. حتی آن وقت هم برای استرداد پول حاضر نیست. مگر به زور و قهراً از او بگیرند. بالاخره پول و تنزیل هر دورا می‌دهد. اگر بخواهد اقدام به امری نماید، روزهای متمادی به صحبت‌های بی‌فایده می‌گذرانند تا مقصود خود را بگویند و چندین ماه تلف می‌شود تا مصمم بشود که چه باید کرد. عجله ما که زرنگی است در حقیقت در نظر ایرانی به کلی جنون می‌آید. چند ساعت از عمر ایرانی به نماز و چند ساعت به غسل و چندین ساعت به فکر و باقی صرف خواب و خوراک می‌شود. خواه در کاری عجله بکند یا نکند؛ او گمان می‌کند همان قدر که عمر شما را خدا معین کرده می‌مانید یا هر چه مقدر شده به شما می‌رسد. می‌گویند چرا تعجیل می‌کنید در صورتی که روز شما نه کوتاه‌تر می‌شود از عجله نه بلندتر؟ و از عجله نه سعیدتر می‌شوید و نه شقی‌تر، ولی این قبیل تصورات اگر در امور فرنگی‌ها باشد کاری از پیش نمی‌برند. کسی نمی‌تواند به الفاظ ایرانی معنی درستی بدهد. زبانش قشنگ است، ولی به واسطه شاخ و برگ‌هایی که به آن می‌بندد معنی فهمیده نمی‌شود. تا یک اندازه برای انجام کاری عجله می‌کنند؛ وقتی که مصمم شده باشد آن کار

را بکند. معلوم نیست انقلابات مملکتی یا غزوات مهیب یا قحط و غلا یا آب و هوا یا اجحاف اعیان او را به این طبیعت آورده یا همیشه همین طور بوده‌اند. مشکل است بتوان به این نکته پی برد. گذشته از این‌ها هر کسی فرداً فرد هوس و تکبری دارد و هر یک خود را بزرگ‌ترین وجود و کامل‌ترین انسان می‌داند. علاوه بر این‌ها تسلط و اقتدار ملاها مانع اصلاح امور و ترقی مملکت است. یکی اشکال دیگر پول رواج است. طلا در ایران تحصیل نمی‌شود. فقط مقدار کمی شمش طلا داخل مملکت می‌شود. سکه طلا خیلی کم است. اغلب برای پیشکش صرف می‌شود یا اندوختن. اکثر پول طلا یا امپریال روس است یا لیره عثمانی که در معاملات داخل ایران می‌شود. آن هم نه چندان. زرگرها نیز از سکه‌های خارجه آلات و زینت می‌سازند. نقره هم خیلی کم در ایران یافت می‌شود. از برتان کبیر از راه روسیه و هامبورگ نقره را داخل ایران می‌کنند. سال ۱۹۰۱ دولت ایران به واسطه قرضی که از روس کرده بود، شش کرویر تومان نقره داخل مملکت کرد. سکه زدند و بانک شاهنشاهی ایران دو کرویر تومان داخل نمود و سایرین نیز یک کرویر داخل کردند. ضرابخانه مثل سایر کارخانجات ایران در حال زوال است. دستگاهش مال سنه ۱۸۷۷ است. به قدری کهنه و قدیمی است که تقریباً بی مصرف است. به واسطه قلت پول نقره مسکوک و به واسطه زیاد خارج کردن پول نقره به خاک ترکمان و به واسطه ذخیره کردن و پنهان داشتن آن، تجارت ایران از بابت پول نقره خیلی دست‌تنگی می‌کشد. پولی که سکه می‌شود داخل مملکت گردش نمی‌کند. قدری از آن ذخیره می‌شود، قدری به خاک تراکمه می‌رود و

قدری به افغانستان که پول ایران در آنجا رواج است؛ مخصوصاً در حدود سکه ایران در خاک تراکمه رواج است؛ به جهت آنکه سکه ایران بیش از سکه روس نقره دارد. پول نقره روس در صدی بیست و یک کمتر از نقره ایران قیمت دارد. سکه ایران هر چند صدی دو از قیمت واقعی وزنش کمتر است رواج ملت است. ظاهراً مقدار زیادی نقره را به ترکستان برده، از آنجا به چین [و] ترکستان می‌برند و آب می‌کنند. شمش و قرص کرده برای تجارت داخله به چین می‌برند.

دولت روس جهد بلیغ به عمل آورد رفع رقابت فی مابین سکه‌های ایران و روس را در ایالات ترکمان بنماید. یازده سال قبل اعلان دولتی صادر و منتشر کرد که احدی نباید سکه ایران داخل کند و در سال ۱۸۹۷ اعلان ثانوی انتشار دادند که از غره شهر می‌ناید هیچ سکه خارجه داخل کند و برای دخول صد بیست گمرک قرار دادند؛ لهذا به عوض آنکه آشکارا داخل کنند، محرمانه از گمرک می‌گریزانند و حالا کمافی السابق همان قدر داخل می‌شود.

دولت ایران اسکناس رایج نمی‌کند مبادا در میان مردم سوءظنی حاصل شود، ولی انحصاری که به بانک شاهنشاهی برای رایج کردن اسکناس داده است خیلی مفید حال ایران گردیده. سایر شهرهای ایران که من رفتم اسکناس رواج نداشت. فقط اجزای بانک و تجار معتبر به جزئی صرفی قبول می‌کردند. قهراً ترتیبی را که ایرانی‌ها پیش گرفته‌اند و عدم اطمینانی که در همه جا غلبه دارد، به مردم فهماندن که یک تکه کاغذ مساوی است با فلان قدر قران و هر وقت این کاغذ را بدهید پول مسکوک بدون کم و کسر می‌گیرید، کار مشکلی است و به تدریج

باید صورت بگیرد، اما اعتبار بانک و محبت شخصی مسیوربینو، مدیر بانک، رفع سوءظن از مردم کرد. از سال ۱۸۹۰ اسکناس خیلی رواج یافت. در سپتمبر سنه ۱۸۹۰ قریب بیست و نه هزار تومان رواج گرفت. در سال ۱۸۹۵ به تدریج زیاد شده به دویست و پنجاه و چهار هزار تومان رسید و به تدریج رسید به یک ملیان و پنجاه و هشت هزار تومان. تعجب است در سال ۱۸۹۹ رواج اسکناس به پانصد و هشتاد و نه هزار تومان رسیده بود. یک سال بعد دو برابر رواج یافت. این در طهران و شهرهای عمده ایران است. در قصبات و شهرهای خارج از جاده، اسکناس رایج نیست. حتی سکه نقره هم کم است. سکه دو قرانی تازه خیلی نادر^۱ است. فقط قران‌های قدیم سکه گاه‌گاهی دیده می‌شود.

سکه مس همه جا رایج است. در بعضی جاها وقتی به قدری پول سیاه زیاد شده بود که عوض بیست دانه یک قران، هشتاد دانه یک قران بود. من خودم در ایران که مسافرت می‌کردم، قیمت قران را درست نمی‌دانستم؛ زیرا که در هر ایالتی نرخ مختلف داشت. در بیرجند و سیستان مخصوصاً اختلاف زیاد داشت.

این بی‌نظمی بیشتر به طبقات فقیر صدمه وارد می‌آورد؛ زیرا که تمام ثروت و دارایی آن‌ها پول سیاه است. چون پادشاه حالیه ایران بر تخت سلطنت جلوس فرمود، اقدام بلیغی برای رفع این خسارت که به رعایا وارد می‌آمد، به عمل آوردند. امر فرمودند هفتصد و بیست هزار تومان پول سیاه از قرار بیست و پنج الی سی شاهی یک قران جمع کنند. این خیلی فایده بخشید. هر چند هنوز قدری از همان پول سیاه میان مردم

۱. متن: «نادر» فاقد نقطه نون است.

رایج است، ولی در محال خارج از جاده و در شهرهای بزرگ خیلی نادر است.

بعد اعلی حضرت همایونی به جای آن پول سیاه، سکه نیکلی رواج دادند؛ یکی یک شاهی و یکی صد دینار. در شهرهای رشت و قزوین و طهران و اصفهان و شهرهای بزرگ دیگر رایج گردید. در بعضی شهرها هیچ ندیدم و از من هم آن پول را قبول نمی کردند. در دهات و قصبات احدی سکه مزبور را نمی شناخت، ولی هر جایی که رواج یافت، در کمال میل قبول عامه شد. سکه طلای ایران که خیلی نادر است، تومان است و پنج هزاری و دوهزاری. سکه نقره جدید دو قران و یک قران است که ده عدد آن ها یک تومان است. یک قران معادل پنج پنس و یک تومان معادل یک دلار^۱ آمریکایی است. سکه دیگری هم در خراسان رواج است که جندک می نامند و آن ربع شاهی است، ولی در خراسان مروج است. یک سکه که بدهند می توان چیز خرید.

■ فصل چهاردهم

بانک های ایران سه طبقه است؛ یکی صرافان کوچک ایرانی هستند که اغلب معاملات جواهر می کنند و پول خورد می نمایند. از آن ها یک طبقه بالاتر هستند که بیشتر معاملات جواهر کرده، پول تنزیل می دهند. بعد بانک های خارجه هستند. یکی بانک شاهنشاهی ایران و یکی بانک روس و یکی بانک مسکو که تجارتی است. کمپانی های خارجه دیگر هست از قبیل زیکلر و هوتز و کمپانی خلیج ایران که به

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

جز تجارت معمولیشان تا یک اندازه هم صرافى مى‌کنند و صراف‌های درست نیستند.

بانک شاهنشاهی ایران درست انگلیسى است و مفید حال ما. اداره اصلی در میدان توپخانه طهران [است]. شعب دیگر آن در تبریز است و اصفهان و مشهد و یزد و شیراز و بوشهر و کرمانشاهان. حاصلی ندارد انقلاباتی را که از ابتدای ایجاد بانک روی داد شرح بدهیم و در معاملات اشکالات چند داد که رضایت شرکا را به دست آورد. تمام منوط و مربوط به کفایت میستر^۱ روبینو بود. فاما در باب بانک روسی؛ بعضی را گمان این بود که رقیب مضری است برای بانک شاهنشاهی، ولی به اعتقاد من بانک روس گذشته از آنکه به بانک انگلیس خسارت وارد نیاورد، در مساعده دادن به دولت ایران شرکت کرد که این بار به دوش یک اداره وارد نیامد. خبط است بگویند مملکتی مثل ایران گنجایش دو بانک را ندارد. صحیح است ایران مملکتی است بی نظم و مغشوش و پرفتنه و غیره، ولی من می‌گویم آیا مملکتی در عالم پیدا می‌شود از این عیوب مبرا باشد؟ و از این حقیقت نیز نمی‌توان انحراف ورزید هر چند ایران در بازار لندن چندان اعتباری ندارد یکی از ممالک نادر است که قرضش به نهایت جزئی است و به سهولت می‌تواند مسترد کند. معاملات بانک شاهنشاهی با دولت همیشه درست بوده و منافع پول را تمام و کمال داده‌اند. اگر در ادای وجه تعویقی به کار رفته، ولی بالمآل حساب صحیح و درست شده. فی الحقیقه نمی‌توان رفتار ما را نسبت به ایرانی‌ها استتباط نمود. در صورتی که در معاملات ما ده یک

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

اطمینان نداریم. کمتر مملکتی در عالم پیدا می‌شود با وجودی که به این کوچکی است، این قدر ما کار کرده باشیم. معاملات خیلی کلی نیست یا چندین ملیان لیره محتاج لازم ندارد. مبلغ‌های جزئی که از روی تفکر و تعقل و تأمل می‌شود معلوم نیست چه نتیجه دست خواهد داد. سرمایه‌گزار نقدینه محتاج نیستند داخل کنند و اگر داخل کنند به مخاطرات بزرگ خواهد افتاد. اولاً به واسطه تنزل نقره که روز به روز در مبادله با پول فرنگ بیشتر تنزل می‌کند، ثانیاً ضیق بازار ایران که برای استرداد معاملات بزرگ مدتی طول می‌کشد، ثالثاً تا زمانی که قیمت واقعی قران خیلی کمتر است اگر بخواهند با پولی که داخل می‌شود مبادله نمایند تجارت خیالی بانک انگلیس با مشرق‌زمین وقتی خواهد شد که اصل سرمایه پول طلا باشد که در صندوق بگذارند و کارها را با پول نقره صورت بدهند و این به واسطه آن است [که] پول نقره را وقتی با پول طلا بسنجیم، نقره به یک میزان دائم برقرار نمی‌ماند و روز به روز خسارت وارد می‌آورد؛ به واسطه پول رواج ایران که ذخیره می‌شود و به خارج، یعنی در آسیای مرکزی، برده می‌شود. ترتیبی که در بانک شاهنشاهی دایر کرده‌اند بهتر از آن نمی‌شود. اختلاف فی مابین قیمت واقعی قران و پولی که با آن مبادله می‌کند این است که به عوض رواج دادن و دست گرداندن ذخیره می‌کنند که سالم‌تر باشند. ایرانی‌ها تازه شروع کرده‌اند پول را در بانک‌ها به‌طور ودیعت بگذارند و مطمئن هستند که هنگام لزوم برای تجارت در خود ایران می‌توانند دریافت کنند.

وقتی که فی مابین ادارات مرکزی تجارتی ارتباط بهتری پیدا شد،

تقسیم سرمایه‌ها لزوم پیدا می‌کند، ولی حالا مشکل و خالی از خطر نیست. وقتی که بخواهند از شهری به شهر دیگر پول نقد حمل کنند، به عوض آنکه به توسط تلگراف یا پست حمل کنند و حواله بدهند، به توسط کاروان فرستادن مخاطراتش معلوم است؛ مثلاً اغلب پول‌های نقد در تابستان به یزد و اصفهان برای تریاک فرستاده می‌شود. از آنجاها با زحمت زیاد پول نقره به دهات و قصبات برای خرید تریاک حمل می‌شود. در پاییز همین نقص تجارت برای خارج کردن اثمار خشک و ابریشم از آذربایجان و گیلان روی می‌دهد. به واسطه قلت پول تبدیل پول خیلی تنزیل می‌کند. یکی از معاملات بزرگ ایران دائم حواله دادن مالیات است به طهران که خیلی زیاد می‌شود. تغییر پول ایران با پول خارجه مخصوصاً در دو نقطه تنزل دارد؛ یکی از طرف شمال به واسطه مبادله کردن با منات و یکی از طرف جنوب به واسطه مبادله کردن با روپیه. در مملکتی که همیشه پول خارجه پیدا نشود و به موعده معینه پول مسترد نگردد، معلوم است اشکالات بانک به چه پایه است.

بانک شاهنشاهی که در طهران ایجاد شده، چنان که بعضی از مردم تصور می‌کنند نه برای انگلستان کار می‌کند نه برای اهل انگلستان. با هر کسی معامله می‌کند و برای خدمت عموم حاضر است؛ اعم از آنکه انگلیس باشد یا روس یا اطیش یا انگلیس یا ایرانی. ابداً تفاوتی در معاملات ندارند. با همه در کمال خوشی و گذشت سلوک می‌شود. منافع بانک شاهنشاهی اولاً از طرف صاحبان سهام است، ثانیاً از طرف ایرانیان. بانک خدمت بزرگی به دولت ایران کرده که اساس کارها و معاملات را درست و صحیح نموده؛ به طوری که اسباب رضایت ایرانیان

گردیده است.

تجارت روس به ملاحظه وضع طبیعی که دارد، از طرف شمال ایران تجارت انگلیس را شکسته. ما می‌بینیم چطور دولت روس برای انتشار مال التجاره خود در ایران متحمل بعضی خسارات می‌شود؛ من جمله محض ترغیب تجار، منات را به ضرر به آن‌ها می‌فروشد. یقین دارد وقتی که دامنۀ تجارت وسعت پیدا کرد، جای این ضرر جزئی را مداخل‌های کلی پر خواهد نمود. بیشتر معاملات بانک روس در طرف شمال ایران است که در آنجا چند شعبه دارد.

■ فصل پانزدهم

بعضی اوقات کار بانک شاهنشاهی به واسطه سرمایه‌داران که می‌خواستند از فریب دادن مردم پول تحصیل کنند مغشوش می‌شد. اصل سرمایه آن‌ها همیشه از بانک بوده؛ مثلاً کمپانی بوشهر و کمپانی تجارتی فارس را تجار ایرانی احداث کردند و اسکناس‌های شخصی درست کرده، به جزئی صرف رواج دادند. مخصوصاً در شیراز رواج یافت و چون بانک شاهنشاهی با دولت ایران معاهده کرده بود که او حق رواج اسکناس را دارد و به محض رؤیت پول می‌دهد اعتراض کرد. مدتی طول کشید تا رفع کرد. امروز در جنوب ایران از همان اسکناس‌ها رایج است. به هر حال وقتی همین اسکناس‌ها مشتبه شدند، در این ضمن دشمنان بانک این اشتباه کاری را غنیمت شمرده، مردم را بر ضد بانک برانگیختند و چنان نمودند که این اسکناس‌ها را دولت در میان مردم عوض پول نقره رواج داده، در عوض پول نقدی در میان نیست مگر اسکناس. در ایالات جنوبی این اتهام انتشار غریبی پیدا کرده،

این حرف مهمل را باور کردند؛ لهذا سلب اعتمادشان از تمام احداثات
 فرنگی شد. نتایج پرمصیبت کارخانجات بلژیک و روس برای قندسازی
 و شیشه‌گری و کبریت‌سازی را نمی‌توان نسبت داد به مصائبی که در
 امتیاز دادن تنباکو به انگلیس روی داد. گذشته از نتایج تأسف‌انگیز چیزی
 نمانده بود در مملکت شورش و فتنه بشود. معلوم است گرفتن امتیاز
 تنباکوبی مایه نبود. مبلغ کثیری به پادشاه و اعیان پیشکش و تعارف
 دادند و با سرمایه‌گزاری در فبروری سال ۱۸۹۱ مشغول خرید و فروش
 تمام تنباکوی ایران شدند. تازه شروع به این کار کرده بودند که جمعی
 از تجار ایرانی که خسارت به آن‌ها وارد آمده بود، عریضه به خاک
 پای مبارک همایونی عرض کرده، به این اقدام اعتراض کردند. در این
 ضمن فرمان دولتی در تمام ایران منطبع و منتشر کردند که انحصار
 تنباکو با انگلیس شد. از انتشار اعلان مزبور علامات بغی بروز کرد.
 از این عمل تنباکو معلوم شد که اگر ایرانی‌ها را رأی باشد چه مردمان
 مهذب پاکیزه هستند. به واسطه عدم فراست و بی‌تربیتی و بی‌اطلاعی
 در معامله با ایرانی‌ها و آن‌ها را مجبور کردن که تنباکوی انگلیسی‌ها را
 حتماً قبول باید بکنند. طولی نکشید ابر غلیظ فتنه بلند شده در طهران
 و سایر شهرهای بزرگ اعلان‌ها انتشار دادند و مردم برای قتل فرنگی‌ها
 و اضمحلال کارهای ...^۱ اغوا کردند، ولی ایرانی‌ها با وجود این تهدید
 تأمل کرده، مطمئن بودند که پادشاه ملت را آسوده خواهد کرد. در این
 ضمن عمال کمپانی در تمام مملکت ایران حرکات ناهنجار کردند. در
 تاریخ ایران تاکنون چنین بی‌بصیرتی نسبت به ایرانی‌ها دیده نشد بروز

۱. متن: جای این واژه سفید است.

داده شده باشد. ملاها موقع خوشی به دستشان آمد که کار فرنگی‌ها را تمام کنند؛ لهذا به منابر رفته وعظ کردند که خداوند متعال تنباکویی را که فرنگی‌ها بفروشند حرام کرد. در روز معینی مجتهد بزرگ که در کربلاست، حرمت تنباکو را انتشار داد؛ در صورتی که دخانیات از جمله تمتعات لذیذ ایران است. میرزا حسن آشتیانی که^۱ پادشاه به او اعتماد داشت مردم را ساکت نماید، بر ملا بر ضد سلطان وعظ کرده، اطاعت امر مجتهد کربلا را نموده، به مردم گفت تنباکو حرام است؛ زیرا که در قرآن فرموده‌اند هر متاعی که همه مثل هم معامله نکنند حرام است. چون تنباکو انحصار یافته پس حرام است و در فلان روز در تمام ایران باید از فرنگی‌ها و تنباکو اجتناب کرد. یک دفعه تمام ایران دخانیات را ترک کردند و تا چندین روز علی التوالی احدی لب به غلیان و چپق^۲ و سیگار نزد. فقط پادشاه محض تشویق مردم غلیان می‌کشید، ولی حرم سلطنت و خدام، با وجودی که می‌دانستند طرف بی‌مرحمتی سلطان می‌شوند، دود را ترک کردند و تمام غلیان‌ها را شکستند. در خانه‌ها مردها که نمی‌توانستند ترک کنند و در خفیه دود استعمال می‌کردند، زن‌هاشان مانع شده، غلیان‌ها را شکستند. تا چندین هفته احدی دست به تنباکو نزد. از این اعتراض سلطان خائف شد؛ زیرا که این عزم جزم جزئی نبود که بتوان بی‌اعتنایی کرد. در بسیاری از جاها ایرانی‌ها علم سرکشی بلند کردند و بسیاری بی‌جان شدند. ناصرالدین‌شاه غفر الله مضجعہ متغیر و خائف شده، مجتهد را به عمارت سلطنتی طلبید. به مشاورت

۱. متن: را که

۲. متن: چپق

مجتهد برحسب امر دولت انحصار تنباکو موقوف شده، هر کس مجاز شد خرید و فروش کند و غدغن شد فرنگی‌ها نخرند و به خارج حمل نکنند. علاوه بر آن مجتهد گفت مردم را من آرام می‌کنم؛ در صورتی که تمام اقدامات فرنگی‌ها در ایران موقوف شود و تمام محبوسین که زمان انقلاب دستگیر شدند آزاد شوند و به بازماندگان مقتولین اظهار مرحمت کنید و تلافی نمایید.

در باب موقوف کردن انحصار تنباکو که چهارت زیاد به کمپانی وارد آمده و باید دولت از غرامت برآید گفتگوی زیاد شد تا آنکه قرار دادند پادشاه ایران مبلغ پانصد هزار لیبره به کمپانی بدهد و تمام اسباب متعلقه به کمپانی مال دولت بشود که تقریباً صد و چهل هزار لیبره می‌شد. به کمک بانک شاهنشاهی مبلغ مزبور را از قرار صد شش قرض کرده، به شرکا دادند. سال ۱۹۰۰ که دولت ایران از دولت روس پول قرض کرد اصل و فرع را پرداخت.

در انگلستان چنان معروف شد که به تحریک روس این اقدامات شد، ولی باید دانست که اگر روس‌ها در این امر به این شکل اقدام کرده بودند، خیلی بدتر از ما به سرشان می‌آمد.

در ایران چند تجارتخانه مهمه است که با ایرانی‌ها معاملات بزرگ می‌کنند؛ از قبیل زیکلر کمپانی که مال انگلیس داخل می‌کند و فرش و غیره به خارج می‌فرستد...^۱ امتعه روس داخل می‌کند که ارزان‌تر و سهل‌الفروش‌تر است. هر دو اداره خیلی در نزد هر کس محترمند. زیکلر اسم سویسی است، ولی دارالتجاره اش انگلیسی است، اما هیچ

۱. متن: جای این واژه سفید است.

انگلیسی در هیچ جای ایران عامل ندارد. در بعضی شهرها چند عامل سویسی دارد که در کمال هوش و پاکیزگی معامله می کنند. سی سال است دارالتجارة مزبور در ایران ایجاد شده. اول در تبریز شروع شد. بعد به طهران ممتد گردید. بعد به رشت و اصفهان و مشهد و یزد و شیراز و بوشهر و بندرعباس و بغداد.

دارالتجارة مزبور مقدار کثیری امتعه منجست داخل می کند و فرش و تریاک و میوه خشک خارج می کند. قالی هایی که مخصوصاً برای بازار فرنگ رواج دارد مال سلطان آباد است. چندین هزار دست آنجا مشغول قالی بافی اند که در خانه های مختلف هستند نه در یک کارخانه بزرگ. دارالتجارة مزبور کمال جهد را به عمل می آورد که پشم خوب تحصیل کرده، پنبه را با نبات رنگ کنند نه جوهر. نقش قدیم بهتر از نقش های جدید است. به جز این ها، فرش های دیگر از جاهای دیگر می خرند. قالی ها سه نمره اند؛ اعلی و وسط و سبک. در اروپ و آمریکا قسم وسط و سبک بیشتر مشتری دارد.

سایر امتعه دیگر که معامله می کنند پنبه است و گلیم که خیلی خوش نقش است و مخمل کاشان و ابریشم رشت و شال کرمان و گلابتون دوزی یزد و دستمال های ابریشمی تبریز و یزد و کاشان و رشت. قلمکار زیاد هم به فرنگ حمل می شود. رنگ های آن ثابت تر است. دارالتجارة هوتز در هر چیزی معامله می کنند. چند سال است خیلی ترقی کرده. ادارات بزرگ در اصفهان و شیراز و بوشهر دارند و دو عامل یکی در اهواز و یکی در طهران دارند. با بغداد و بصره و هونگ کنگ ارسال و مرسول دارند. مرکز اصلی آن ها لندن است. کارخانه قالی باقی

آن‌ها در دست ایرانی‌هاست و خارج فرستادن آن‌ها مثل مال زیکلر است. دارالتجاره‌های دیگر از قبیل توکو و ویریون در طهران هست که امتعه خورد می‌فروشد. مباشرین همه فرنگی هستند. تمام تجارت ایران با خارجه در سال قریب نه ده ملیان لیره می‌شود. تجارت روس در شمال ایران تقریباً مساوی است با تجارت انگلیس در جنوب. راه‌های تجارتی مهم دیگر ایران راه طبریزان و بغداد [است]. تحصیل کردن وضع و ترتیب کشت و زرع و وضع گمرک و مالیات ایران تا این اواخر صورت درستی نداشت، ولی گمرک و مالیات که در دست بلژیکی‌ها به ریاست مسیو نوز است و اصلاح اموری که در ادارات مزبور پیدا شده، امید است از آن‌ها اطلاع درستی حاصل کرد.

در انگلستان معروف شده بود گمرک ایران در دست روس‌هاست، ولی به کلی خطا رفته بودند. مسیو نوز و اجزا تماماً بلژیکی هستند با یکی یا دو نفر فرانسه. ابداً روسی در میان اجزا نیست. روس‌ها جزئی از گمرک را گرو گرفته‌اند در عوض قرض که داده‌اند و تا زمانی که دولت ایران سود پول مقروضه را ادا می‌کند، روس‌ها ابداً به گمرک مداخله نمی‌توانند بکنند. امروز نتایج مثمیری گمرک می‌دهد و اگر به واسطه ضعف دولت نبود که در ایالات وجود دارد، بلاشک گمرک بدون تغییر و تبدیل تعرفه دو برابر می‌شد. گمرکی که در ایران معین شده از روی معاهده ترکمنچای است که در سال ۱۸۲۸ با روس‌ها انعقاد یافت که در خروج و دخول صد پنج بدهند و با عثمانی قرار داده‌اند دوازده صد برای متاعی که خارج می‌شود و صد شش برای دخول بدهند و صد هفتاد و پنج برای تنباکو و نمک. سنه ماضیه خواستند معاهده جدیدی با

روس بیندند، ولی با وجود اهتمام مسیونوز از پیش نرفت. یکی از اعیان روس را مأمور ایران کردند که سبب زحمت زیاد شده بالاخره تمام کارها عاطل و باطل شد. با میستر^۱ مکلین، رعیت انگلیس، دولت ایران قرار داده بود دارالضرب را منظم کند که بهتر و بیشتر پول از سکه بیرون بیاید. از طرف روس ها خواهش شد شغل مزبور را به روسی بدهد و اگر ممکن نمی شود دو سه نفری روسی در گمرک مأمور شوند. دولت ایران قبول نکرد، ولی به واسطه اصرار زیاد دولت روس دولت ایران مجبور شد میستر مکلین را معزول کند. بعد سفیر انگلیس مطالبه حقوق او را نمود. چون سه ساله معاهده شده بود، دولت ایران تمام مواجب سه سال را داد و حال آنکه چند ماهی بیشتر مکلین خدمت ننمود. جای تأسف است که صدراعظم در این باب خوش رفتاری ننمود و حال آنکه تمام کارها بدون ذره ای اختلاف و رنجش می گذشت. به هر حال این فقره اسباب این شد که اعلانی صادر کردند از سال ۱۹۰۱ الی بعد، دیگر دولت ایران رعیت انگلیس و روس و عثمانی را به ملازمت قبول نکند چه در رزم و چه در بزم، به استثنای فوج قزاق که ابوالجمع [؟] روس ها هستند. حالا نه یک نفر روس یا انگلیس در ملازمت دولت ایران نیست.

فصل شانزدهم

یک طبقه از انگلیس ها هستند که همیشه روس ها را در مدنظر دارند؛ مخصوصاً در هندوستان و آن اشخاص روس ها را در همه جا و در هر

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

چیزی می‌بینند. حالیه هر سیاح مسکین در هند جاسوس روس است؛ حتی اگر انگلیس باشد و در تمام ممالک تبت و افغانستان و ایران و بلوچستان همواره در باب یورش بردن روس به هندوستان صحبت می‌کنند. هر کس اتفاقاً از این ممالک اطلاع داشته باشد می‌داند که نباید به این مهملات گوش داد. بدتر از همه آنکه در روزنامجات درج می‌کنند و تفسیر می‌دهند. بدون آنکه من شرحی بدهم حقیقت امر را به‌طور اختصار می‌نگارم که لشکر کشیدن به هندوستان حتی برای روس صلب‌البدن هم سخت است؛ زیرا که چندین هزار میل مسافرت در قفار بدون آنکه ذره‌آبی پیدا شود و مسافرت از فلات تبت که هواش بی‌اندازه سخت و مهیب است و ابداً سوختنی پیدا نمی‌شود، باید طی کند و همچنین سایر عوایق. در آخر سفر بزرگ‌ترین سربازهای فرنگی به‌کلی از پا می‌افتند و مردم گویا غافلند از سرحد کوهستان هیمالایا یکی دو توپ ماکزیم که در چند تنگه و معبر بگذارند، هر لشکری را که بخواهد به هندوستان بیاید پایمال می‌کند. گذشته از این‌ها آیا ما برای حفظ هندوستان لشکر نداریم؟ چرا ما از روس باید بترسیم؟ آیا ما به خوبی آن‌ها نیستیم؟ چرا باید این قدر خود را سست تصور کنیم که روس‌ها را بگوییم به هند می‌آیند و ترس و خوف به خود قرار بدهیم؟ این از مردانگی و هوش دور است. علی‌النقد روس‌ها هیچ تصور و خیالی درباره‌ی هند ندارند. حتی در خواب هم نمی‌بینند که به هندوستان بیایند و اگر بالمآل هندوستان به دست روس بیفتد، هرچند ممکن نیست، باور نکنید هرگز لشکر روس نمی‌تواند از طرف شمال یا شمال غربی یا از طرف مغرب داخل هند بشود و اگر شائبه

خطری بیاید، احتمال از قرب خودمان که از غفلت و ناپینایی بشود. ما نیز در باب بی ملاحظگی روس چیزها شنیده‌ایم که تعرفه برای تمام امتعه درست کرده که از خاک روس عبور می‌کند و به ایران می‌رود و این لطمه بزرگ دیگری است که به تجارت انگلیس وارد می‌آید، ولی این‌طور نیست. شنیده‌ام روس در کمال شوق مایل است در باب بعضی امور با انگلیس به یک میزان درستی درآید و این قدر بی‌فراست نیست که نداند ما نمی‌گذاریم آلمان را که دشمن واقعی اوست، بازار او را مملو از امتعه ارزان کند. تعرفه مخصوصاً حامی است در مقابل امتعه آلمان. البته اگر ما در صدد برآیم آلمان را برای تضییع بازار روس و خودمان کمک کنیم، بالاخره به خودمان برمی‌خورد، ولی چون به آتیه آسیا می‌نگریم اصلح آن است که ما با روس به ترتیب صحیحی بسازیم که هم فایده تجارتی او را حاصل شود و هم ما را. به عکس خسارت حالیه در ایران ما متضرر شدیم. چنانچه سابقاً ذکر کردم از حیثیت تجارت شمال ایران ضرر^۱ ما شد و اقتدار و تسلط روس در جنوب ایران خیلی زود وسعت پیدا کرد. حالا وقت آن رسیده که ما هر دو باید اوضاع و حرکات خود را تغییر بدهیم؛ و الا هر دو به کلی سرمان به سنگ خواهد خورد. چنانچه میستر جوسف والتون، اجزای پارلمنت، در بیست و دویم جینوری ۱۹۰۶ به پارلمنت عام اظهار کرد که حالا ما باید راضی شویم به معاهدات خارج از قانون رقابت روس. برای دولت انگلیس اسلم شقوق آن است سیاست خود را درست غور کند که اقلاً بتوانیم فواید تجارتی خودمان را در جنوب حفظ کنیم. حکومت

هند نیز برای استقرار فواید انگلیس به قدر حصه خود سعی خواهد نمود که نیز محتوی بر سعادت ایران باشد. روس مبالغ کثیری خرج کرده، دوراه پاکیزه از شمال برای ایران ساخت برای سهولت مال التجاره خود و اگر ما هم همین کار را از طرف جنوب اقدام نماییم، از روی عقل است. یکی از راه‌ها که پیری بازار و قزوین است. با قیمت راه قزوین که خریداری کردند، تقریباً یک کروزر لیره شد؛ لهذا اینکه میستر والتون می‌گوید که باید به ترتیبات قدیم چسبید، خط است. در صورتی که دول خارجه ترتیبات جدید را برای انتشار تجارت خود در ممالک جدید پیش گرفته، استقرار قونسولخانه‌ها از اهمیات است. ما در شهرهای بزرگ تجارتی از قبیل کرمانشاه و یزد و شیراز^۱ هر چند قونسول انگلیس نداریم، بلاشک حق قدامت داریم در جنوب ایران جاده و راه آهن بسازیم. در صورتی که خود دولت ایران کوتاهی کند هیچ چیز صداقت ایران را حفظ نخواهد کرد، مگر دوستی ثابت قدمی فی مابین دولتین روس و انگلیس. مملکت ایران باید یک مملکت مستقلی باشد فی مابین روس و هند. محض مرام به این مقصود لزوماً ما باید ایران را از طرف خودمان کمک کنیم. چنانچه روس مال خود را مدد می‌کند. و آلا میزان به طرف روس مایل خواهد شد. موافقت ما با روس که صورت گرفت باید او نیز در مقابل اقدامات تجارتی آلمان که در خلیج فارس دارد، به حمایت ما درآید. آلمان سخت‌ترین دشمن انگلیس است نه روس. از او باید ترسید که به‌طور دوستی خصومت می‌ورزد. مسئله در اینجا است؛ اینکه ما با آلمان محرمانه معاهده کرده‌ایم در خصوص راه آهن و دره فرات

خیلی اهمیت دارد. اگرچه اقدامات آلمان در آن خط مستحسن است، فقط در محالی او را باید کمک کرد که به تجارت و فواید ما خسارت وارد نیاورد. به روزنامه‌جات روس که رأی داده روس به انگلستان حمله می‌کند اهمیت نباید داد. کارگذاران^۱ روس و شخص امپراطور خیلی مایلند با دولت انگلیس طرح موافقت بپفکنند؛ نه فقط برای امور ایران، بلکه برای کلیه قطعه آسیا. موافقت فی‌مابین دو بزرگ‌ترین ملت عالم که روس و انگلیس باشند، اگر پایدار و قائم بماند در تمام عالم امنیت خواهد بود و بر ملل کوچک‌تر دیگر تسلط زیاد پیدا خواهند کرد، ولی ملل کوچک که با انگلستان متحد شوند، چندان فایده‌ای نمی‌بخشد. چنانچه سابقاً در چند موقع نگاشته‌ام، امروز روس همان است که پنجاه سال قبل بود. او قوت و تسلط خود را به‌خوبی درک کرده و سربازان روسی یحتمل بهترین سربازان اروپا باشند؛ زیرا که تحمل مشاق عملی و طبیعی دارند. پایداری و شجاعت جلورفتن آن‌ها که به عکس مال ماست، اسباب تحیر و تمجید هر صاحب‌دلی گشته. هرچند ما تأسف زیاد می‌خوریم که مردی نداریم در مقابل او درآید و مانع بشود او را که جلو نیاید؛ چون کارها از پیش می‌رود ما می‌بینیم که روس بندری در خلیج ایران متصرف خواهد شد. لازم دارد و بلاشک خواهد گرفت. حقیقت امر این است با وجود داد و فریاد و نعره ما، او آنچه بخواهد تحصیل می‌کند، بلکه بیشتر. به هر حال او چندان باکی از ما ندارد. معروف است سیاست متعدی ما نسبت به روس منوط به بی‌کفایتی ماست که تمام سیاسات خود را نسبت به آن مملکت تغییر

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

نمی‌دهیم، ولی این‌طور نیست؛ چون حالات و اوقات تغییر کرده است. سیاست ما محتاج نیست تغییر بکند مگر وقتی که الجاء عقب خواهیم افتاد. سیاست حالیه را که تصور می‌کنیم مفید حال ماست، اجباراً ما را به انهدام می‌کشد و وقتی که ما دیگر نتوانستیم مقاومت کرده، رفع عایق را بکنیم، جای تعجب نمی‌ماند که بالمال مبتلای حرمان سخت و خسارت بسیار و کینه و خصومت بشویم. سیاست...^۱ ما سبیش بی‌اطلاعتی ماست از ممالک خارجه، ما سیاستمان را کومه می‌کنیم؛ به جهت آنکه نمی‌دانیم چه کار دیگر بکنیم. می‌شنویم که اعیان و اشراف دولت ما می‌گویند سبب آنکه ما پول به دولت ایران قرض ندادیم آن است که مردمان کارکن پول قرض نمی‌دهند، مگر بنا به اطمینان خاصی و قبل از داخل شدن به چنین سیاستی، دولت باید تصور کند که آیا اطمینان طرف مقابل کافی و مناسب حال بود یا خیر؟ البته بود. پس چرا دولت ندیده بود. اگر دولت دیده بود، بلاشک در ادای قرض تهاون نمی‌ورزید. یقیناً بدون حرف چنانچه سابقاً هم مکرر ذکر کردم، حماقت ما همان بس که به اندرز مردمان بی‌کفایت‌کاری از کار گوش دادیم. من می‌گویم آیا بهتر آن نبود که پولی کنار بگذاریم برای یک مقصود سیاسی گران‌بهای تا آنکه بگذاریم رقیب مهیب ما به خصومت ما این کار را بکند؟ از این موضع علی‌الحساب وضع حال در آسیا بی‌فایده گشت؛ به‌خصوص در ایران. اگر با دولت روس طرح یگانگی بسته شود نتایج خوب حاصل می‌شود. نه فقط در باب ایران،

۱. این واژه ناخواناست.

بلکه در چین و منچوریا و کر^۱ فواید روس و انگلیس در این ممالک بدون هیچ گونه اشکالی دست خواهد داد. امتیازات طرفین به یکدیگر خواهند داد و به نصایح و اندرز یکدیگر عمل می کنند تا برای هر دو دولت نتایج خوب حاصل شود. چنانچه از خود روس شنیدم خیلی خشنود می شوند محض ایجاد دوستی و الفت بعضی معاهدات بکنند و امداد انگلیس و دوستی روس با انگلیس ظاهراً خیلی اسباب کمک صنعتگران و هنرمندان انگلیس خواهد شد. معلوم است مملکت روس خیلی وسیع است و محصولات و امتعه ای که خارج و داخل می شود خورد نباید شمرد. فقط از آلات آهن فواید کلی خواهیم برد. همچنین از اقمشه و اسباب های مختلف و اسلحه و پارچه های منجستر و آهن و فولاد و غیره. اسباب کارخانجات انگلیس در روسیه و سیبری خیلی طالب دارد و اگر هنرمندان و کارگران راهی بینند^۲ اسبابی که لازم دارد مشتری درست کنند، فایده بزرگی از بازار روس حاصل خواهد شد. همچنین از بردن محصولات سیبری به انگلستان و اروپا فواید گزاف حاصل می شود. خود روس ها جهد بلیغ دارند این شعبه تجارت را به استمداد دولت داخل بازار انگلیس بکنند.

اما در باب ایران، آنچه از انگلستان در سال ۱۹۰۰ داخل ایران شد، قریب یک میلیون و چهارصد هزار لیتر انگلیسی شد و آنچه داخل خاک روسیه گردید مبلغ بیست و یک میلیون و نهصد و هفتاد و چهار هزار و نهصد و پنجاه و دو لیتر بود. روس در هر بابت بهترین مشتری هاست.

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

۲. متن: بینند

این خبط است بگوئیم ما فقط عمال باتریت و قانون عالم هستیم و هنر سایر دول فقط اسباب توقیف و تعطیل شرقین می‌شود، ولی یقین بدانید که مراوده ما با تربیت شرقین اسباب تعطیل خودمان می‌شود. وقتی که خوب به نظر دقت ملاحظه کنیم، می‌بینیم خیلی مشکل است بتوان گفت که آن‌طوری که ما نعیم می‌دهیم یا چیزی را که می‌آموزیم فی‌الحقیقه اسباب ترقی شرقین می‌شود یا خیر. آنچه من شخصاً از روی تجربه فهمیده‌ام، سرمشق‌های ما اسباب ترقی آن‌ها نمی‌شود. روس‌ها را اگرچه انگلیس‌ها وحشی می‌دانند، به نظر نمی‌آید اسباب تضییع ملت خود را در کار خود فراهم بیاورند. اهل مملکت به وضع و ترتیب خودشان خیلی سعید و مقبلند و تربیت آن‌ها خیلی برای ثروت رعیت مایل تجارت و کسب را در خطوط خود ترقی می‌دهند، نه آنکه مردم را به قوانین و اوضاع غربیین تربیت کنند. نتیجه این کارها بدون شک خوب است و به هر حال در میان جماعت بیشتر رضایت حاصل می‌کنند تا مثل ما در هند. از همه بالاتر با اهل مملکت در کمال ملاطفت و ملاحظه رفتار می‌کنند، ولی می‌دانند خلاف تهذیب را چشم نباید پوشید. در آسیا این فقره بیشتر رعایت می‌شود. در ایران امید است محض امنیت کلی نه روس و نه انگلیس حقوق ملکی تحصیل کنند و دوستی باصداقت مملکت پادشاه ایران محفوظ و پایدار بماند، ولی باید در کار خود سعی کند مبادا روزی اتفاق بیفتد الجاء مداخلت نماید. همچنان که روس به قدر سهم خود در کمک ایران حاضر است، انگلیس هم باید خود را حاضر کند مبادا روزی اتفاقی در آن سرزمین روی بدهد و اگر این اقدام بشود بدون اینکه زحمتی به

ما وارد بیاید از یک راهی که مطبوع حال ایران باشد، چرا نباید دولت مستقلى مثل ایران مالیات خود را زیاد نکند لشکر و کشور را منظم‌تر نماید که دولت مقتدری بشود و تجارت بزرگی ایجاد کند و دولّتين روس و انگلیس از استمداد به دولت مزبور هر دو بالسویه فایده ببرند.

■ فصل هفدهم

اگر کسی اعتقاد کند که ایرانی قلیل‌المعرفه است خبط است و همچنین اگر کسی هم تصور کند که اکثر ایرانی‌ها صاحب علم و معرفتند آن هم غلط بزرگی است، ولی آنچه من فهمیده‌ام کلیه ایرانی‌ها تربیت دارند، ولی از روی جهل و غفلت؛ یعنی تربیت دارند نه از روی علم و ادب و اگر در اروپا آنچه را که مردم آموخته‌اند تربیت می‌نامند، ما در انگلستان نباید اول کسی باشیم که سنگ به طرف دیگران بیندازیم. روی هم‌رفته ایرانی‌ها با تربیت‌تر از اروپاها هستند، ولی فرق است فی‌مابین تربیت و تربیت. مشکل است در میان اسافل ناس ایران کسی را پیدا کرد که اقلّاً جزئی سواد نداشته باشد. اکثر مردم خط دارند و به قدر حال خود حساب می‌دانند. تعلیم و تعلم به جز شهرهای عمده، همه بسته به تدریس ملاها است که طبعاً قبل از همه چیزها آداب مذهبی را می‌آموزند. آیات قرآن را حفظ می‌کنند و بعضی تکالیف و رسوم مذهبی را به مغز اطفال جا می‌دهند و همچنین بعضی رسوم دیگر از قبیل وضو و نماز و غسل و غیره که به‌زعم خودشان تزکیه قلب کرده به خدا نزدیکتر می‌شوند. حتی در دهات دور دست، در مساجد قوانین مذهبی و تحریر را به اطفال می‌آموزند. همین قدر که بتوانند چیزی بنویسند. همچنین باقی فاضل و تقسیم را تعلیم می‌دهند. بعضی

غزلیات و اشعار شعرا و آیات قرآن را در سینه حفظ می‌کنند. در شهرهای بزرگ‌تر تحصیلات بالاتر در مدارس می‌کنند که پهلوی مساجد است. در اینجاها هم ملاها تعلیم می‌دهند، ولی در این مدارس مردمان متمول‌تر و بهتر می‌روند که تحصیل علم طب یا فقه و اصول بنمایند. فضل و هنر و علم همه از روی قرآن است که چندین سال برای تحصیل آن‌ها عمر خود را صرف می‌کنند. این‌ها مدارس قدیم و به طرز قدیمند. در طهران مدرسه دولتی که دارالعلومش می‌نامند، سال‌ها است ایجاد شده. معلمین خارجه صاحب سواد دارد و معلمین ایرانی دیگر که در اروپا تحصیل کرده‌اند علوم ادبیه را به اطفال می‌آموزند، السنه جدید را خوب تحصیل کرده‌اند به انضمام علوم دیگر از قبیل ریاضی و فزیک^۱ و حکمت و نظام و غیره. معلمین می‌گفتند اطفال ایرانی نسبت به فرنگی‌ها خیلی باکفایت‌تر و باهوش‌ترند. من خودم چند نفر از تلامذه را ملاقات کرده، از مطالب خارجه که تحصیل کرده و حفظ داشتند خیلی متعجب شدم. علوم متفرقه را به زبان فارسی تعلیم نمی‌دهند. همه به السنه خارجه است که اکثر زبان فرانسه است و فهم آن بالنسبه مشکل. در بعضی از محال مملکت، همین قسم مدارس احداث شده. حتی در یزد مدرسه عالییه احداث شده است که بعد شرح آن بیان خواهد شد. ملاها به نظر حقارت به این مدارس^۲ دولتی که به ترتیب خارجه است می‌نگرند. مدرسه اتحادیه پاریس که انجمنی در طهران دارد مدرسه به ریاست موسیو ویریوز و انبر کرده‌اند که

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

۲. متن: مدارس تکرار شده است.

دارای صد نفر شاگرد ایرانی است. این یکی از مدارس جدید است که تحصیل علوم به زبان فرانسه می‌شود، ولی یک ملایی در میان معلمین هست که قرآن و قانون اسلام می‌آموزد. در همدان که مرکز جماعت یهود است اتحادیه اسراییلی‌ها مدارس مهمه باز کرده‌اند که اطفال یهودی مدرسه کشیش آمریکایی همه آنجا رفته‌اند. مدارس دیگر نیز در کار باز شدن است که السنه خارجه تعلیم کنند. شکی نیست این اقدام احداث مدارس ابتدای ترقی ایران است. با اصلاح امور مملکت قدیم نکات و رسوم مذهبی را که از مالاها آموخته‌اند بی ثمر نگشته میل به علم و شعر که زیاد وسعت پیدا کرده بود به قدری خصائل و فضائل در آن‌ها پیدا شده که مؤدب‌ترین مردمان روی زمین محسوب می‌شوند. علم مذهبی اول دل را پاک می‌کند؛ بعد به مغز کارگر می‌شود که احترام پدر و مادر را رعایت کنند و همسایه را دوست داشته باشند و مطیع برتران و بزرگ‌تران خود باشند. همچنین صدقه و دستگیری و افتادگی را به تعدی و اجحاف و خودبینی ترجیح می‌دهند.

اما ملایمت و ملاحظه و شعرسازی و نفقه چیزهای گذشته است. فقط مردمان وحشی به این‌ها چسبیده‌اند. از عدم اقبال در میان مردم مذهب باتربیت هیچ فضائل مزبور را رعایت نمی‌کنند. مگر برای شهرت. پس ایران از روی عقل و کفایت به وضع تربیت ما خو گرفته‌اند و ممارست می‌کنند که ممکن است سبب نجات مملکتشان باشد. محبت پدری و نفقه و تمام صفات مستحسنه که دارا هستند، وقتی که از خود دور نمایند آن وقت جزو مردمان باتربیت و به علو ملت اروپ می‌رسند.

مردمان متمول اطفال خود را برای تحصیل به اروپ می‌فرستند. انسان

تعجب می‌کند وقتی که می‌بیند تلامذه مزبور علاوه بر آنکه صاحب زبان خارجه می‌شوند، علوم دیگر و مطالب مشکله را نیز تحصیل می‌کنند. مشکل است بتوان گفت این هوش و ذکاوتی که آن‌ها در تحصیل علوم بروز می‌دهند، بسته به مغز اطفال است که هنوز چیزهای دیگر درک نکرده یا وضع زندگانی آن‌ها مغز را این قدر منبسط می‌کند، ولی روی هم رفته سرعت ذهن و فهم و شعور بچه ایرانی را وقتی که بسنجیم با مال اروپین‌ها، مال ایرانی‌ها خیلی سریع‌تر و به فهم نزدیک‌تر است. ایرانی یک طریقه خاصی دارد که به هر چیزی خوب می‌نگرد. وقتی که مصمم بشود به کاری خوب ملاحظه کند، از یک نقطه آن را نمی‌بیند؛ بلکه تمام نکات آن را یک‌یک به نظر می‌آورد و به هر چیزی که اقدام می‌کند با تصور و عقل حکمتی عمل می‌کند که همین کمک حال اوست. تعجب در این است که ایرانی‌های جوان طبقات اعلی به چه سرعت راه خیالات و حرکات و رفتار اروپین‌ها را درک می‌کند بدون آنکه خود را گم کند [و] به اصطلاح دست و پاچه بشود. در این باب گوی سبقت از تمام ملل آسیایی می‌برند، ولی جماعت کوچک زردشتیان هند مستثنی هستند. اینجا چند کلمه در باب تربیت انگلیس‌هایی که مقصودشان این بود در خارج زندگی کنند، مخصوصاً در آسیا لاسیما در ایران می‌آورم.^۱ بی‌جا نخواهد بود. با این مرأوده روزافزون فی مابین شرقین و غربین^۲ نمی‌توان دلیل کافی آورد که تربیت تجارتی صحیح الی امروز مخصوصاً در ممالکی است که

۱. متن: امیدوارم

۲. متن: غربین

مقصودشان منبسط کردن آن است. از همه گذشته مواظبت در تحصیل السنه خارجه که هرچه بیشتر بشود بهتر است، باید شغل خاص اهل مملکت ما باشند که میل دارند در آسیا زندگی کنند. اولاً مدتی عمرشان در مدارس انگلستان ضایع می شود برای تحصیل السنه لاتین و یونان و همچنین برای بازی های مختلف از قبیل توپ بازی و چوگان بازی و غیره. بلی؛ برای قوت دست و پا خوبند، ولی برای مغز نتیجه عکس می بخشد. امروز برای زندگانی انسان قوت مغز لازم است نه قوت اعضای بدن. بلی؛ برای مردمانی که پیرو رسوم مذهب و ملت و علوم بی فایده هستند عیبی ندارد، ولی برای کسانی که فایده شان باید به دیگری برسد باید تحصیل معنوی کرده یا تجارت مملکت را وسعت بدهند.^۱ اگر اذنم بدهید می نگارم. یکی از صفات مستحسنه که ما باید به جوانان بیاموزیم قوه ملاحظه است در هر قسم و هر نوع کاری و این فقره در میان ما انگلیسی ها معدوم است. من از روی تجربه درک کرده ام که تحصیل یک ساعت ملاحظه صحیح در کار، ی بهتر از مطالعه تمام کتب عالم است. وقتی که ملاحظه رعایت شود آن وقت معلوم می شود کاری را که شخص بی ملاحظه محال می پندارد آدم با ملاحظه به چه سهولت انجام می دهد و همین ملاحظه در کار هر چیزی را سهل می کند و آنچه که از همه آسان تر و بهتر است اختیار می نماید و راه نجاح برای او حاصل می شود. مجدداً می نگارم اگر دامنه ملاحظه وسعت پیدا کند، السنه و هر چیز دیگر را در کمال سهولت می توان آموخت. مهارت تحصیل لسان منوط و مربوط به ملاحظه است. تمام انکشافات

علمی فقط از ملاحظه حاصل شده و تمام اقدامات تجارتي از نتایج ملاحظه تحصیل گشته. جای تعجب است کمتر کسی در کارها غور و ملاحظه می‌کند. اغلب مردم کورند؛ زیرا که هر چیزی را برای خودشان می‌بینند. حال گوسفند را دارند. هر چه به آن‌ها بگویند عمل می‌کنند و اولاد و احفادشان را هم وامي دارند همان کار را بکنند. کمتر مملکتی مثل انگلستان مبتلای این عوالم است. وقتی که آدم به مشرق زمین می‌رود تعجب می‌کند می‌بیند انگلیس‌های جوان و سایر خارجه‌ها یک نوع کار دارند. اغلب خارجه‌ها غالباً چهار پنج زبان می‌دانند و به قدر خود به اندازه لازم علم و معرفت دارند. در عمل مهندسی و الکتریک و اختراعات جدید و انکشافات و تجارت هم بی‌ربط نیستند. از هر باب سخنی می‌رانند. در عادات معموله معتدل و در مخارج غیرلازمه با احتیاط است و حال آنکه انگلیسی‌های جوان کمتر اتفاق می‌افتد بیش از یک زبان بدانند و به ندرت اتفاق می‌افتد سه چهار زبان حرف بزنند. صحبت آن‌ها همیشه در شراب است و اسب‌دوانی‌های گذشته و آتیه و قیمت اسب و چابک‌سوار [و] شرط‌بندی و چوگان‌بازی و قس علی‌هذا. هر وقت صحبتشان قدری ختم می‌شود، به شرب می‌پردازند، باز همان صحبت‌ها را از سر می‌گیرند. فرض می‌کنیم این‌طورها که من می‌نگارم نباشد. انگلیس‌های جوان مهذب‌تر و باکفایت‌تر از اجانب است، اما تربیت و وضع زندگانش غلط است. ببینید^۱ عم‌زاده‌های ما آمریکایی‌ها از زمانی که مکشوف شدند همیشه در هر خط با کمال سهولت از ما جلو افتادند. می‌گویند انگلیس برای تحصیل لسان

خارجه کند است. آن هم باز غلط است. گمان نمی‌کنم در اروپا پس از ملت روس که خوب تحصیل می‌کند ملت دیگری پیدا شود که بهتر از انگلیس بتواند تحصیل خارج بکند. تجربه که در سیاحت عالم پیدا کردم دیدم هر انگلیس صحیحی اقدام به تحصیل زبان خارج کرده، کاملاً یاد گرفته است. نمی‌دانم چرا در انگلستان [از] هوش تحصیل السنه خارج غفلت شده. بلاشک تحصیل السنه مختلفه خیلی مفید حال تاجر است و هر ملتی که بیشتر زبان بداند، برتری بر ملت دیگر دارد، ولی نه تنها زبان دانستن انسان کامل می‌شود، بلکه خصائل پسندیده و صفات حمیده هم لازم است تا به درجه کمال برسد. اگر شخص با ملاحظه درست باشد به سهولت می‌توان تمام این‌ها را تحصیل نمود. آلمان تجار را برای تجارت مشرق‌زمین می‌پروراند. اشخاصی هستند که به هر گوشه و کنار ممالک آسیا می‌روند ببینند کجا برای تجارت مفید است. اهل بلد را راه زندگانی می‌آموزند و لوازم آن‌ها را می‌رسانند که از هر چیزی آن‌ها را مطلع کنند که هنرمندان و صنعتگران آلمان بدانند برای هر محلی چه نوع اسبابی لازم است. در ایران و روس ممالک شمال همین کارها را مشغولند انجام می‌دهند. صنعتگران روس عادات و رسوم فلان ملک را یاد می‌گیرند و به سلیقه آن‌ها اسباب تهیه کرده، حمل می‌کنند؛ نه مثل انگلیس متاعی به مشرق‌زمین حمل کند که به کار زارع و یک چرخه‌سوار و کالسکه‌چی انگلیس می‌خورد نه برای زارع و شتردار ایران. بالفرض اگر صنعتگران انگلیس آسیای بهتری درست کند، همان شی خوب را عموم مردم لازم ندارند؛ زیرا که در عالم آب‌وهوای مختلف و مردمان متفاوت و ادیان

متغایر و خانه‌ها و رسوم متضاد است؛ لهذا بهترین اشیاء انگلیس که مناسب حال خود انگلیس‌هاست، مناسب سایر ممالک و استعمال اهل آنجا نیست. یکی از خطاهای دیگران است که گمان می‌کنند شرقیین فقط اشیاء ارزان را طالبند. شرقیین همیشه سعی می‌کنند خرید نمایند و این یکی از اسباب زندگی آن‌هاست و هرچه را که حقیقه^۱ لازم داشته باشند خوب پول می‌دهند؛ مثلاً جاقو و کاردهای خوش دسته قشنگ مایلند و اگر از پارچه قشنگی خوششان بیاید، داخل مملکتش می‌کند و به ملاحظه مذهب، قاشق مليله کاری را به قاشق ساده ترجیح می‌دهد. هیچ دلیلی در دست نیست به چیزی که او مایل شد چه جهت دارد پول ندهد. ما نصف عالم را مالکیم و باید در این موقع بهتر بدانیم. همیشه فراموش می‌کنیم که عادات و رسوم ما را شرقیین استهزا می‌کنند. همچنین از خودمان هم ما را تمسخر می‌نمایند. بعضی اوقات ما جهد بلیغ به عمل بیاوریم قوانین خود را غفلتاً به زور در ممالک شرقیین دایر کنیم اشخاص باتربیت ترجیح بدهند بینی خود را با دستمال ابریشمی گران‌بهای پاک می‌کنند؛ بعد تا کرده در جیب می‌گذارند. شرقیین ترجیح می‌دهند با دست بینی را گرفته به مسافت بعیدی بیندازند. هرچند این کار خوبی نیست، ولی رسم چنین است و شاید آخرش پاک‌تر از مال ما باشد؛ مثلاً خوب می‌دانیم قدری از پیراهن را با یقه و آستین بنماییم، ولی هندو و ایرانی مثلاً لباسشان را که روی همه پوشیده‌اند، می‌نمایند. دیگر آنکه زن‌های ما اگر بالاتر از پاشنه پاشان پیدا باشد خیلی قبیح است، ولی ایرانی در بند آن نیست و روراست

۱. متن: حقیقه

می‌گیرد. از این قبیل چیزها زیاد به جز اکل و شرب و جزئی کارهای دیگر تمام کارهاشان به عکس مال ماست. آن‌ها کفش می‌کنند و ما کلاه برمی‌داریم. آن‌ها سر می‌تراشند و ریش می‌گذارند. روز می‌خوابند و جزء بیشتر شب را بیدارند. آن‌ها در سقف پنجره می‌گذارند، به عوض آنکه به دیوار بگذارند. آن‌ها عوض روز شب مسافرت می‌کنند.

اگر اعتقاد کنیم که ما در یک روز می‌توانیم رسوم و مذهب و رفتار چندین نفس را تغییر بدهیم خبط است. تعجب در آن است با وجود اینهمه تجارت هنوز این مسئله جزئی را نفهمیده‌ایم. به هر حال به واسطه بی‌ملاحظگی ما از دست دررفته‌ایم و هنوز می‌رویم.

ما می‌بینیم امتعه آلمان و اطیش در تمام آبادی‌های بسیار دور بازار هند بی‌شمار است و حال آنکه اشیاء انگلیسی به جز پارچه پنبه کمتر در آنجاها دیده می‌شود. در حقیقت این خیلی جای تعجب است. خود انگلستان مملو است از امتعه خارجه. پس چرا ممکن نمی‌شود که به ممالک شرقین آنچه را که طالبند تهیه دیده حمل نماییم؟

یک مسئله دیگر هست که صنعتگران انگلیس در معاملات شرقین مخصوصاً با ایرانی‌ها خود را عقب می‌کشند. باید به خاطر داشت طوری که ما معامله می‌کنیم به کار شرقین نمی‌خورد. بی‌صبری که مخصوصاً در طبع ماست صفت بدی است در معاملات. با ایرانی‌ها وقت گذشته است که انگلستان بتواند انحصار تجارت مشرق‌زمین را با خودش بکند. طغیان اروپین‌ها و وسعت تجارتشان در اقصی ممالک عالم در این سنوات آخر به قدری زیاد شده که ابداً برای خارج

فرستادن تعطیلی به کار نمی‌رود و حال آنکه پنجاه سال قبل ما بر همه برتری داشتیم و تمام تجارت در دست ما بود.

از دانستن زبان و تواضع و صبر زیاد و یک پیاله شربت یا یک پیاله چای گرم یا قهوه در ایران هر تاجری بیشتر معامله می‌کند تا چالاکی و زرنگی انگلیسی و آمریک. یک ملاحظه دیگر هم باید بشود؛ در ممالکی که هیچ شغل و کاری پیدا نمی‌شود مثل ایران، تسلط و اعتبار شخصی طول می‌کشد تا تجارتی در ایران دامن کند. به اعتقاد من این یکی از دلایل ترقیات تجارتی روس است در شمال ایران ما به خیالات مهممل و تصورات لاطائل انگلیس‌ها رجوع نمی‌کنیم که می‌گویند روس ابدالدر مملکت صاحب صنعتی نخواهد شد. روس خیلی زود صنایع خود را منبسط کرده و بیشتر دولت اسباب توسعه آن شده و هرچه بیشتر شده به واسطه علم و فهم اهل آنجاست که می‌دانند چه بکنند.

روس‌ها وضع [و] حالات اهل ایران و طبیعت ایران را خوب فهمیده‌اند. صنایع و تصورات تجارتیشان در آن مملکت در کمال استواری و ثابت‌قدمی است. ما می‌نشینیم و از ترقی تجارت روس در ایران تعجب می‌کنیم و اهل انگلیس را نمی‌توان درست حقیقت امر را حالی کرد. حالا ابتدای کار است. اگر بخواهیم بعد از این بعضی چیزها را بنینیم^۱ باید ما هم به همان رویه عمل نماییم. فی الحقیقه کمال تعجب روی می‌دهد وقتی که می‌بینیم روس با سرمایه قلیل چه کارهای بزرگ می‌کند و حال آنکه ما مبالغ گزاف خرج می‌کنیم و هیچ کاری صورت نمی‌دهیم؛ بلکه آنچه می‌کنیم به عکس نتیجه می‌بخشد. باز می‌نگارم این است

۱. متن: بنینم

تفاوت فی مابین شخص باملاحظه و آدم بی ملاحظه.

□ فصل هجدهم

وضع طبیعی ایران و وسعت آن و ارتفاعش نسبت به دریا و قفار آن و سلسله جبال آن، سبب خوبی آب و هوای آن است که خیلی مناسب نمو نبات است. ولایاتی داریم بعضی از شدت حرارت سیوزان و برخی از کثرت برودت پیوسته یخ‌بندان و بعضی ایالات معتدل و سالم داریم و بعضی ممالکی که هر کس مبتلای تب است و همچنین بعضی ایالات مرطوب و پر آب و باتلاق‌های بزرگ و قفار خشک بی آب و علف داریم. قهراً چنین ممالک مختلف باید انواع و اقسام محصولات مختلف بدهد. شرح مختصری از وضع زراعت و صنعت و معادن بعضی از شهرهای عمده ایران که از میان آن‌ها عبور کرده اطلاع یافتیم، خالی از اهمیت نخواهد بود. از گیلان که هوای معتدلی دارد عبور کردم. قطعه شمالی آن مرطوب است که همیشه تب‌انگیز است، اما مملو است از نباتات بسیار و جنگل بی‌شمار. علف زیاد دارد و مزارع زیاد برای کشت و زرع برنج. اشجار زیتون و انگور و پنبه و گندم و توتون و نیشکر و انواع و اقسام فواکه می‌روید و ابریشم زیاد از آنجا به خارج حمل می‌شود و اگر ترتیب جدید آنجا دایر شود، بیشتر خواهد شد و همچنین کارخانجات پشم و پنبه‌بافی دارد که اغلب در بازار ایران فروش می‌رسد. مقدار زیادی میوه خشک و پشم و پنبه و سیگار و نمک ماهی و روغن و تخم ماهی به روسیه حمل می‌کنند.

در جنوب شرقی ایران، طهران در یک فلات مرتفعی واقع شده. وضع طبیعی آن نوعی است که آب و هوای سالم فرح‌انگیزی دارد. به واسطه

عدم آب زراعت کم می شود. نزدیک و میان شهر باغات زیاد به زحمت و مخارج بسیار روییده، ولی نباتات دیگر خیلی کم است. در فصول پیش ذکر کردیم صنایع خارجه و داخله در طهران چیست و چه قدر است. کارخانجات کاشی پزی زیاد است که از روی مهارت و استادی می سازند، ولی از حیثیت رنگ و شفافی، کاشی های قدیم نسبت به آن ها ندارند. طهران برای هر چیز محتاج به ایالات حول و حوش و اروپا است، ولی اصفهان این طور نیست. در آنجا پنبه و گندم و زرت^۱ و تنباکو و تریاک می روید. تریاک را به خارج حمل می کنند. قاطر و اسب آنجا عمل می آید. صنعتگران دیگر هستند از قبیل نمد مالی و فلز سازی و دباغی و زرگری و نساجی های پشم و ابریشم. در طرف مشرق خراسان است و سیستان که گندم زیاد در آنجا می روید و چراگاه های خوب دارد. تریاک و نیشکر و خرما و پنبه آنجا می روید. در تابستان باد شمالی که به قفار می وزد، خیلی گرم و زمستانش بی اندازه سرد است. در شمال خراسان زمستان برف زیاد می آید، ولی زمستان سیستان معتدل است. در سیستان امر معاش در کمال ارزانی می گذرد. شمال خراسان معدن فیروزه است. مس و ذغال سنگ نیز یافت می شود. حالا گندم غدغن شده به خارج نبرند. آنچه به خارج حمل می شود تریاک است. اسباب چرمینه و پشم و اسباب های ممتاز که به قیمت نازل خرید می شود. در جنوب مملکت شتر باری و سواری عمل می آید. طرف شمال خیلی سرد است. قشنگ ترین و باثروت ترین محال ایران مازندران و استرآباد و آذربایجان است، ولی هوای سالم ندارد. در مازندران و استرآباد برنج زیاد

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

می‌روید. همچنین کرچک و گندم و پنبه و جو. چراگاه‌های وسیع در تلال مازندران یافت می‌شود، ولی در استرآباد به ملاحظه وضع طبیعتش خیلی گرم می‌شود؛ مخصوصاً در جبال، ولی هوای جنوب آنجا معتدل است. وقتی جنگل مازندران خیلی قشنگ بود. حالا خراب شده. اهل شهر با طوایف چادرنشین پلاس و فرش و قاطر سودا کرده، در عوض حبوبات و برنج و پارچه‌های پشمی می‌دهند. آذربایجان در انتها الیه شمال ایران واقع است. تبریز در مرکز واقع شده، محصولات زیاد دارد؛ مخصوصاً برنج و گندم. با وجود هوای سرد تبریز که برف زیاد می‌بارد و در ماه دلو تا بیست درجه زیر صفر سرما می‌شود، در حول و حوش تاکستان بسیار و نباتات و میوه زیاد دارد. توتون خیلی خوب برای چپق و سیگار می‌روید. شدت حرارت تابستان زیاد است. باد گرم می‌وزد و گرد و خاک زیاد بلند می‌شود، ولی به واسطه ارتفاعش که ۴۴۲۰ فوت است، شب‌ها کلیه خنک است. در فصل بهار باران به شدت می‌بارد و همچنین اواخر پاییز، ولی سایر شهر خلی مطبوع است.

تجارت داخله آذربایجان چندان مهم نیست، ولی چون در سرحد روس واقع شده، مال التجاره‌ای که عبور می‌کند در این اواخر گمرک زیاد می‌دهد. روز به روز امتعه‌ای که داخل می‌شود در حال ارتقا است از قبیل ابریشم هم پيله و هم ساخته و اجناس پشمینه و اجناس مختلفه و پشم و رنگ و حنا و نیل و غیره. قند از هر چیزی بیشتر داخل می‌شود. به استثنای نیل و جوهر قرمز که از هند می‌آید، آنچه داخل آذربایجان می‌شود متاع روس و عثمانی است و اطیش و فرانسه. تجارت قند خیلی

زیاد است. تجارت قالی وقتی به نظر آمد قریب‌التمام است. حالا به اندازه زیاد داخل می‌شود، ولی نه به قدر اجناس پشمینه. اسلحه می‌سازند و به اکراد می‌فروشند و جواهرسازی هم می‌شود. آنچه خارج می‌شود میوه خشک است و کشمش و بادام و پسته که بیشتر به روسیه و عثمانی می‌رود و صمغ و دهنیات و مس و آهن و چرم و جواهرآلات و عسل نباتات خشک و اقسام چوب و گاو و گوسفند و توتون و رنگ و پارچه‌های پنبه و ابریشمی و فرش و غیره تماماً به روسیه و عثمانی حمل می‌شود. روس‌ها در این ایالت کمال زرنگی و چالاکی را به کار می‌برند و یک اداره بزرگ بانک استقراضی ایجاد کرده‌اند. امتیازات راه و راه‌آهن و معادن را گرفته‌اند. از قرار اطلاع قونسول ما که در تبریز است، بانک روس صد پانزده به تجاری که امتعه روس می‌فروشند مساعده می‌دهد؛ مخصوصاً به آن تجاری که میوه خشک حمل می‌کنند که پس از فروش محصول خود پول بانک را رد کنند یا متاعی که از روسیه داخل می‌کنند پس از فروش پول بانک را رد نمایند.

تبریز مرکز خارج بردن محصول شمال ایران است. خیلی فایده می‌دهد و فایده‌اش خیلی بیشتر خواهد شد وقتی که راه کالسکه را که امتیازش را گرفته‌اند تمام شده به سهولت حمل و نقل مال‌التجاره و مسافر بشود. معروف است مهندسین روس نقشه راه را کشیده برای ساختن راه‌آهن بازدید کرده‌اند.

معادن آذربایجان خیلی زیاد است؛ از قبیل معادن آهن و گوگرد و مس و زرنیخ و نمک و آب معدنی و اقسام مرمر. در همدان هم معادن

سنگ مرمر و سنگ چخماق یافت می‌شود. همدان^۱ محصول داخلی ندارد، ولی راه عبور و مرور مال‌التجاره است فی مابین طهران و بغداد و تبریز. همدان به واسطهٔ دباغی معروف است و صنعت فلزی نیز در آنجا می‌شود، ولی آب‌وهوای آنجا بدتر از سایر محال ایران است. اگر هوای خلیج فارس را مستثنی کنیم به‌نهایت در زمستان و بهار سرد است و باقی سال مرطوب و پر باران. این آب‌وهوا چراگاه‌های خوب و نباتات پاکیزه به عمل می‌آورد. انواع شراب‌ها و تریاک اعلی عمل می‌آورد. همین صفات در آب‌وهوای ملایر و بروجرد هست، ولی ملایم‌تر، آنها اغلب طوفان‌های سخت روی می‌دهد و باران‌های شدید می‌بارد. در این ایالات اراضی بی‌مصرف زیاد افتاده، ولی هر نقطه را که خوب مشروب کرده کشت و زرع کنند، گندم به‌خوبی درخت میوه‌دار نمو می‌کند و همچنین انگور و سبزی‌آلات و خشخاش و پنبه و تنباکو. مردمان آنجا بی‌نهایت صنعت‌کارند. اغلب قالی برای حمل به خارج می‌بافند و تریاک و میوهٔ خشک حمل می‌کنند. در کف انهار خاک طلا می‌گویند پیدا می‌شود. سایر ایالات مثل کردستان، مسکن و مأوای بادیه‌نشینان است که تجارت قلیلی در اسب و اسلحه و تریاک و پشم و خرما می‌کنند و در کشت و زرع زمین‌های اتمامی به کار نمی‌برند، مگر برای رفع مایحتاج خودشان. در بعضی جاها که پنج شش ماه خاک زیر برف می‌ماند، کشت و زرع تقریباً محال است و شدت حرارت تابستان به قدری است که مافوق طاقت انسانی است. نفط و سایر معادن قیری وجود دارد، ولی معلوم نیست مقدارش کفایت می‌کند یا اگر کفایت کند دخل و خرج

به میزان درمی آید یا خیر. فقط نه فقط در کردستان هست، بلکه در پشت کوه و لرستان و تمام ایالات امتداد جنوب قفقاز ممکن است پیدا شود، ولی معلوم نیست آن‌هایی که در آن ایالات چاه می‌کنند ضرر می‌برند یا مثل ایالات بادکوبه صاحب ثروت می‌شوند. این کاری است که نتیجه‌اش بعد معلوم می‌شود. مردمان پشت کوه وحشی‌اند و نمی‌توان به آن‌ها اعتماد نمود. پهلوی کوه چراگاه‌های عالی هست. قدری حبوبات و تنباکو و میوه برای مصرف اهل بلد می‌روید. در لرستان نیز ایالات هستند که ییلاق و قشلاق می‌روند. چون آنجا کوهستان است، هوایش به‌نهایت سخت. در صحرا تابستان خیلی گرم است. بالاتر هوا معتدل و دارای چراگاه‌های خوب و جنگل است. آنجا هم مقدار زیادی گندم و برنج و جو می‌روید. انگور مثل اشجار مثمر در بعضی نقاط پیدا می‌شود. تجارت داخله اکثر جاندار است؛ مثل اسب‌های خوب. تجارت کوچکی در اسلحه و سرب و باروت^۱ دارند. بعد محال خوزستان است که عربستان می‌نامند و فارسستان و لارستان. هنگام تابستان شدت گرما در محال مزبور زیاد است. باد سخت از طرف خلیج آمده شن زیاد می‌آورد. اگر سد رودخانه کارون را درست ببنند و تعمیر کنند، صحرای عربستان از تمام محال ایران پر محصول‌تر می‌شود. وقتی مقدار کثیری گندم و برنج و جو و پنبه و تنباکو و حنا و نیل و نیشکر آنجا محصول می‌شد، ولی این ایالت که برای انگلیس اهمیت دارد، فصل مخصوصی درخصوص آن و فارسستان و لارستان نوشته شده. تجارت شراب شیراز خیلی وسعت پیدا کرده. شرابش در

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

تمام ایران مشهور است. وقتی که ترتیب قدیم شراب اندازی آنجا را بکنیم واقعاً بی اندازه خوب است؛ به خصوص وقتی که خوب برسد. شراب خوب شیراز شبیه است به شری و شراب مادیرا، نیل و اسب و قاطر و قالی مال التجارة این ایالت است.

می گویند معادن غیر منکشفه زیاد دارد از قبیل گوگرد و سرب و ذغال سنگ و جیوه و سنگ سرمه و نیکل. بلوچستان ایران به کلی غیر منبسط است. اغلب اهل آنجا بادیه نشین بلکه مثل اوباشند که در بعضی محال معامله با آن ها اشکال دارد. جوال و خورجین می بافند و اسب و گوسفند خوب می پروراند. تجارتشان مهمل است و بیشتر مملکشان عقیم است. آب و هوایش خیلی گرم و در بعضی محال سقیم است.

فصل نوزدهم

کلیه عقیده اروپین ها در باب ازدواج ایرانی ها آنچه اطلاع داده اند صحیح نیست. در باب حرم خانه زیاد چیزها شنیده ایم و گمان می کنیم هر ایرانی باید ده دوازده زوجه داشته باشد. بعضی اشخاص را یقین شده که سلطان ایران اقلاً سیصد و شصت و پنج حرم دارد که هر روز نوبه یکی است. تمام این ها صورت صحت ندارد. اولاً بر حسب شریعت پیغمبر اسلام هیچ یک از مسلمانان نمی توانند بیش از چهار زن اختیار کنند آن هم مشروط بر آنکه بتواند آسایش همه را فراهم بیاورد؛ یعنی در اماکن علی حده و خدام علی حده اسباب همه جدا باشد و به تمام آن ها به طور مواسات بنگرد نه آنکه یکی را بیشتر محبت کند که اسباب بخل و حسد سایرین بشود. به واسطه شرایط فوق، هیچ آدم عاقل کافی چندین زن نمی برد. ایرانیان نیک کار بیش از یک نفر زن ندارند. یک

چیز مهم دیگر هست که باید ملاحظه نمود که هیچ خانمی از خاندان محترم زن آدم زن دار نمی شود؛ لهذا جوانان محترم که نمی خواهند زنی اختیار کنند که بی شأن باشد از تعدد^۱ زن تبری می جویند، ولی اسافلین و متوسطین متشخص مستثنی هستند. حتی آن ها هم زن های عقدی متعدد ندارند؛ یعنی از چهار نفر عقدی بیشتر حرام است. دیگران صیغه موقتی یا دائمی هستند که زن حقیقی محسوب نمی شود. خود پادشاه یک حرم درجه اول و دوسه نفر درجه دویم دارند. در مملکتی مثل ایران که زن ها به کلی محجوب و مستورند، ترتیب ازدواج خیلی اشکال دارد. هر کس می داند که در مملکت اسلام زن ها از اقوام خیلی نزدیک رو باز می کنند؛ یعنی آن هایی که به یکدیگر نمی رسند مثل پدر و برادر و زوجه و عمو و دایی، ولی از عم زاده رو می پوشانند؛ زیرا که در ایران پسر عمو و دختر عمو مکرر زن و شوی می شوند؛ لهذا انتخاب زن برای مرد بسته به انتخاب مادر یا خواهران داماد است. اغلب از میان طایفه و خویشاوندان خودشان انتخاب می کنند و از وجاهت و اخلاق و ثروت او تمجیدات می نمایند. اگر داماد مادر و خواهری ندارد، یک نفر از خواتین پیر که دوست اوست به این سمت منتخب می شود. بعضی زن ها هستند که شغلشان منحصر به همین کار است. به هر حال وقتی که داماد را خوب شیفته جمال زن کردند، در صورتی که شعوری داشته باشد، اظهار می کند یک نظر عروس را ببیند. بعد از روی حيله کار می کنند. اهل خانه داماد، دختر را به خانه خود دعوت می کنند. داماد پشت پرده یا دری پنهان می شود. از آنجا از سوراخی چنان که عروس

نفهمد، داماد او را می بیند. چندین دفعه این کار را تکرار می کنند تا آنکه داماد را رضایت حاصل می شود. پس از رفع اشکال، اول اقوام داماد از پدر و مادر عروس دیدن می کنند و اظهار مطلب می نمایند. اگر داماد شخصی باشد دارای بعضی صفات مستحسنة، قبول می کنند و روزی را برای نامزد کردن و شیرینی خوردن معین می کنند. تمام اقوام و دوستان و آشنایان طرفین دعوت می شوند؛ یعنی مردها بیرونی و زن ها اندرونی جمع می شوند. اقوام داماد جواهر و بعضی اشکاب نفیسه همراه می آورند؛ یعنی بر حسب شأن و دارندگی و چند طاقه شال و یک آینه و چند کاسه نبات. پس از صرف چای و شیرینی و شربت، می گویند داماد مقبول شد. در آن ضیافت ساز و رقص و مطرب نیز هست. هر یک بر حسب دارایی و شأن خود. چندی می گذرد تا زمان عقد برسد، ولی زمانش معین نیست. گاهی زود روی می دهد و گاهی دیر. وقتی که روز عقد می رسد به مسجد یا اداره مخصوصی نمی روند. مجتهدی را دعوت می کنند. او چند نفر ملا همراه خود می آورد. به هر کدام آن ها تعارف و بخششی داده می شود. در خانه عروس صیغه عقد جاری می شود و تمام مدعوین شیرینی و چای و شربت زیاد صرف می کنند و مطربان می نوازند. بعد مجتهد را داخل اندرون می برند. اطاقی که زن ها در آن نشسته اند پرده انداخته اند. عروس و مادر عروس و چند خانم های دیگر پشت پرده می آیند. مجتهد و داماد در اطاق دیگر می نشینند. مجتهد با صوت غریبی به عروس می گوید که فلانی پسر فلان کس و غیره و غیره می خواهد به غلامی شما بیاید. جوابی داده نمی شود. باز مجتهد به همان صدای غریب همان الفاظ را تکرار

می‌کند. باز جوابی نمی‌شنود. زن‌های اطراف عروس او را اغوا می‌کنند که جواب بده. به پشتش می‌زنند. نوازش می‌کنند. او خجالت می‌کشد. با لباس خود بازی می‌کند و جوابی نمی‌دهد. وقتی که صدای همه زن‌ها می‌خوابد، باز مجتهد می‌پرسد. دل داماد متصل شور می‌زند. این دفعه سیم است که مجتهد سؤال می‌کند. یا عروس میل دارد یا می‌خواهد به اصطلاح نیاز بکند. بالاخره با صدای نازک نحیفی جواب می‌دهد بلی. از شنیدن این لفظ، داماد نفسی تازه می‌کند. باز مجتهد می‌گوید این عروس که جواب داد اجباری بود یا از روی میل؟ بعد از زن‌هایی که اطراف عروسند شهادت می‌طلبند. می‌گویند خود عروس حرف زد. بعد از آنکه مجتهد به کلی مطمئن شد، به لفظ عربی می‌گوید من این را برای این جوان عقد کردم و این زن یا دختر را به این جوان دادم. ملاهایی که حضور دارند همه می‌گویند هر دو قبول کردند و از آن طرف پرده زن‌ها نیز می‌گویند قبول کردند. پس از تهنیت و مبارک‌باد، باز شربت و چای و شیرینی صرف می‌کنند. پس از ادای صیغه عقد، داماد را مادرش یا اقوام دیگر می‌برند به اندرون. تمام زن‌ها روها را گرفته نشسته‌اند. منتها الیه تالار یک سندلی یا یک تشک گذارده‌اند. داماد را روی آن می‌نشانند. یک سینی کوچکی پر از دوهزاری زرد یا اگر فقیر باشد شاهی سفید با نقل آمیخته‌اند. نقل و پول را می‌ریزند روی سر داماد. همه در اطاق منتشر می‌شوند. بعد خانم‌ها خم شده، محض شگون هر کدام یک سکه برمی‌دارند. بعد خدمه را صدا کرده بقیه را برمی‌دارند برای مصرفی مخصوص. این رسم مثل همان است که ما در عروسی‌ها محض شگون برنج می‌ریزیم.

بعد داماد می‌رود نزد مردها. دوستان و خویشاوندان همه به او تهنیت می‌گویند. از این وقت به بعد دختر زن او می‌شود و داماد هر وقت بخواهد می‌تواند او را ببیند، ولی نمی‌تواند با او معاشرت کند مگر وقتی که عروسی صورت بگیرد. بعد داماد تا چندی محض صحبت با عروس گاه‌گاهی به خانه عروس می‌رود و هر دفعه یک تکه جواهر یا پارچه به‌طور هدیه برای عروس می‌برد. تا زمانی که وقت عروسی برسد آن‌ها یکدیگر را عاشق شده‌اند. برای زمان عروسی که آخرین تکلیف است وقت ندارند. بسته به آن است که چه وقت تهیه و تدارک آن‌ها تمام شود یا موقع خوشی به دست بیاید. غالباً ده روز قبل از عروسی در خانه داماد سوری داده می‌شود. ملاها و اقوام و دوستان آنجا جمع شده شام یا ناهار صرف می‌کنند. هر شبی را برای دسته و هر روزی را برای فرقه‌ای معین می‌کنند. باز شیرینی و میوه و مطرب و ساز و آواز هست. مردها را در خانه داماد و زن‌ها را در خانه عروس ضیافت می‌کنند. شب آخر ضیافت بزرگی می‌دهند که عروس را به خانه داماد ببرند. داماد در خانه منتظر عروس می‌ماند و مشغول پذیرایی مهمانان می‌شود. تمام اقوام داماد با کالسکه‌های ممتاز و سوار نظام و سرباز و موزیکانچی و دوستان و ملازمین سواره و پیاده با کالسکه و درشکه می‌روند به خانه عروس. یک کالسکه مخصوص عروس و ینگه‌های او و چند کالسکه دیگر برای خدمه و بستگان عروس می‌برند و او را به خانه داماد می‌آورند. در راه تفنگ و آتش‌بازی زیاد درمی‌کنند. یکی از صفات ضیافت‌های ایرانی آن است که فقرا و ضعیفا فراموش نمی‌شوند. وقتی که عروس را می‌برند، گوسفند و شتر زیاد قربانی می‌کنند و گوشت آن‌ها را

محض شگون فی مابین فقرا تقسیم می کنند. در خانه داماد نیز گوسفند زیاد قربانی کرده میان فقرا تقسیم می کنند. شکوه و دبدبه^۱ عروس که به خانه ورود می کند، شادی زیاد می کنند. وقتی که عروس از کالسکه پیاده شود، باز گوسفند قربانی می کنند. آن وقت داماد جلو آمده عروس را به اندرون می برد. عروس آهسته آهسته حرکت می کند. داخل اطاق که می شوند پدر عروس یا یکی از اقوام محترم، عروس و داماد را دست به دست می دهند. آن ها را تهنیت گفته خدا حافظ می کنند. حالا یک عایق دیگری پیدا می شود و آن برداشتن مقنعه زنا دوزی بلند است از صورت عروس، ولی رفع این اشکال فوری می شود. داماد یک تکه جواهر یا چیز دیگری که موسوم است به رونما، به عروس داده صورتش را باز می کند. بعد از آن دیگر پیشکش داده نمی شود. از آن زمان به بعد حقیقتاً زن و شوهر می شوند. چند سکه طلا زیر فرش محض خدام می گذارند. روز بعد اقوام عروس به خانه داماد برای تبریک و تهنیت می روند. اینجا تمام تشریفات از قبیل شربت و شیرینی و چای و رقص و آواز بیشتر به عمل می آید. ضیافت ها که تمام شد زن و شوهر در کمال بی خیالی و مهربانی با یکدیگر زندگی می کنند. ده روز قبل از عروسی از خانه عروس به خانه داماد جهیز فرستاده می شود و آن عبارت است از تمام اثاث البیت خانه، از تالار گرفته تا مطبخ، هم مردانه و هم زنانه. گذشته از این مخارج که به گردن عروس وارد می آید، بعضی چیزهایی که تعلق به خودش دارد همراه می برد. پدر عروس اگر دارنده باشد، مکرر به صیبه اش تعارفات می دهد. اگر زیاد متمول باشد ملکی

یا پول نقد گزافی به او می دهد و اغلب پدرها زمان وفات برای صبا یای خود ارثیه معین می کنند و اگر طلاق واقع بشود، تمام این ها متعلق به زن می شود. از اینجا معلوم می شود که عروس ایرانی نه ساده است و کم خرج و نه مختصر مخارج و تکالیف هر عروسی زیاد است و اگر بعضی ها مایل به زن های متعدد باشند، خیلی مشکل است به طور دلخواه مقصود خود را به عمل بیاورند. در میان نجبا و اشراف امروز بیش از یک زن اختیار کردن را خلاف تهذیب تصور می کنند؛ هم به واسطه آنکه ازدواج از روی عشق و محبت حقیقی نیست و هم به واسطه آنکه خیلی مشکل است مرد بتواند قدم از جاده صداقت بیرون بگذارد و هم محال است زن بتواند چادر عصمت را از سر بیفکند؛ زیرا که طلاق زن در ایران خیلی متداول و معمول است. گذشته از آن اگر بی عصمتی زن معلوم شوهر بشود، به هر حال باید صداق او را بدهد و این فقره مانع بعضی درستی های زوج است که بتواند خود را خلاص کند. قتل زن بی عصمت را ایرانیان بهتر می دانند تا عفو بی عصمتی زن. در ایران معروف است چاهی است نزدیک شیراز که شوهران، زنان بدکار خود را در آن می انداختند یا جلاد این کار را می کرد و همچنین اکثر فواحش را در جوال سنگسار می کنند تا بمیرد، اما این ایام این قبیل حرکات نادر است. زن ایرانی دوست و شفیق و رفیق شوی خویش است. آنچه سر داشته باشد از او پوشیده و پنهان نمی کند. ضرر و نفع آن ها مساوی است و عشقی که به اولاد دارند لاتعد و لاتحصی است.

شراب در مذهب آن ها حرام است. حتی بعضی ها حرفش را به زبان جاری نمی کنند. زن به کلی مخفی و منزوی است؛ لهذا قهراً

باعصمت و عفت می‌شود. زنان در ایران مثل سایر ممالک به شوهران خویش مسلطند. پس از مرگ شوهر آنچه می‌ماند فی‌مابین اولاد تقسیم می‌شود؛ یعنی دو برابر اولاد ذکور و یک برابر اولاد اناث می‌برد و هشت‌یک مال زن است.

در میان دودمان ایرانی‌ها محبت و شفقت زیاد وجود دارد. عشق و احترام فرزند نسبت به پدر و مادر به همان درجه است که والدین به اولاد دارند. طبع ایرانی بر آن است که احترام اشخاص معمر را از دست نمی‌دهند، اعم از آنکه از هر طبقه باشد؛ خواه وزیر و خواه فقیر.

❁ فصل بیستم

می‌گویند ایران مملکت جمیل‌ترین و بدیع‌ترین زنان عالم است. ممکن است این فقره حقیقت داشته باشد؛ زیرا که کمتر مرد اجنبی آن‌ها را دیده است. البته ایرانی‌ها زن‌های مملکت خویش را به سایر زنان ترجیح می‌دهند. در این مسئله هم شکی نمی‌رود؛ زیرا که از آن جزئی چیزی که از آن‌ها دیده می‌شود، چشم‌های قشنگ آن‌هاست که قوه مقناطیسی دارند. پوست بدنشان به نهایت ظریف و به سفیدی زن فرانسه یا ایتالیایی است که جزئی زردرنگ است و بی‌اندازه دلکش. در جوانی دست و پای خوش‌ترکیب دارند. عیبی که در اغلب آن‌ها هست ضخامت کعب و معاصم آن‌هاست که از حسن آن‌ها می‌کاهد، اما اعالی ناس مستثنی هستند. زن‌ها عموماً خوش قامتند. نه خیلی ریزه‌اندام. خوب حرکت می‌کنند؛ مخصوصاً زن‌های طبقه فقیر که باری روی سر می‌برند. زن‌های بالاتر بد راه می‌روند. قدم‌های بلند برمی‌دارند و سرشان را خم می‌کنند. گردنشان بلند نیست، ولی مدور

است و سرشان خوش ترکیب. روی هم رفته هیکل آن‌ها از حیث^۱ و جاهت و قوت چندان دلربایی ندارند. پستان‌های آن‌ها آویخته است؛ مگر مال دخترهای کوچک و به واسطهٔ ثمنی آن و جاهت خارجی در آن‌ها وجود ندارد. قالب زن ایرانی خیلی عجیب خلق شده. استخوان‌های کفل پهن و منبسط است و مال شانه تنگ و غیر منبسط. دست و پاشان عموماً خوب است. مخصوصاً دستشان مثل اعضای اسفل خشن نیست. انگشت‌هایشان بلند و ناخون‌های^۲ خوش ترکیب دارند، ولی طویل نیستند. پاهایشان به همان تناسب دستشان است، ولی قدری خشن‌تر. معلوم نیست چرا. شاید به واسطهٔ مزاجت با طوایف دیگر باشد که از نژاد و سلسلهٔ خودشان است. سرشان از تمام اعضا متناسب الخلقه‌تر و خوش ترکیب‌تر است. بینیشان پهن و مدور است. همچنین صورت و ذقنشان و لب‌هایشان ضخیم و نیم‌باز است. اغلب لب‌های پایین آویخته است، اما ابرو و چشمشان به قدری دلکش و خوب است که کمتر زنی در عالم به آن شیفتگی چشم و ابرو دارد. ابروهای کمان آن‌ها تا مقلتین ممتد است و اکثر پیوسته است. چشم‌های فراخ تیره دارند و مشکی سفیدی چشمشان کمتر از مال اروپین‌هاست. وقتی که سر مه به چشم می‌کشند به زیبایی آن خیلی افزوده می‌شود. به واسطهٔ خوبی آب‌وهوا دخترها که به سن ده دوازده سال می‌رسند، خیلی درشت هیکل می‌شوند. تا سن بیست و پنج سال به همان غرور قشنگی باقی هستند. وقتی که از آن سن بگذرند زیبایی و خوش ترکیبی اعضا و اندام آن‌ها

۱. متن: حیث

۲. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

به کلی منعکس می شود، ولی چهل و چهل و پنج آبستن می شوند. می گویند اولاد حضرت رسول زن و مردشان پر قوت تر می شوند و تا سن پنجاه سال از قوت معموله نمی افتند. نمی توان گفت این حقیقت دارد یا خیر، ولی معین است که سلسله سادات برتر از سایر طوایفند و از زمان شباب پر قوت تر هستند از دیگران. خیلی مردمان متدین و صاحب اعتبارند. از هر بابت به سایرین تفوق و برتری دارند. اطفال ذکور را ختنه می کنند. خلاف تهذیب و خلاف شرع در ایران بیش از سایر ممالک روی می دهد. در مردها بیشتر از زنان است.

گوش ایرانی به ندرت خوش ترکیب است. خوب می شنود. خشن و پرگوشت است و بی شکل و صاحب صفات گوش حیوانی. کم گوش با ترکیب مناسب الخلقه در میان ایرانی ها پیدا می شود. زمان شباب دندان های آن ها، زن و مرد، خوب است. خوش شکل و بلند و به قسمی محکم است که اشیاء سنگین را با دندان برمی دارند و طناب را وقتی که با دست نتوانند بکشند با دندان می کشند. به واسطه اختلاط [و] ازدواج طوایف مختلف، دندان های بعضی ها بی فایده و زیادی است. دندان های بالا درست روی دندان های پایین نمی خوابد. با وجود استعمال دود زیاد و خوردن حلویات، باز دندان هاشان زمان بزرگی با قوت و صحیح است. در میان ایرانی ها دندان سازی ترقی نموده. دندان را با زحمت و با درد می کشند. هیچ نمی توانند جلوگیری کرده نگذارند کاهیده شود. بینی ایرانی خوش ترکیب است، ولی کامل نیست. اطفال بینی های خوب دارند. چون بزرگ می شوند شکلشان تغییر می کند و درشت می شود. پره های بینی بعضی ها تیز نیست. مدور شکل

است. بینی زنان بهتر از مال مردان است؛ زیرا که بهتر از مردها گذران می‌کنند. در اطفال کمتر بینی خوشگل و خوش ترکیب دیده می‌شود. قوه شامه زن و مرد ایرانی کم است و فی مابین رایحه دو نوع عطر [را] تمیز نمی‌دهند. لباس زن‌های ایرانی از روی سلیقه نیست. خیلی زشت و فراخ و بی سلیقه و ناراحت و بی ترکیب است. زیرجامه‌های کوتاه دارند. قدیم الایام بلند بود و می‌رسید به کمر. هرچه بیشتر صاحب تربیت شدند، زیرجامه‌ها را کوتاه‌تر کردند. وقتی که ناصرالدین شاه به فرنگستان رفت و در تماشاخانه‌های الهامبراف رفت و زیرجامه‌های کوتاه را دید، خیلی خوشش آمد. در مراجعت، اهل اندرون زیرجامه‌ها را کوتاه کردند. ایران هم مثل سایر ممالک به فحوائی الناس علی دین ملوکهم، دربار سلاطین سرمشق رعایا^۱ گردید و در تمام ممالک ایران لباس هاشان را همان شکل کردند. اکثر زیرجامه‌ها را زردوزی می‌کنند و بعضی از متشخصین مروارید می‌کنند. شکل زیرجامه همه مثل یکدیگر است، ولی جنسشان با یکدیگر تفاوت دارد. جوراب‌های بلند با بند جوراب پا می‌کنند و برخی شلوارهای تنگ و چسبان می‌پوشند. بعضی نیم‌تنه که زن‌ها می‌پوشند پیش و پشش^۲ زناردوزی و گلابتون‌دوزی است. آن را یل می‌نامند. زمان ضیافت به البسه می‌افزایند. پارچه طویل فراخی از کمر به پایین می‌آویزند موسوم به چادر نماز. بعضی اوقات آویخته است. زنان ایرانی بی اندازه عشق به جواهر دارند؛ از قبیل الماس و مروارید و غیره. اغلب نیم‌تاج جواهر به سر می‌گذارند. در ضیافت‌های بزرگ،

۱. متن: «رعایا» فاقد نقطه‌های یه است.

۲. متن: پشش

صاحبان ثروت جواهر زیاد به خود نصب می‌کنند. برخی نیم‌تاج بر سر می‌گذارند. خیلی خوشگل می‌شوند. گردنبندهای طلای مرواریدنشان و فیروزه‌نشان و غیره زیاد به خود زینت می‌دهند. زن‌ها در بیرون تفاوت کلی با اندرون دارند. صورت خارجیشان هم خارج از عفت نیست. هر پارچه سیاه آویخته که در کوچه و بازار دیده می‌شود، میان آن زن است. فی الواقع لباسی است به کلی مغایر لباس خانگی. زیر چادر کیسه‌مانندی پا می‌کنند موسوم به جاقچور و در صورت پارچه می‌کشند موسوم به روبند که از میان شبکه آن بیرون را می‌بینند. به واسطه قلابه عقب سر نصب می‌کنند. روی همه چادر است. کفش بعضی‌ها پشت پاشنه ندارد. زن که در کوچه و برزن می‌رود حتی شوهرش هم او را نمی‌شناسد و نه برادری خواهرش را می‌شناسد مگر آنکه لباسش رنگ یا علامت مخصوصی داشته باشد. غنی و فقیر لباس خارجیشان یکسان است. روی زن‌ها را بیرون نمی‌توان دید مگر اتفاقی روی بدهد؛ مثلاً بادی بوزد یا طوفانی بشود که روبند آن‌ها بلند شود و این مخصوص زنان وجیه است، اما زنان زشت را اغلب می‌بینند.

❁ فصل بیست و یکم

شب عید مولود اعلی حضرت همایونی پیش از آن جشن بزرگی در ایران می‌گیرند. تمام دکاکین و ادارات و خانه‌های معتبرین را چراغان می‌کنند. در این جشن سعید مبالغ کثیر صرف می‌شود؛ نه مثل مملکت ما که با چند تکه پارچه پنبه بیرق درست کرده، شهر را آیین می‌بندند؛

بلکه تمام عمارات و ابنیه را با قالی‌های گران‌بها و ابنیه‌های بزرگ و کوچک مختلف‌الشکل و پرده‌های مصور الوان و نباتات و فواره‌ها زینت می‌دهند. شمع‌های خیلی اعلا روشن می‌کنند. شمعدان‌ها همه نیکل. چندین هزار چراغ و لامپ و چهلچراغ و دیوارکوب و غیره در این جشن به کرایه می‌رود. معمول طهران حتی خانه‌های خارجه هست که در چنین شبی چراغان زیاد کنند. شمع مزبور صدراعظم و سایر امرای دربار محض تهنیت و تشکر به دربار می‌روند. مقابل هر بنایی که چراغان کرده‌اند قالی‌ها گسترده و سندلی‌ها نهاده‌اند که دوستان و کسان آن‌ها و مهمانان که برای تماشای آنجا می‌روند، نشسته شربت و چای و قهوه و کنیاک و شامپین [و] سیگار و همه نوع شیرینی‌آلات و میوه‌جات صرف کنند. هر نقطه که برای تماشای می‌روید به قدری چیز می‌خورانند که سیر می‌شوید. در کمال خوش‌رویی و مهمان‌نوازی. از این تماشای من خیلی محظوظ شده خوش به تنم گذشت. در بازار عکس چراغ‌ها و سایر زینت‌ها که در آینه‌ها منعکس می‌شد عالمی داشت که به تصور نمی‌آید. دهان عموم تماشاایان باز شده بود. بانک شاهنشاهی را در کمال صنعت و استادی زینت داده بودند. دو بیرق بزرگ، یکی مال ایران و دیگری مال انگلیس در اهتزاز بود. تا مدتی در محال مختلفه شهر آتش‌بازی بوده، در میدان توپخانه و سایر جاها موزیکانچی‌ها می‌نواختند. روز بعد اعلی‌حضرت همایونی در اتوموبیل^۱ به شهر ورود فرمودند. صبح ایرانی‌ها و فرنگی‌ها به دربار مشرف شدند. بعد مرا سفیر انگلیس، سر آرتور هاردینکس، معرفی نمودند؛

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

یعنی سه ساعت به ظهر مانده با کمال حشمت از سفارت حرکت کردیم. همه سوار اسب و با لباس رسمی. من هم لباس مشکی خود را پوشیده، کلاه بلندی بر سر نهادم. اول داخل عمارت موسوم به عمارت تخت مرمر شدیم. سرباز و قراول زیاد بودند. ما را بردند به اطاقی که در آنجا تمام اجزای خارجه سایر ملل بودند. یکی از اعیان وزارت خارجه از ما پذیرایی کرد. تا مدتی آنجا معطل شدیم. بعد از میان باغی گذشته داخل عمارت دیگر شدیم. از زیادی کفش هایی که در کفش کن به قطار چیده بودند معلوم شد جمیع کثیری حضور دارند. ما را بردند در اطاقی که کره جواهرنشان آنجا بود. بعد از آنکه لباس و یقه مان را مرتب ساختیم، در باز شده وزرا داخل شدند. یکی از خصوصیات دربار شاه آن است که با کلاه وارد شدن علامت ادب است و باید سلام نظامی داد. در ایام قدیم برای سفرای خارجه مسح می گذاشتند که روی کفش بپوشند، ولی این رسم متروک شده. چون که مضحک به نظر می آمد؛ به خصوص برای دربار تهنیت و مبارک باد معموله به عرض رسیده عقب عقب آمده تعظیم کردند و رفتند. بعد نوبت به من رسید. چون که داخل شدیم، اعلی حضرت همایونی تقریباً در وسط تالار ایستاده به سینه الماس های درشت نصب کرده و به دسته شمشیر جواهرنشان زیبایی تکیه داده بودند. قدری پژمرده و زرد رنگ بودند، ولی هیکل خیلی زیبایی داشتند. از وضع چهره و هیئتشان معلوم شد بی اندازه خوش خلق هستند. بح از سلطان مشرق زمین به این نرمی و ملایمت و به این باخیالی. ابروهای مشکی و سیل انبوه داشتند. گویا گردو می خوردند که ما داخل شدیم؛ زیرا که پوست گردویی افتاده بود و دو گردو پهلوی

گردوشکن بود که روی میز جواهرنشان نهاده بودند. ما ایستادیم؛ همان‌طور کلاه بر سر. سر آرطور به زبان فارسی و معمول آن‌ها عرض مختصری نمود. پادشاه گویا از وضع ادب سفیر ما خشنود گردیده و تبسمی کردند. بعد سر آرطور زبان را تغییر داده فرانسه حرف زد. کلام پادشاه مختصر و پر معنی بود. من از ملاحظاتشان زیاد محظوظ شدم. دو جلد از تألیفات خود پیشکش کردم. پادشاه به زبان فرانسه فرمودند شما کتاب نویسد؟ جواب دادم اعلیٰ حضرتا، از عدم سعادت برای عموم می‌نویسم. بعد فرمودند چند جلد کتاب تصنیف کرده‌ای؟ عرض کردم چهار جلد. فرمودند چند جلد برای من فرستاده‌ای؟ عرض کردم دو جلد. فرمودند دو جلد دیگر را هم بفرست. بعد صحبت تمام شد. ما عقب عقب برگشتیم. سفرای خارجه رفته بودند. من اجازت گرفتم در عمارت سلطنتی مانده تماشای سلام بکنم. پس از ما فرنگیانی که مستخدم دولت هستند شرفیاب شدند. تعجب است همه کلاه ایرانی بر سر داشتند؛ بلکه بعضی‌ها هم لباس ایرانی. تالار پذیرایی پادشاه درب شیشه داشت که به باغ نگاه می‌کرد. ارسی را بالا کرده تختی پهلوی در گذاشته بودند. پادشاه روی آن جلوس و غلیانی هم پهلوی آن بود. بعد نوبت سان امرای ایران رسید.

اول سلسله قاجاریه با جبه‌های بلند و عمامه‌های سفید سان دادند. یکی از آن‌ها چند قدم جلو آمده، خطبه خواند. اعلیٰ حضرت همایونی غلیان کشیده، دست به سبیل کشیدند. مکرر پادشاه اظهار التفات می‌فرمودند. پس از قاجاریه ملاها سان دادند. دیگری باز خطبه خواند.

بعد سرکرده‌های خارجه و داخله و اهل دربار و خواجه‌ها و لشکر و اجزای مدارس و تجار سان دادند. خیلی تماشا داشت. قزاق‌های ایرانی با لباس رسمی بلند سفید و آلات سینه و موزیکانچیان با کلاه‌خود و چکمه و سرباز و توپچی و غیره همه به ترتیب سان دادند. وقتی که رفتند نه هورایی کشیدند و نه عرض تشکری کردند. همه آهسته و بی‌صدا بیرون رفتند. مدتی طول کشید تا همه از باغ بیرون رفتند. پادشاه بیرون آمدند گردش کنند. قدری تنها راه رفتند؛ بعد اتابک اعظم را احضار فرمودند نزدیک برود و با او قدری صحبت فرمودند. هرچند من شخصاً عشقی به جواهر ندارم، ولی وقتی که آفتاب به الماس‌های پادشاه می‌درخشید چشمم خیره می‌شد. سینه و کلاهشان از کثرت جواهرات متأللاً^۱ بود. ضیافت بزرگ طهران مجلس اتابک اعظم بود که شب عید مولود همایونی واقع شد. تمام امرای ایران و مستخدمین فرنگی عموماً چه صاحب‌شان و چه بی‌شان موعود بودند. شب قبل از ضیافت اجزای سفارات به شام موعود بودند. تمام باغ را با قنادیل، کواکب، تماثیل مختلف اللون چراغان کرده بودند. آتش‌بازی مفصلی شد. عکس آن در دریاچه می‌افتاد. عالم غریبی پیدا کرده بود. تمام عمارت مملو بود از اسباب‌های ممتاز و پرده‌های استادان ایران و اروپا. اطاق‌ها همه وسیع به طرز عمارات اروپایی^۲. صاحب‌منصبان ایرانی لباس‌های رسمی زناردوز در بر داشتند. سینه‌هاشان مملو بود از نشان. موزیکانچیان ایرانی نغمات فرنگی می‌نواختند خیلی پاکیزه. تمام امرا

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

۲. متن: اروپایی

و صاحب منصبان و تجار همه آنجا جمع بودند، و لی زن ایرانی نبود. زن‌های متشخصه ارمنی بودند.

وقتی که صدراعظم خسته شد، در کمال فراست و هوش قسمی علامت خسته شدن را نمود که تمام مدعوین فهمیدند و رفتند. از اطاق خواب اتابک اعظم موزیک نرم و نازکی شنیده می شد. خلاصه تمام موعودین به اتابک اعظم تعظیم کرده رفتند.

■ فصل بیست و دوم

کسی به من گفت آدم نباید از طهران بیرون برود بدون آنکه عمارت و خزانه و موزه سلطنت را ببیند و تماشا کند و برای آن از سفارت یا وزارت خارجه اجازت لازم است. دفعه دوم که داخل عمارت شدم دیدم طرفین بناهای کاشی کاری قشنگ است. دریاچه دارد. چند قو در آن بود. اطراف آن مشجر است. شاید از تمام نقاط دیگر عمارت، اینجا قشنگ تر بود. فواره‌های متعدد از دهان مجسمه‌های زن فرنگی می جست. منتهالیه باغ عمارت مرتفع تخت مرمر است. پرده‌ها را محض خاطر من بلند کرده بودند که میان تالار را تماشا کنم. سقف تالار گچ‌بری با آینه بود. آینه‌های بزرگ اعلی و پرده‌های مصور ممتاز به دیوار نصب بود. من جمله دو تصویر ناصرالدین شاه، دو پرده جنگ و دو تصویر فتحعلی شاه جزو پرده‌ها بود. درهای تالار منبت خیلی ممتاز بود و دو در عقب کار قدیم شیراز. در مرکز آن عاج منبت نصب کرده بودند. دامنه دیوار سنگ مرمر بود. ازهار و طیور و غیره روی آن‌ها حجاری شده بود. دو تصویر دیگر دیدم گفتند یکی مال نادر و یکی مال محمد شاه است. تخت مرمر خیلی ممتاز و باشکوه است. پایه‌های

آن حیوانات محجر است. یک قالی قدیمی روی آن گسترده بودند. از اینجا داخل عمارت دیگر شدم که به طرز اروپ ساخته بودند. از پله کان عریض داخل اطاق‌های متعدد می‌شوند. در یکی از آن‌ها که از همه بزرگ‌تر بود میز بیلارد بود و اثاث البیت خیلی ممتاز. پرده‌ها مخمل زرد و گلی و روی سندلی و نیمکت مخمل آبی بود. تمام اسباب‌ها همه ممتاز و عالی. روی اغلب میزها اسباب بلور و گلدان‌های ممتاز مختلف‌الشکل چیده بودند. از پهلوی آن داخل اطاق موزه شدم. اطاقی خیلی وسیع. پنج قطعه بود. از سقف هر یک چهلچراغ‌های بلور آبی و سفید کار اطریش آویخته بودند. قفسه‌های شیشه زیاد اطراف اطاق بود مملو از اشیاء مختلف‌الشکل و متفاوت‌القیمه. گلدان‌های مینای ممتاز کار استادان چین و ژاپون و اسباب‌های دیگر از قبیل مجسمه‌های میمون و غیره زیاد بود. در قفسه دیگر سنگ‌های شوق و سنگ‌های دیگر چیده بودند. صورت پادشاه نیز آنجا بود. جواهرات و آلات دیگر از طلای ملیله‌کاری جواهرنشان زیاد دیده شد. لوازم‌التحریری از سنگ ملخت^۱ که دارای ساعت و دوات و گلدان و یک زوج شمعدان بود. منتها الیه موزه تختی بود سندلی مانند از طلای خالص و نقره میناکاری. پشت تخت گل آفتاب‌گردانی از الماس نصب کرده بودند. روی تخت مخمل زناردوز بود. بازوهای کوچکی داشت. اسباب‌هایی که در قفسه‌ها چیده بودند همه بی‌ترتیب و تناسب بود. تمام پر از گرد. معلوم شد چندان اهمیتی در پاکیزه نگاه داشتن آن‌ها ندارند. بعضی تبراها و طپانچه‌ها و شمشیرهای طلاکوب خیلی ممتاز دیده شد. صورت‌های ساز دار کوکی

۱. صورتی است از ملخبط

و میوه‌جات مصنوعی از سنگ مرمر و ظروف غذاخوری چینی و نقره و اسباب‌های دیگر زیاد دیده شد. از موزه رفتیم در اطاقی که انبار مانند بود. قوطی‌های سیگار زیاد و سبدهای فراوان و پوست ببر زیاد بود. در اینجا عکس بعضی از مقربان سلطان دیده شد. از آنجا رفتیم به تالار ضیافت که به طرز اروپ ساخته بودند. تصاویر خاندان سلطنت و عکس بزرگی دیده شد. گفتند اعلی حضرت همایونی و مهمانان را از دیدن این مشغولیاتی حاصل می‌شود. پرده‌های مختلف بسیار در آنجا بود که هیچ کدام چندان اهمیت و اشتها نداشتند مگر یک صورت زنی که فاخته را نوازش می‌کرد. گفتند کار کمال‌الملک است که در پاریس مشق نقاشی کرده. از همه ممتازتر قالی اطاقی بود که گل‌های سرخ داشت. همان قالی بود که ناصرالدین شاه همراه به فرنگ بود زیر سندلی می‌گسترده.

از وضع اطاق غذاخوری معلوم بود اعلی حضرت همایونی عازم بیلاقات بودند. روی میزها دوری‌ها و بشقاب‌ها و گیلان‌های زیاد درهم برهم چیده بودند. ظروف میز کار اروپ و خیلی اعلی بود. چینی سفید لب‌طلا بود که نشان شیر و خورشید و تاج سلطنتی داشتند. بعد رفتیم به تالار مخصوص همایونی که اغلب آنجا جلوس می‌فرمایند. اول یک اطاق کوچک آینه‌کاری بود. نیمکت قرمزی نهاده بودند. قالی‌ها همه ابریشم ممتاز خوش نقش بود. اغلب قالی‌ها مال کرمان و سلطان‌آباد و بعضی مال اصفهان و کاشان بود. از همه بهتر قالیچه سفیدی بود مال سلطان‌آباد که اعلی حضرت همایونی روی آن، روز سلام ایستاده بودند. یک ساعت مجلسی بزرگ کار بنزون بود که سیزده عقربه مختلف

داشت برای تعیین ماه و هفته و روز و قمر و ساعت و دقیقه و ثانیه. چیزهای دیگر سندلی و نیمکت و میزها معمول بودند. صورت زنی بود زیر درخت چنار ایستاده. خیلی خوب کشیده بودند. روی میز تحریر تصویر امپراطور و امپراطریس روس را نهاده بودند. روی میز تحریر دیگر دو صورت کوچک تر دیگر بود. سه کره روی میز بود. بعضی اسباب های دیگر روی میز بود از قبیل مجسمه یک سگ فلزی و اسباب های چرمینه و عکس های متعدد پادشاه و یک روزنامه پتی ژورنال در قباب و چند پارچه کهربایی و یک گردوشکن و پوست گردو که مغز آن را چند روز قبل که سلام بود، اعلی حضرت همایونی میل فرموده بودند و پوستش هنوز روی میز بود. سندلی مخصوص همایونی زناردوز بود. عکس تمام این ها در آینه های سقف و دیوار افتاده بود به نوعی که چشم را خیره می کرد. یک تجیر در تالار بود. پشت آن نیمکتی بود برای راحت کردن اعلی حضرت همایونی. در هر تالار پذیرایی یک پیانوی خیلی ممتاز بود که زمان فراغت برای اعلی حضرت همایونی می نواختند. بعد رفتیم به تالاری که کره جواهر معروف در آنجا بود. کره را در قباب بلور نهاده وسط تالار بود. پایه کره طلای خالص جواهرنشان است. تمام کره جواهرنشان بود؛ همه گران بها. آب را از زمرد و خاک را از یاقوت درست کرده بودند. خط استوا و تمام مملکت ایران از الماس بود. اینجا چیز دیگری که کار استاد باشد نبود. آدم تأسف می خورد می بیند که تمایل روغنی و عکس های امپراطور روس و اطیش را بالای تالار نهاده بودند و صورت ملکه ما را در یک قباب پنج شاهی گذاشته جزو پاکت های بی مصرف روی میز تحریر انداخته بودند. عکس شاهزاده خانم بیتریس

پهلوی آن بود. بالای همه آن‌ها باز یک صورت دیگر امپراطور روس بود. ما خودمان به این جزئیات اهمیت نمی‌دهیم، ولی نتیجه این‌ها به خود ایرانی‌ها برمی‌گردد. در این اطاق نیز مثل سایر اطاق‌ها آلات بلور بهیمیا^۱ زیاد است و یک کرنومتر^۲ خیلی بزرگ. یک میز عاج کاری بود که روی آن مجسمه‌های زیاد سربی گربه و شیر و سگ و بز مچه و طیور کوکی و غیره بود. روی میز دیگر آلات بلور دیگر بوده و اقسام مختلف. اشیاء دیگر از گوش ماهی و سنگ‌های مصنوعی و غیره بود. پهلوی این تالار یک اطاق کوچک دیگری بود. در آن یک پیانوی بزرگ و یک چراغ صورت‌نما و یک اسباب سیفون‌سازی چهارشیره. پهلوی آن اطاق استراحت بود که دیوار سفید و سقف قاب چوبی داشت. چند صورت اهل نظام آنجا بود که چندان اهمیت نداشتند. از آنجا داخل نارنجستان شدم که سه حوض و چندین فواره و اشجار مرکبات زیاد داشت. هوای آنجا را خیلی خنک کرده بود. از آنجا داخل باغ خیلی ممتاز شدم که حوض‌های بزرگ و فواره‌های متعدد داشت. عکس عمارت باشکوه در آب منعکس شده بود. خیلی قشنگ. بروج مربع کاشی‌کاری که مخصوص ایران است خیلی باجلوه بود، ولی بعضی مجسمه‌های چدنی کار اطیش اسباب نقص صفا و قشنگی آنجا شده. بعد رفتیم به اطاقی که دارای صورت‌ها و پرده‌های متعدد مال فرنگ و ایران بود. چند قلاب ماهی‌گیری هم جزو آن‌ها به دیوار نصب بود. بعد داخل اطاق موسوم به اطاق طلا شدیم. گفتند تمام ااثا

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

۲. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

این اطاق را سلطان عثمانی به ناصرالدین شاه غفر الله مضجعه تعارف داده. به علاوه آن‌ها شش پرده مصور بزرگ روغنی که چهارچوب آن‌ها طلای خالص بود به دیوار نصب کرده بودند. آن‌ها صورت امپراطور و امپراطریس روس و ولیعهد و امپراطور اطریش بودند. جای افسوس بود برای من که دیدم صورت سلاطین و ملکه‌ها همه در قاب‌های بزرگ و در صدر تالار بودند، اما مثال ملکه عکس کوچکی بود و در جزو اسفل جا داده بودند. رویه تمام میز و نیمکت مخمل خیلی ممتاز بود. بعد رفتیم به گالری. در اینجا انواع و اقسام اسلحه ممتاز بود از قبیل مال ایران و افغان و بلوچ و عثمانی قدیم و جدید. تیر و کمان‌های طلا و خنجرهای جواهرنشان و شمشیرهای دمشق و چیزهای دیگر مثل سیاهه فلان خیاط یا اعلان ریسمان‌ریسی بردک. تصاویر و پرده‌های کار ایرانی‌ها اگرچه شبیه نقاشی فرنگی است، ولی به واسطه بعضی اختراعات و اصناف خیلی خوشگلند و به تصویرات خیالی شبیه‌تر؛ مثل حیوانات خیالی و معاشرت چند فرشته و دیو در سطح دریاچه و غیره. بعضی نقاشی‌های استادان فرنگ نیز بود. از روی آن‌ها نقاشان ایرانی خیلی شبیه کشیده بودند. بعضی نقاشی‌های کار ولندیز و ایتالی نیز بود، ولی نه کار استاد. قوطی‌های چند بود که در آن‌ها سکه‌های قدیم طلا و نقره بود. حقیقه قابل تماشا بودند. همچنین سپرهای طلاکوب و نقره‌کوب ایرانی و افغانستانی و عثمانی و تفنگ‌های فتیله و چخماقی خیلی ممتاز. بعضی تفنگ‌های خیلی بزرگ دیده شد؛ مثل مال چینی‌ها.^۱ ایرانی‌هایی که همراه من بودند چون دیدند از دیدار این

۱. متن: چین‌ها

تفنگ‌ها حظ وافر به من دست داده و بر حیرتم افزود، گفتند این‌ها قدیمی و بی‌مصرفند. تعجب می‌کردند که چرا این قدر من از دیدار آن‌ها محظوظ می‌شدم. یک جعبه پر از مروارید دیدم. اغلب درشت بودند، ولی نه خوش ترکیب. ایرانی‌ها بلکه خود فرنگی‌ها هر شینی را که پول گزاف بهای آن بدهند، ترجیح می‌دهند به آن اشیائی که از دست صنعتگران و هنرمندان بیرون آمده باشد. آن طرف جعبه مروارید، بعضی اشیاء مختلف مغشوش مهمل بود از قبیل شب‌پره‌های زیاد و اصداف و بزوجه‌هایی که میان آن‌ها را کاه پر کرده بودند و نهنگ و دندان فیل و غیره که از دیدار آن‌ها حواس مغشوش می‌شد. بعد بیرون آمده، در باغ جای حاضر کرده بودند. چند پیاله محض رفع خستگی پشت سر هم آشامیدم. قبل از آنکه از عمارت بیرون بروم، رفتم به تماشای یک دستگاه تمام دارالطبع که اعلی‌حضرت همایونی هر وقت میل فرمایند، کتاب‌ها را می‌فرمایند مترجمین ترجمه کرده، در دارالطبع باسمه کنند. خلاصه حظ وافر مرا دست داد که آنچه در عمارت سلطانی بود تماشا کردم.

در شمال طهران، پادشاه عمارات و باغات ییلاقی بسیار ممتاز دارند که ایام تابستان آنجا تشریف‌فرما می‌شوند. در این عمارت نیز اغلب اطاق‌ها و تالارها مزین است به آینه‌ها و زینت‌های دیگر. حرم‌خانه کمتر از بیرون مزین است و هریک از اهل حرم‌خانه منزل و اطاقی علی‌حده دارند که چندان مزین نیست. در اطاق‌خواب زینت و اسبابی نیست. بالنسبه زن‌های ایرانی کمتر از مردها اسباب و ملزومات لازم دارند، ولی یک تالار وسیع مزین در حرم‌خانه هست که هر

وقت پادشاه اندرون تشریف می‌برند، اهل حرم آنجا جمع می‌شوند. روی هم‌رفته تمام خانه‌ها ممتاز و عالی است؛ مخصوصاً باغات عمارات بیلاقی که دارای حوض‌های متعدد و فواره‌های بسیار است. در اکثر آنها آب جاری است که هم باغچه‌ها را مشروب می‌کنند هم هوای باغ را خنک می‌نماید.

□ فصل بیست و سوم

برای تحصیل نوکر قابل خوب، زحمت بسیار کشیدم. هرچند بسیاری با تصدیق نامه‌های خوب می‌آمدند، ولی از روی تجربه مرا معلوم شده بود هر نوکری که تصدیق نامه‌اش بهتر باشد خودش بدتر است. چون من در مسافرت و سیاحت بودم، نوکری می‌خواستم که مافوق همه ملازمین باشد. از هر جهة و هر بابت. من مسافت زیاد را بدون خستگی طی می‌کردم، ولی می‌دیدم آن‌هایی که به اتفاق من می‌آمدند زود از پا در می‌افتادند. پس از آنکه چند نفر برای ملازمت آمدند، تصدیق نامه‌ها و طباع ظاهری آن‌ها را دیدم. یک نفر را پسندیدم. آدمی بود کم‌حرف و طاقت مسافرت زیاد داشت. از همه بهتر بسته و کس و کاری نداشت. هم خوب تیراندازی می‌کرد و هم طاقت سواری و پیاده‌روی، هر دو، داشت. گذشته از آن کم‌خواب هم بود، ولی موجب زیاد می‌خواست. به این شرط که تمام خدمات مرا متحمل شده ذره‌ای زحمت به من ندهد، من قبول کرده او را به ملازمت قبول کردم. آشپزی می‌دانست، ولی نه‌چندان. من او را تربیت کردم. اسمش صادق بود. روز دوم اکتبر حاضر شدم به طرف جنوب حرکت کنم. هنوز درد پای من باقی بود، ولی تصور کردم هوای لطیف بیرون زودتر از هوای

غلیظ اطاق معالجه خواهد کرد. به هر حال با کالسکه به طرف قم حرکت کردم. راه مزبور را انگلیس‌ها درست کرده‌اند. چون فایده صحیحی برای آن‌ها نداد، به ایرانی‌ها فروختند. کالسکه و اسب مال انگلیس‌هاست. اگر کسی بخواهد به سرعت حرکت کند، باید درشکه یا کالسکه کرایه کند. این دفعه یک دل‌بجان کرایه کردم؛ زیرا که برای راه مستحکم‌تر است. دو اطاق دارد یکی برای زن دیگری برای مرد. کرایه را اول مساعده باید داد. گفتم روز جمعه چهارم اکتبر بعد از ظهر در مهمان‌خانه حاضر کنند. عوض روز جمعه، روز یکشنبه عصر حاضر کردند. تعجب کردم چرا دو روز دیرتر آوردند. صادق ملازم گفت خیلی خوش بختید که به این زودی آوردند؛ گاهی یک هفته دیرتر می‌آورند و بعضی اوقات هیچ نمی‌آورند. خلاصه اسباب‌ها را در دل‌بجان جا داده حرکت کردیم. طرف جنوب شرقی تلال بلند بود و در شمال کوه بلند دماوند نمایان بود که ۱۸۶۰۰ فوت ارتفاع دارد. بلندترین و زیباترین جبال ایران است. راه همه‌جا پرگرد و خاک و عقیم بود. چیزی دیده نشد به جز قبور چند. به یک خیابان مشجری رسیدیم که همه خشکیده و پوست‌ها کنده شده پر از گرد و خاک بودند. دو میل راه که طی کردم به قطعه سبزه رسیدم و چند درخت و زمین مزروعی طرف دست چپ خط راه آهن بود که الی شاهزاده عبدالعظیم ممتد است. تمام طول راه آهن شش میل است و بس. وسط راه طرف دست راست در کمر کوه حجاری خوبی کرده بودند. در آب منعکس شده بود. خیلی تماشا داشت. مردها در آب بدن‌شویی می‌کردند. زنان بسیار سوار الاغ بدین موضع آمده بودند. سطحه سنگ منقسم به سه قسمت است که

به واسطه ستون محجر از یکدیگر فاصله پیدا کرده‌اند. وسطی صورت فتحعلی شاه است؛ روی تخت جلوس فرموده کلاه بلند سه جیقه بر سر دارد با ریش و سیبیل خیلی بلند؛ یک شمشیر و یک خنجر بر کمر و عصایی در دست دارد. نه صورت دیگر به ترتیب در طرف یمین حجاری کرده‌اند از این قرار: نایب السلطنه حسنعلی میرزا، تقی میرزا، محمدعلی، فتحعلی میرزا، عبدالله میرزا و یک صورت دیگر که معلوم نشد کیست. طرف یسار صور ذیل است: علی نقی میرزا، ویردی میرزا،^۱ ملک میرزا، حیدر میرزا، محبعلی میرزا. ریش تمام صور و لباسشان بلند است. همه شمشیر و خنجر بر کمر دارند. روی دست راست فتحعلی شاه صورت قرقی است. عقب سر ملازمی چطر^۲ بر سر شاه گرفته و زیر تخت صور کوچک موجهول میرزا و کامران میرزا است. چند ذرعی حجاری مزبور، برج مدوری است به ارتفاع نود یا صد فوت. قطر داخلی آن قریب چهل فوت است و ضخامت دیوار بیست فوت. دو درب زرد بزرگ دارد. کسی به طور یقین نمی‌داند این برج را برای چه ساخته‌اند. از بالای دیوار چشم‌انداز خوبی دارد. طهران از یک طرف و شاهزاده عبدالعظیم از طرف دیگر نمایان است. طرف مشرق جبال نزدیک است و یک قطعه زمین مزروع و چند قطعه باغ نزدیک شاهزاده عبدالعظیم که اهالی بسیار مثل سایر نقاط ایران^۳ دیده شد. زن‌های زیاد سوار الاغ به زیارت آمده بودند. زن و مرد فقیر

۱. احتمالاً منظور از این فرد، امام‌ویردی میرزا است.

۲. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

۳. متن: ایران دوبار نوشته شده است.

جوان و پیر و کر و کور و لنگ و بی دست و بی پا و بی بینی و چانه زیاده دیده شد. چندین کرور مگس وزوز می کردند. یکی از ناخوشی هایی که دیدم سلعه بود که در پای ملایی درآمده بود. تقریباً مدور شکل. سه اینچ قطر آن بود. پوستش کشیده و براق بود. خیلی دل آدم به هم می خورد. چون نامسلمان نمی تواند داخل اماکن متبرکه بشود. من به دیدار بناهای خارجی قناعت کردم. چیز بزرگ مهمی ندیدم؛ مگر آنکه تا قم زمین مسطح بی حاصلی دیده شد. هیچ فرجه به اسبها نمی دهند. آنهایی را که باز می کنند خیلی خسته اند؛ نمی توانند دیگر بروند و همچنین زیاد گرسنه اند. حتی در منزل اول چیزی برای خوراکی ندارند. چند ساعت وقتمان ضایع شد. صادق مشغول طبخ غذا گردید و با اجزای طویله بنای مجادله و مخاصمه را گذاشت. من ابداً مداخله نکردم؛ زیرا که هم عاقلم و هم معمر. آنها را به حال خود گذاشتم. دیدم سخت به هم درافتادند. هرچه من تمنا و خواهش کردم و بخشش دادم حاصلی نبخشید. صادق ملازم من خیلی متغیر شده، دوید میان حیاط اسب و یراق را گرفته، یک سیلی به کالسکه چی زد. نزدیک بود یکی دیگر هم به نایب چاپارخانه بزند تا آنکه رفع گفتگو شده، به طرف کهریزک روانه شدیم. اینها خسته و گرسنه بودند. در راه متصل می افتادند و برمی خاستند. شب مهتاب است. در راه کاروان زیاد دیده شد. شب عوض روز حرکت می کنند که گرما به حال صدمه نزند. بعضی ها در کجاوه بودند. مخصوصاً برای اشخاصی که نمی توانند سوار شوند و برای زنان کجاوه خیلی راحت است. متصل کاروان که می گذشت با صدای خواب آلود به درشکه چی من که

می‌رسیدند سلام‌علیکم می‌گفتند. او هم جواب می‌داد. با کمال سرعت که حرکت کردیم ساعتی چهار میل رفتیم. دلیجان ضدا‌های غریب و عجیب می‌کرد. در حسن‌آباد اسب‌ها را عوض کردند. این‌ها بد نبودند. یکی از آن‌ها سرکشی کرده با دیگران همراهی نمی‌کرد. دلیجانچی سخت شلاق به آن می‌نواخت تا آنکه اسب یراق را پاره کرده گریخت. سایر اسب‌ها هم در رفتند. دلیجانچی نتوانست آن‌ها را نگاه دارد. دلیجان از جاده خارج شده، به تعجیل چند ذرعی اسب‌ها دلیجان را کشیدند تا به تدریج شکست و تخته‌های جلو افتاد زمین. بعد سقف دلیجان صدای خش‌خش کرد. معلوم شد عن‌قریب می‌شکند. اسب‌ها راهی سرایش رفتند، ولی از سعادت ایشان قسمی شد که اسب‌ها آرام شدند. من خیلی وحشت داشتم. مبادا اگر دلیجان سرنگون بشود اسباب‌ها و شیشه‌های عکاسی هم خورد می‌شدند. به هر حال وقتی که اسب‌ها ایستادند من پایین آمدم و کالسکه‌چی مشغول دوختن یراق و تعمیر دلیجان شد و من مشغول تماشای آن محوطه شدم. بعد باز سوار شده رفتیم. از یک پلی عبور کردم؛ طرف مشرق دره بود. معلوم می‌شود وقتی آنجا را آب گرفته بود. از آنجا گذشته از یک تنگه گذشتم. رسیدم به یک دره مانند دیگر که معلوم می‌شود اینجا را هم باز وقتی آب گرفته بود، ولی وسعتش بیشتر. تلال این تالات پست‌تر از مال‌اولی بود. طرف جنوب شرقی یک تلی است شبیه به نعل اسب و پایین‌تر آن، سلسله جبال است. اینجا شوره‌زار است. درست معلوم می‌شود که نمک با گل آمیخته شده. رسیدیم به موضعی که باز اینجا هم معلوم می‌شود دریاچه بوده. تلالش پست‌تر بود. رسیدیم به

عزیز آباد. چیزی که قابل مذاکره باشد در این آبادی نبود. جز دیواری که اطراف آبادی کشیده بودند چیز دیگری دیده نشد. قدری که گذشتیم، اینجا باز اسبها را عوض کردند. باغ پرثمر خوبی دیده شد. اینجا زمین پست و بلند و سربالا و سراشیب زیاد دارد. دریای نمک و مسیله اینجا را می نامند. طرف مغرب سلسله جبال است. راه سربالا می رود تا به منزلگاهی می رسد که ابدأ آبادی نیست. از اینجا تمام دریای نمک خوب دیده می شود. آب آن خشکیده و کف شوره زار آن سفیدی می زند. علی آباد کاروانسرای بزرگی دارد و عمارت مخصوصی برای صدراعظم ساخته اند. در ایران به واسطه قلت رطوبت طلوع و غروب آفتاب چندان تلاؤ و روشنائی ندارد. به عکس طلوع و غروب مصر و مورکو و اسپانیول زمان شفق در ایران خیلی کوتاه است.

فصل بیست و چهارم

نصف شب با چشم های خواب آلوده پس از طی مسافت راه بی آب و علف وارد قم شدیم. باد به قدری تند و سخت بود که تمام پرده های دلجان پاره شده بود. مسافت طهران الی قم بیست و چهار فرسخ است. نزدیک قم مزارع زیاد دیده شد. دلجانچی و ملازم من گفتند در اینجا انار فراوان می روید. همچنین کرچک و پنبه زیاد. قم یکی از شهرهای نازیبای ایران است، ولی چون مکانی است متبرک، اهمیت پیدا کرده. از بالای چاپارخانه صحن متبرک و گنبد نمایان بود. خیلی باشکوه و ممتاز. گنبد مطلا در میان سقف های گنبدی و مسطح خانه ها و دو مناره طرفین آن خیلی جلوه داشت. مناره های کوچک تر، از آجر کاشی خوش رنگ بود. قم یکی از زیارتگاه های بزرگ ایران است. از اطراف

ایران اجساد مردگان را اینجا آورده دفن می کنند. خوشا به سعادت آن زن و مردی که آنجا بمیرد و دفن شود. قبر سلاطین و اعظام و اشراف ایران در قم است. اطراف شهر قبرستان بزرگ است. ملاهای زیاد در قم هستند که از دیدار رؤیت فرنگیان زیاد پرهیز می کنند. ابداً فرنگی ها نزدیک مقبره نمی توانند بروند. زوار مبالغه زیاد هر روز برای نذرونیز به قم می برند. از دیدن شهر و بازار معلوم می شود هیچ تجارت قابلی یا خانه و عمارت باشکوهی ندارد؛ به عکس، تمام منازل و بناها رو به انهدام و پژمردگی است و از بشرة بیشتر اهل شهر معلوم می شود که پریشان روزگارند. هنر و صنعت اهل این شهر دباغی چرم است با پوست انار و کوزه گری. پرسیدم این همه ثروتی که وارد این شهر می شود چه می شود؟ گفت ملاها همه را ضبط می کنند و حفظ می نمایند. گنبد بر حسب امر نادرشاه ساخته شده، ولی در زمان ناصرالدین شاه چند سال قبل صفحه های مس را مطلا کردند. یک مدرسه اینجا هست برای تحصیل اصول مذهبی و یک تلگراف خانه انگلیس ها که یک نفر ارمنی تلگرافچی آنجاست. به من گفتند تا شش هفت فرسخ راه اختیارش با رئیس پست خانه اینجاست و مسافرین مجبورند باز درشکه کرایه کنند. من هم الجاء یک درشکه کرایه کرده از قم حرکت کردم. دو اسب از جلو رفتند بیرون و دو اسب به درشکه بستند. از میان کوچه های تنگ گذشتیم. در دکان آهنگری یک دمی دیدم. در کمال سهولت دو بچه می دمیدند و باد زیاد از آن بیرون می آمد. یکی دو دکان شیشه گری نیز بود. دکان های میوه فروشی زیاد داشت. انار و خربزه و انگور فراوان در هر یک بود. از شهر که خارج شدم دو اسبی را که خارج

شهر برده بودند به درشکه بستند. از عقب سر کوه دماوند پر برف دیده می شد که [از] سایر جبال ارفع است. خیلی خوشگل و خوش ترکیب به نظر می آمد. طرف جنوب غربی و مغرب تلال غریب الشکل مختلف اللون است. یکی از آن ها مخصوصاً مثل سقفی بود که دامنه سبزرنگی داشته باشد. راه خیلی بد و ابداً برای درشکه خوب نبود. پس از آنکه از قم گذشتیم دیگر سبزه دیده نشد مگر در قصبه لنگرود. در ایران هر چیزی معلوم و معین است. نمی توان پنهان نگاه داشت. صورت ظاهر مردم و لباس آدم و مقدار غذایی که آدم می خورد و مقدار پولی که همراه دارد و از کجا می آید و به کجا می رود که را آدم می شناسد و نوکر آدم کیست و چه قدر سلاح همراه دارد همه معلوم و مکشوف است. پاسبان^۱ از دور دیده می شود. وقتی که رسیدیم دیدیم جایی است عقیم و خشک. یک کاروانسرای بزرگ مخروبه دارد، یک قهوه خانه و یک چاپارخانه. روی هم رفته سیزده درخت پژمرده داشت. اینجا چند ساعتی رفع خستگی کردم تا بارها برسند. غروب یک کاروانی که مرکب از چهل پنجاه یابو و استر داشت اینجا منزل کردند. مسافرین وقت مغرب با ریش های حنا بسته قرمز مشغول نماز شدند؛ یعنی اول کفش ها را کنده وضو گرفتند و روی سکوی کاروانسرا ایستادند به نماز. بعد در اجاق های کوچک غذا طبخ کردند و چای زیاد نیز آشامیده در ضمن غلیان های متعدد کشیدند. آتش را در آلتی که موسوم است به آتش گردان در کمال سرعت و چالاکی حاضر می کنند. آب

۱. متن: شقی

۲. منظور پاسبان است.

پاسنگان خیلی بد است. دو دریاچه داشت از آب باران پر می‌شد؛ یعنی از نهري که مملو از پهن بود از تلال می‌آمد، داخل دریاچه می‌شد. آب انبارها آب هم داشت که آب متعفن می‌دارد و رنگ آب سبز بود. روی آب معلوم می‌شد چقدر کثافت گرفته. هر وقت آب را حرکت می‌دادند، بوی تعفن آن خوب محسوس می‌شد. با این حال آن آب متعفن را می‌خوردند بدون آنکه خم به ابرو کنند. اینجا از چنگ درشکه منحوس خلاص شدم. باید بعد از این سوار اسب‌چاپاری شد. زین‌ها را حاضر کرده، همان شب متوجه سن‌سن شدیم. در ایران نسبت به حیوان خیلی ظلم می‌شود. اسب‌های چاپارخانه تشریح محض بودند. در حقیقت نمی‌شود آن‌ها را اسب نامید. پشت و سینه و پاشان همه زخم است و زبان‌شان شکافته، متصل خون از دهانشان می‌ریزد. در این هوای گرم تابستان جراحات آن حیوانات را التیام نمی‌دهند. همه زیر زین بدبوشده و گندیده‌اند. خیلی دل می‌خواهد که بتواند سوار آن‌ها بشود. با این حال تا زمانی که نلنگد با آن پاهای تشریح شکل زیر زین گاه‌گاهی چهارنعل می‌روند. اگر آدم بتواند روی آن‌ها خود را نگاه دارد، ساعتی شش هفت میل طی می‌کنند. اگر در بعضی چاپارخانه‌ها اسب‌های حامل پست تازه از راه رسیده باشند این یک غم دیگری است برای مسافر؛ زیرا که اسب‌ها خسته و در راه مکرر وامانده‌اند، ولی من حتی الامکان با این حیوانات بدبخت ترحم می‌کردم. با وجودی که می‌خواستم به عجله رفته، به نقاط بهتر ایران بروم. الزم از همه آن است که قبل از حرکت بینم اسب‌ها را علیق می‌دهند، ولی در بعضی جاها هیچ علیقی برای آن‌ها پیدا نمی‌شود. ناچارند گرسنه آن‌ها را راه

بیندازند. در هر بیست یا بیست و هشت میل اسب‌های چاپارخانه‌ها را عوض می‌کنند. قریب بیست ساعت از بیست و چهار ساعت را زیر زین هستند. من روزی هشتاد الی صد و بیست میل راه طی می‌کردم. آدم می‌تواند بیشتر از این مسافت حرکت کند اگر در بعضی از چاپارخانه‌ها اسب‌های خوب پیدا کند.

از سن سن راه مسطح و شوره‌زار و باتلاق است. طرف جنوب غربی سلسله جبال است و در طرف جنوب جبالش ارفع است. در جنوب شرقی نیز یک قطار تل پست است و یک کوه بلندتری عقب آن سن سن بود به واسطه هندوانه‌اش مشهور است. من یک بار خریدم که در راه صرف کنم. از اینجا باتلاق شروع شد. از این قبیل باتلاق‌ها در تمام ایران بسیار است. یک سراب مثل دریاچه که آبش مانند نقره صاف بود دیده شد. عکس اشجار و تلال در آن افتاده بود. واقعاً عالم غریبی داشت. هر چند در مرکز ایران از این قبیل سراب‌ها متعدد دیده می‌شود. بعضی اوقات مردمان مجرب هم فریب می‌خورند و گمان می‌کنند آب است. زمین اینجا عقیم و لم یزرع است. در قاسم آباد دو کاروانسراست، ولی ناصرآباد یک قصبه بزرگی است که دارای دو مناره است. سقف‌های خانه‌ها گنبدی است. به جز چند درخت که کناره جوی آب خنک است، چیز دیگری که دلربایی داشته باشد دیده نشد. تمام روز را با آن شدت گرما و قدری از شب حرکت کردم.

چون نزدیک شهر کاشان رسیدیم عدد دهات بیشتر شد. علی آباد و نوش آباد طرف مشرق واقع است. گنبد مسجد که از آجر کاشی آبی

بود از دور نمایان بود. دهات همه مثل یکدیگر بودند؛ هم شکلاً و هم بناهای آن‌ها. شرح آن‌ها چندان اهمیت ندارد. صبح نهم اکتبر رسیدیم به شهر کاشان. از قم تا اینجا هفده فرسخ و از طهران تا اینجا چهل و یک فرسخ است. من دو روز و نصف این مسافت را طی کردم.

■ فصل بیست و پنجم

کاشان ۳۲۶۰ فوت از سطح دریا ارتفاع دارد. به واسطه عقارب درشت پُر زهرش مشهور و معروف عالم گشته. گرمای آنجا مافوق طاقت انسانی است. نساجی ابریشم و مسگری آنجا معروف است. گفتند متجاوز از سیصد کارخانه نساجی دارد.

قالی‌های ابریشمی اینجا در تمام عالم اشتها دارد و جمعیت اینجا قریب ۷۵۰۰۰ نفس است. هیچ مهمان‌خانه ندارد. برای فرنگی مناسب نبود در کاروانسرا یا چاپارخانه منزل کند. تلگراف‌خانه انگلیس عمارت دوطبقه دارد و خارج شهر طرف دروازه شمالی واقع شده. تلگرافچی ارمنی است. برحسب امر رئیس تلگراف‌خانه‌ها مسافری می‌توانند آنجا منزل کنند. اطاق پذیرایی تمیز و پاکیزه است. یکی دو سندلی، یک تخت‌خواب و یک دست اسباب دست و روشویی دارد. از روی بام تلگراف‌خانه تمام شهر کاشان نمایان است. خیابان وسیعی ممتد است تا شمال شرقی. مدخل بازار شهر منقسم به دو جزء است. اصل شهر حصار مخصوصی دارد. عمارات دیگر خارج شهر است. در خود شهر برجی است موسوم به برج زین‌الدین. تقریباً صد فوت ارتفاع دارد. شبیه به دودکش بخاری. قدری دورتر از شهر، مسجد تاج‌الدین است. سقف آبی خیلی قشنگ دارد. از محراب آنجا آجرهای کاشی خیلی

کهنه ممتاز را دزدیده به فرنگی ها فروخته اند. دو مسجد دیگر و یک مدرسه هم هست که طلاب در آنجا تحصیل می کنند. طرف شمال غربی شهر مسجد دیگری است موسوم به پنجه شاه. می گویند دست حضرت عباس آنجا دفن است. یک دستی از سنگ مرمر حجاری کرده به دیوار شرقی مسجد نصب بود. روی قبری که در آن خود دست مدفون است، آجرهای کاشی کهنه خیلی ممتاز دارد. عمارت قدیمی فین شش میلی مغرب شهر واقع است. باغ مربع با دیوار بلند دارد. سه طرف آن بناست. انهار مرمر و حوض مرمر خیلی ممتاز دارد که از وسط باغ می گذرد. باغ از احداث شاه عباس است. عمارت را فتحعلی شاه ساخته و هم او باغ را باصفا تر کرده. هنگام گرما راحت گاه خاص او بودی. اینجا نیز آب گرم معدنی است که گوگرد و مس دارد. می گویند خیلی امراض را آب مزبور رفع کرده؛ مخصوصاً نزله و امراض خونی را. یک حمام مردانه و یک حمام زنانه دارد. عمارت مزبور را حالا ترک کرده، تقریباً روبه انهدام است. چون در این عمارت میرزا تقی خان امیر که بزرگ ترین سیاسی دانی بود که ایران به خود دیده بود کشته شده، خیلی جای غمناک و افسرده ای است.

امیر اصلاً حقیرنژاد بود، ولی خیلی منفرس و باهوش. پس از آنکه به درجه صدارت رسید اهتمام تام به عمل آورد که دولت ایران را به یک میزان مستحکم و مضبوطی بیاورد و فتنه و فساد را رفع کند. تا امروز محبوب القلوبی او میان ایرانی ها ضرب المثل شده. درستی و راستی او را هنوز محترم می دارند. شاه شهید همشیره خویش را به عقد او درآورد، ولی از عدم اقبال اهل دربار موقع به دست آورده او را از تقرب درگاه

انداختند؛ او را اخراج کرده به کاشان فرستادندش. بعد از غضب جلاد رفته برحسب امر، در عمارت فین از جان ناامیدش کردند. وقتی که از ورود میرغضب‌ها میرزا تقی‌خان مطلع شد، فهمید زمان اجلاس رسیده. درخواست کرد بگذارند خود را بکشد. فرمود رگ دستش را بزنند. به قدری خون آمد که در حمام مرد. هرچند شاه را پشیمانی حاصل شد، ولی آن وقت کار از کار گذشته بود. نعش‌نمیر را بردند به کربلا. خیلی جای تعجب است که با وجود هوای گرم کاشان، یخچال‌های متعدد هست. در زمستان یخ فراوان یافت می‌شود؛ مخصوصاً از جبال نزدیک زیاد می‌آورند. یخچال‌ها مرکبند از چال‌های عمیق که سقف‌های مخروطی شکل دارند. از کل خارج شهر طرف شمال شرقی از این قبیل یخچال‌ها زیاد است. اطراف کاشان اراضی مزروع هست؛ به خصوص زراعت پنبه و تنباکو و خربزه که هر جای آبداری یافت می‌شود. کاشان به واسطه جبال جنوب و مغرب محفوظ است و طرف شمال و شمال شرقی، بیابان مسطح پرگرد و خاک وسیعی است که افق پیدا است. طرف مشرق سیاه کوه است. در بازار دکان‌های مسگری زیاد است که با چکش‌های چوبی آفتابه و سینی و قوری و دیگ و ظروف دیگر می‌سازند. صدای چکش آدم را کر می‌کند. بعضی ظروف را به طرح‌های قشنگ می‌کنند، ولی اکثر آن‌ها خشن هستند. از روی هنر نازک ساخته نمی‌شود. از اینجا به سایر شهرهای ایران می‌برند. نساجی‌های ابریشمی و صنایع دیگر کاشان را به روسیه حمل می‌کنند. اهالی اینجا خیلی صاحب صنعتند و خیلی آرام و مطیع. ملاها خیلی تسلط دارند. در کاشان قریب هجده مسجد است و پنج برابر قبرستان

دارد.

برای فراهم آوردن اسب تازه برای راه، قدری اشکال دست داد. چون که شب پیش چاپار از طرف شمال و جنوب رفته بود؛ لهذا هیچ اسبی در چاپارخانه نبود. یک ساعت از شب رفته شنیدم که پنج رأس اسب برگشته و حاضرند. بیست دقیقه بعد یابوها را بار کردند و من به راه افتادم. پس از عبور از بازار و عمارات بیرون شهر تا مدتی در زمین مسطح حرکت کردیم تا رسیدیم به جایی که تلال زیاد داشت. اسب‌ها از کثرت خستگی نیم‌جان شده بودند. چهل و هشت میل مسافت را تازه طی کرده بودند بدون آنکه خوراکی به آن‌ها بدهند. باز آن‌ها را راه انداختند که بیست و هشت میل دیگر طی کنند. بیچاره یابوها با وجود بارهای سبک از پا درافتاده بودند. ما لابد شدید پیاده شده، جلو مال‌ها را گرفته، راه رفتیم؛ زیرا که دیگر طاقت حمل ما را نداشتند. با این حال باز گاه‌گاهی رو می‌رفتند و به زحمت زیاد آن‌ها را بلند می‌کردند. یکی از آن‌ها وقتی که زمین خورد و دیگر برنخواست، در همان زیر بار سقط شد. چون مال‌ها خسته شده بودند و متصل زمین می‌خوردند، نتوانستیم ساعتی بیش^۱ از یک یا دو میل حرکت کنیم.^۲ کاروان اینجا روزها حرکت می‌کنند. بدین لحاظ نتوانستیم هیچ مددی پیدا کنیم. به واسطه سقط شدن یک یابو کار ما مشکل‌تر شد؛ زیرا که بار این یکی را می‌بایستی روی دیگران گذاشت. سه ساعت و نیم از ظهر گذشته رسیدیم به کاروانسرای که در میان کوه واقع بود

۱. متن: پیش

۲. متن: کردیم

موسوم به غیاب رباط. دیدار آنجا کافی بود که اسبها راحت شوند. به محض رسیدن نزدیک درب کاروانسرا همه زمین افتادند و دیگر ممکن نشد آن‌ها را بلند کنند. شب را می‌بایستی رفت به قهرود. نایب چاپارخانه را بیدار کردم که ما را راه بیندازد. او خیلی بی‌ادب بود. گفت از دست یک انگلیس سیاحی خیلی ضرر خوردم و از او شکایت زیاد می‌کرد که نوک‌هایش تعدی کردند. من او را مطمئن کردم که پولش را با دست خودم می‌دهم؛ لهذا آنچه لازم داشتیم برای من فراهم آورد. اول اسبها را خوراک دادم. در ضمن صادق شام مرا پخت. چهار ساعت خودم و اسبها راحت کردیم تا رفع خستگیمان شد. کاروانسرا خیلی کثیف بود. تمام اطاق‌ها پر از آدم بود. من در حیاط خوابیدن را ترجیح دادم. چند صندوق و چیزهای دیگر خودم اختراع کرده بودم که زمان مسافرت به جای رخت‌خواب به کار می‌خورد. در این موقع مخصوصاً خیلی به کار خورد. از غیاب رباط الی قهرود گویا تمام راه مکنن سارقین و قطاع‌الطریق است. چون اینجا کوهستان است جای مناسبی است برای این فعل قبیح. راه از میان تپه و دره است. هرچند ارتفاع جبال طرفین چندان زیاد نیست، ولی خیلی منظره‌گاه خوبی است. از پایین تلال نهر پاکیزه‌ای به طرف کاشان جاری است. پس از طی راه سراسیمه سنگلاخی که فی‌مابین غیاب رباط و قهرود داشت، رسیدیم به جایی که زمستان و فصل باران آب نهر را مسدود کرده آب انبار بزرگی احداث می‌کنند که فی‌الحقیقه دریاچه بعد آن آب را به شهر کاشان می‌فروشد. اسب چاپاری ایران حیوان غریبی است. تحمل

و به حال آمدن آن‌ها خیلی عجیب است. چون آن‌ها را خوب خوراک بدهند و چند ساعتی راحت کنند، آن حیوانات با آن حال فلاکتشان و راه بد، باز خوب می‌روند. نزدیک قهرود انسان تعجب می‌کند از دیدار قطعات زراعت و باغات در این اراضی کوهستان و عقیم. میوه اینجا خیلی خوب است؛ از قبیل سیب و آلو و زردآلو و گردو. اهل قهرود می‌گویند گردوی اینجا بهتر از تمام عالم است. قریب یک میل از میان باغ و سبزه گذشتیم. ناگهان مقابل قصبه قهرود رسیدیم که جایی است خیلی دلکش و باصفا. خانه‌هایش تفاوت دارد با سایر خانه‌های دهات دیگر. چندین طبقه است. دو الی سه طبقه که خیلی نادر است در ایران. دریچه‌های پایین خیلی کوچک است؛ مثل سوراخ‌های دیوار، اما دریچه‌های بالا بزرگ و مربعند. بعضی از آن‌ها منبت کاری شده. سقف‌های گنبدی به واسطه چوب زیادی که اینجا یافت می‌شود در قهرود وجود ندارد.

تمام سقف‌ها مسطح است و همه را تیرریزی کرده‌اند. قبل از دخول به قصبه، قبرستان قدیم زیاد در دامنه کوه و امتداد راه است. منظرگاه اینجا و جبال اطراف و وضع خانه‌ها خیلی زیباست. اهل این قصبه خیلی مؤدبند و مهربان و مثل سایر نقاط ایران ابداً عادت به تعدی ندارند. در چاپارخانه اسب‌های تازه بود. فوراً حرکت کردم. راهمان از میان کوه بود که متصل مرتفع‌تر می‌شد تا رسیدیم به تنگه بهلان. از اینجا تمام این راهی را که طی کرده بودیم دیده می‌شد.

فصل بیست و هشتم

تا از تنگه گذشتیم تاریک شد. اسب‌ها خسته شدند. من و نوکرها

پیاده شدیم راه رفتیم که قدری رفع خستگی اسب‌ها بشود. هوا به کلی تاریک شد. شاگرد چاپار به من گفت در این راه دزد زیاد است؛ لهذا من پهلوی اسب خود می‌رفتم و طپانچه‌ام [را] به زین اسب آویختم. در اینجا ابداً بوی آبادی نمی‌آمد. من در فکر فرو رفتم که چطور اینجا به کلی بی‌صداست. به جز صدای سم مال صدای هیچ چیز دیگر به گوش نمی‌رسد که غفلتاً از عقب تپه قریب دوازده دزد مسلح بیرون بسته جلو آمدند. قبل از آنکه آن‌ها بتوانند تفنگ‌های خود را خالی کنند، من با ششلول جلوگیری از آن‌ها کرده، گفتم سلاح خود را بریزید؛ و الا همه را هدف گلوله خواهم کرد. فوراً سلاح خود را ریختند و از در تضرع و زاری برآمدند.^۱ یکی از آن‌ها با صدای نرم و گرم گفت صاحب، شما خیلی دیر حرکت کردید. خواهش دارم ششلولتان را در قاب بگذارید. ما به شما کاری نداریم. دیگری هم همین قسم تمنا نمود. صادق برانگیخته شده از من خواهش کرد تیر نیندازید. گفت دزدان ایرانی تا ملازم را اول نکشند، به آقا نمی‌پردازند؛ زیرا که بار و اسباب همه همراه نوکر است. حالا نمی‌توانند چیزی سرقت کنند. پس به آن‌ها مهربانی کنید. چنانچه معمول است اگر بخواهند کسی را غافلگیر کنند، او را به صحبت مشغول می‌کنند. دیدم آن‌ها می‌خواهند سر مرا به حرف گرم کنند و یک دفعه ما را احاطه نمایند، ولی من به آن‌ها گفتم بدانید من خیلی راهزن دیده‌ام و شیوه آن‌ها را خوب بلد هستم. می‌خواستم آن‌ها مرا مجبور نکنند تیری به طرف آن‌ها خالی کنم و اگر حيله به کار می‌بردند، بی‌شک هدف گلوله‌شان می‌کردم. آن‌ها فهمیدند نمی‌توانند

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

مرا فریب دهند. خیالشان را تغییر دادند. صحبتی که فی مابین ما روی می‌داد خالی از مزه نبود. یکی از سارقین با صدای خشن فریاد برآورد که صاحب، اینجا دزد زیاد است. ما برای حفاظت شما آمديم. لباس این دزد خیلی مزین بود و فشنگ زیاد همراه داشت. من گفتم بلی؛ در این حوالی دزد بسیار است. گفتند ما همراه شما می‌آییم؛ زیرا که حالا شما با ما دوست و یار شده‌اید. اگر ما شما را سالم از این جبال بیرون ببریم، انعام به ما می‌دهید. من یقین کردم هیچ حافظی برای من بهتر از این دزدان نیست. بهتر چنان دانستم آن‌ها را همراه ببرم. بهتر است تا آنکه آن‌ها را رها کنم مبدا غفلتاً چند میل که جلوتر رفتم به ما حمله کنند. به آن‌ها گفتم همراه ما باشید تا از تنگه بیرون برویم؛ زیرا که آن وقت به دشت می‌رسیدیم و ممکن نبود بتوانند غفلتاً به ما حمله کنند. گفتم تمام شما جلو من بروید مشروط بر آنکه تفنگ‌هاتان را از روی دوش بردارید. هر کس از روی شانه بردارد، هدف گلوله‌اش می‌کنم. در نصف شب ما از قلّه تنگه گذشتیم و به آن‌ها انعام قابلی دادم. نه برای آنکه مرا از تنگه بیرون برده بودند، بلکه به واسطه ادب و اخلاصی بود که بروز دادند و من هرگز دزد به این مؤدبی ندیده بودم. وقتی که به قلّه رسیدیم، صحبت معقولانه باهم کردیم. از آن‌ها پرسیدم لباس به این قشنگی و این همه ساعت و زنجیر طلا و نقره از کجا آوردید؟ گفتند هر کسی را که ما می‌بینیم مثل شما ششلول ندارد و اگر شما ششلول نداشتید، دفعه دیگر که از این راه می‌آمدید می‌دیدید همه مثل شما صاحب لباس دارند. من به آن‌ها از روی نصیحت گفتم

من بعد اگر خواستید به یک انگلیسی از پشت تپه حمله کنید، اول بیرق سفید که علامت صلح است بلند کنید و الا مبتلا خواهید شد. خلاصه خنده درگرفته از یکدیگر جدا شدیم. قبل از آنکه از تل فرود بشوم، در مهتاب آن‌ها را مشاهده کردم بینم دور می‌شوند یا خیر. بعد از آنکه دور شدند من هم به راه افتادم. صبح خیلی زود رسیدم به ساوه. ارتفاع اینجا هشت هزار فوت است. رفتم به چاپارخانه بیدشک. اینجا جبال قهرود تمام می‌شود. این اراضی مسطح و به کلی بی‌آب و علف است. فی مابین کاشان و ساوه مس و آهن یافت می‌شود. در ماه اکتبر زمانی است که طایفه بختیاری به قشلاق بر می‌گردند و در حین مراجعت خالی از زحمت نیستند. در این راه بسیاری از کاروانان را لخت کرده‌اند؛ مگر آن‌هایی را که قراسوران همراه داشتند. اغلب گستاخی آن‌ها به درجه‌ای رسیده بود که به کاروان حامل نقره که برای بانک می‌برد حمله نمودند. چند روز قبل انگلیسی را که از اصفهان می‌آمد، فی مابین مورچه‌خوار و ساوه دزد زده، آنچه نقد و جنس حتی لباسی که داشت به سرقت برده بودند. این اراضی مطبوع طبع قطاع الطريق است. اراضی مسطح اینجا تا چند میل از شمال و جنوب نمودار است، ولی طرف مشرق و مغرب جبال تودرتو است که قطاع الطريق خودشان و اموال منهوبه را می‌توانند آنجا پنهان نمایند. طرف شمال غربی مسطح است، ولی طرف مغرب سه رشته جبال مختلف است. سمت مشرق قلعه کوه نظنز نمایان است. چندین قطار تلال کوچک فی مابین سلسله جبال مرتفعه است که از شمال غربی ممتد است الی جنوب شرقی و این راهی که ما طی می‌کنیم. تعجب در آن است در اغلب محال ایران تلال و سلسله جبال

محاذی شمال و شمال شرقی اند؛ به عبارة اخری یا از طرف شمال غربی
 به جنوب شرقی ممتدند یا از مغرب به مشرق. جبالی که از شمال به
 جنوب ممتد باشد نادر است. از بیدشک دو قراسوران اصرار کردند
 به اتفاق باروبنه من بیایند. اگر مال انسان به سرقت برود از دولت ایران
 نمی توان غرامت گرفت، ولی اگر با وجود این مسافرین فرنگی را لخت
 کنند، دولت ایران برای ادای غرامت حاضر است. ترتیبی که حکام
 هر محلی دارد این است که باید برای امنیت مسافرین آن ها مسئول
 باشند و اگر سرقتی بشود حاکم از تمام اهل آن سرزمین غرامت سنگین
 می گیرد. برای رفع سرقت این فقره خوب ترتیبی است پیش گرفته اند.
 دو آب انبار در راه دیده شد که از آب باران پر می شوند، ولی آبشان
 بسیار بد است. قراسوران هایی که همراه بودند فشنگ زیاد همراه
 داشتند و متصل این طرف و آن طرف می نگریستند شاید دزدی ببینند.
 هر ساعت تیر خالی می کردند. می گفتند سارقین از دور از پشت تلال
 نگاه می کنند. در مورچه خوار چیزی قابل مشاهده نبود. اسب های
 چاپارخانه اینجا خیلی خوب است. ساعتی شش هفت میل راه طی
 کردم. طرف مغرب جبال نزدیک می شدند. اطراف ما همه جا به جز
 جنوب شرقی تلال و جبال بود. ارتفاع مورچه خوار ۵۶۰۰ فوت است.
 اینجا هم قراسوران ها اصرار کردند همراه باشند. البته محض این بود
 که انعام بگیرند و انعام قراسوران ها که در محال مختلفه اند یکی از
 لوازم است. شنیدم که اگر کسی آن ها را بگوید لازم ندارم، همان ها
 خودشان مسافر را لخت می کنند. در راه یک قراول خانه است. دو نفر
 سرباز مستحفظ آنجا به من گفتند که قریب سی نفر دزد امروز صبح

به ما تاخت کرده، آنچه اسباب و لباس و توتون داشتیم بردند. دیگر کسی را در راه ندیدم؛ مگر چند نفر سوار که از مسافت بعید به طرف جبال می‌رفتند. یک اتفاق غریبی برای یابوی بارکش من روی داد. معلوم نیست چه شد از راه خارج شده، رفت روی تپه یکی از قنوات؛ خواست بجهد، افتاد میان قنات، ولی بارش گیر کرد. پایین نرفت تا ما رسیدیم و آن را خلاص کردیم. نزدیک قیزه راه پیر از تل و تپه است، ولی از آنجا تا اصفهان راه مسطح است، اما پیر از ریگ و خاک. شب به قیزه رسیدم، اما منزل نکردم. به خط مستقیم رفتم به طرف اصفهان. کمتر از دو ساعت آن دوازده میل را طی کردم. میستر پریس، قونسول جنرال اصفهان، لطف فرموده از من پذیرایی کردند. مسافت طهران الی اصفهان از قرار ذیل است: از طهران به قم ۲۴ فرسخ، از قم تا کاشان ۱۷ فرسخ، از کاشان تا قهرود ۷ فرسخ، از قهرود تا بیدشک ۶ فرسخ، از بیدشک تا مورچه‌خوار^۱ ۶ فرسخ، از مورچه‌خوار تا قیزه ۶ فرسخ، از قیزه تا اصفهان سه فرسخ که کلیه از طهران الی اصفهان ۶۹ فرسخ است. چهار روز طول کشید. این مسافت را با اسب چاپاری طی کردم و حال آنکه در بعضی نقاط توقف کردم.

□ فصل بیست و هفتم

در باب حال کشیشان فرنگی مقیم ایران چندان اهمیتی ندارد، مگر آنکه در علوم معموله و طبابت خیلی زحمت کشیده رواج داده‌اند. مدارس و مریض‌خانه‌های خوب احداث کرده‌اند. از همه مستحسن‌تر

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

طبابت آن‌هاست و دوائی که مجانی می‌دهند. کار کشیشی در ایران زحمت است. ابتدا مأذون نیست مسلمانی را به دین عیسوی ترغیب و تشویق کند. هر مسلمانی که از دین خود خارج شده، به مذهب عیسوی درآید، اعم از آنکه مرد یا زن یا بچه باشد، جانش در معرض خطر است و اگر اتفاقاً نوعی بشود مسلمانی را از دین خارج کنند، جان هر دو در خطر است؛ یعنی عیسوی مروج و مسلمان از دین برگشته. در اصفهان در میان مسلمانان کشیش نیست، ولی چند نفر در جلفا هستند که محله‌ای است در جنوب ساحل زاینده‌رود. جلفا وقتی مستقر ارامنه بود که قریب سی هزار نفر در آنجا سکنی داشتند، ولی از زمانی که ارامنه به طرف هندوستان رفتند، روبه خرابی نهاده. یک کشیش ارمنی در جلفا هست. هر چند اقتدار ندارد، ولی نزد جمهور ارامنه محترم است. برای ارامنه هند تربیت می‌کند. یک کلیسای خیلی ممتاز با پرده‌های نقاشی کار استاد وزینت‌های دیگر در جلفا ساخته‌اند. نمی‌شود تعجب نکرد که ارامنه جلفا همان رسوم و آداب قدیم را از دست نداده تاکنون نگاه داشته‌اند. در این سنوات اخیر ارامنه زبان و لباسشان را تغییر داده‌اند، ولی ارامنه جلفا زبان و لباس و رسوم خود را از دست نداده‌اند، ولی بعضی از مردهای آن‌ها زبان فارسی را خوب تکلم می‌کنند. در شهرهایی^۱ مثل طهران که ایرانی‌ها با ارامنه زیاد معاشرت ارامنه بیشتر به زبان فارسی تکلم می‌کنند. مردان و زنان اعالی آن‌ها ملبس به لباس فرنگی شده‌اند. مشتبه می‌شوند به اهالی جنوب ایتالی یا اسپانیول، ولی در جلفا این طور نیست. به همان لباس قدیمی

باقی‌اند. تعجب است عدد زنان ارامنه در جلفا بیش از مردان است. جهتش آن است که مردان قابل کارکن به هند و فرنگ رفته پول تحصیل کنند. بعد عیال و اطفال خود را نیز ببرند. هنر زن‌های ارامنه طبقه متوسط و اسفل منحصر است به جوراب‌بافی. بسیاری از آن‌ها را دیدم مشغول این هنر هستند و اعالی آن‌ها با کفایت و دارای هنر اروپایی^۱ می‌باشند. زن‌های ارمنی با آن لباس سفید بی‌لکه و روی نیم‌گرفته و چشم‌های سیاه، خیلی جذاب و دلکشند. مردها هرچند زیبا هستند، ولی حالت جذابیت و دلکشی ندارند. مردهای ارامنه خیلی استعداد کار را دارند و برای تحصیل السنه خارجه مهارت تامی دارند که در کمال هوش درک الفاظ را می‌کنند. خیلی صلب‌البدن و خوش خلق و خوش رو هستند. ایام عزت و ذلت برای آن‌ها یکسان است. طبعاً حکیم منشند، ولی محل اعتماد نیستند. هرگز به راستی قدم نمی‌زنند. همیشه در حرکتند. خیلی مهمان‌دوست و خوش‌قلبند. آنان که باهوش‌تر و کفایت‌ترند به ممالک دیگر که خوش آب و علف‌تر است رفته‌اند. به واسطه زحمت زیاد و قوه عقلیه، دولت کثیر اندوخته‌اند. آن‌هایی که چندان جاه‌طلبی ندارند به کسب شراب اندازی مشغولند. در جلفا فرنگی کم است. آن معدودی که هستند، منزل‌های باصفا دارند. کوچه‌های آنجا بالنسبه تمیز و پاکیزه است. یک تلگراف‌خانه انگلیسی هم اینجا هست. بهترین محل جلفا قبرستان وسیع آنجاست که در دامنه کوه صوفیه واقع شده. چندین قطعه سنگ‌های پاکیزه حجاری کرده روی مقابر است. روی هر قبری یک صلیب حجاری کرده‌اند. بعضی‌ها برای گذاشتن گل گلدان

هم دارند. از سقف خانه که در جای مرتفعی واقع بود، سواد ممتاز شهر اصفهان پیدا بود. وسعت قدیم آن از آثار و مخروبه که اطراف آن است معلوم می‌شود. می‌گویند حصار اطراف شهر اصفهان وقتی بیست و چهار فرسخ بود. خانه‌های اصفهان سقفش از گل مثل گل خشکیده کوچه‌ها است، ولی باغات اطراف اصفهان و خود اصفهان خیلی باصفا و باشکوه است. مسجد شاه اصفهان به سایر ابنیه ترجیح دارد. تمام مزین است به آجرهای کاشی ممتاز. عمارت چهل ستون و مناره‌های بلند که در اغلب جاهای شهر برپاست، خیلی به رونق آنجا افزوده. اطراف شهر قدری دورتر بروج کبوتر زیاد ساخته‌اند. کف رودخانه فی مابین اصفهان و جلفا متجاوز از ششصد فوت عرض دارد و دارای سه پل است. یکی از آن‌ها که سی و چهار چشمه دارد کمتر از هزار فوت طولش نیست، ولی تعمیر لازم دارد. آرامنه اصفهان بالنسبه امروز سالم و در حال امنیتند، ولی تا این اواخر ایرانی‌ها به آن‌ها زیاد تعدی می‌کردند؛ به خصوص ملاها که به کلی بر ضد آن‌ها بودند. کشیش زیاد در جلفا هست. چون من روز یکشنبه آنجا رفتم مردم به حال زهد از کلیسا پول می‌آمدند. همه آهسته با یکدیگر صحبت می‌کردند. در این سنوات اخیر ایرانی‌ها نمی‌گذاشتند به فرنگی‌ها کسی منزل بدهد. اجزای بانک شاهنشاهی اول عیسوی بودند که در شهر اصفهان سکنی جستند. بعد از آن میستر پریس، قونسول جنرال قابل انگلیس، ساکن گردید. انگلیس دیگری در محله یهودی‌ها ساکن شده برای رواج مذهب عیسوی در میان یهودی‌های اصفهان.

از ماه اکتبر سال ۱۸۸۹ تا دسمبر سنه ۱۸۹۱ یک یهودی عیسوی اهل طهران موسوم به میرزا روح الله قائم مقام کشیش بود. برای ترویج دین عیسوی یک کتابخانه و یک مدرسه بنا به استدعای خود یهودی‌ها احداث کرده‌اند.

در دسمبر سال ۱۸۹۱ میرزا روح الله را از شهر خارج کرده، کار عیسوی‌گری معوق گردید. در سنه ۱۸۹۷ میستر کارلاند داوطلب شد در ایران فی مابین یهودی‌ها مذهب عیسی را زواج بدهد. در ورود به اصفهان دید مدرسه برای اطفال در سال ۱۸۹۴ دایر کرده‌اند. به نظارت مجلس کشیشان مقیم جلفا لازم شد یک مدرسه شبانه دایر کنند؛ زیرا که بسیاری از اطفال روزها نمی‌توانند مدرسه بروند. پس از ایجاد مدرسه خوب از پیش رفت. در فیروزی سال ۱۸۹۸ قریب دویست شاگرد در مدرسه حاضر شد. از همان بدو امر کار مدرسه رونق گرفت. بنا به خواهش بعضی از زنان یهود، میس استوارت، صبیۀ ویسوی کشیش، قبول نمود هفته‌ای دو دفعه برای تعلیم صبیای یهود به مدرسه برود. ابتدا مدرسه دوازده نفر دختر داخل شدند. بعد به تدریج زیاد شده نتایج خوب بخشید. در سال ۱۸۹۰ میستر کارلاند در محله یهودی‌ها رخت اقامت افکند؛ بدون آنکه مسلمانان با یهودی‌ها تعرض بکنند. روزهای یکشنبه آداب معموله در کلیسا به عمل آمده تا امروز باقی است.

به اعتقاد من بهترین پیشه‌هایی که اختیار کردند نجاری است برای پسرها و قالی‌باقی برای دخترها. عمل نجاری خیلی کامل شده فایده می‌دهد، ولی قالی‌بافی چندان فایده نبخشیده. برای یافتن یک قالی بزرگ اشخاص زیاد و وقت بسیار لازم است؛ لهذا نمی‌توان مترصد

شد در ابتدا فایده کلی ببخشید، ولی برای آتیه بی حاصل نخواهد شد. میستر کارلاند مهیج این دورشته کار شد که زن‌های یهودی از مردها پس نیفتاده، مُمد آن‌ها بشوند. بدتر از همه آن است هر یهودی که به دین عیسوی داخل می‌شود، نمی‌تواند معاش خود را حاصل کند. این اعمال یدی مدد بزرگی است برای اطفال که به‌جز زبان خودشان، ایرانی و هنر^۱ و انگلیسی و جغرافی تحصیل می‌کنند. بعضی مشغولیات که در میان اطفال انگلیسی مروج است از قبیل گوی و جوگان‌بازی و میخ چادر کنی و غیره، معمول یهودی‌های عیسوی مذهب اصفهان شده، روی هم‌رفته مجلس هنر و کار در میان یهودی‌های طهران و همدان و اصفهان خیلی مشوق دارد و تمام این کارها به اهتمام میستر کارلاند صورت گرفته که نزد جمهور یهود و مسلمان خیلی محترم است. زمان مسافرت او در ایران به هر جا که قدم می‌نهاد او را برای وعظ دعوت می‌کردند.

منقول است یهودی‌های ایران نژاده طایفه هستند و دیگر آنکه از ابتدای بنیاد جلفا یهودی‌ها آنجا سکنی پیدا کردند.

در مائة دهم در عهد سلسله دیالمه اصفهان مرکب بود بر دو جزء. یکی یهودی دیگری شهرستان. در اواسط مائة دوازدهم برحسب نگارش بنجامین تودلا عده یهودی‌های اصفهان پانزده هزار نفس بودی. حالا پنج هزار نفر بیشتر نیستند و اغلب آن‌ها پبله‌ور و ابریشم‌کار و چرخ‌تاب هستند. کمتر تاجر مهمی در میان آن‌ها هست. جواهر و دلالی و شراب‌فروشی در میان آن‌ها معمول است و بعضی‌ها زهاد و مطرب و

رقاص نیز هستند. طرب و رقص در ایران مذموم و شغل پست محسوب می‌شود. یهودی‌های اصفهان مثل سایر شهرهای ایران، پیوسته مبتلای ظلم و صدمه بودند. مشهور است تیمور لنگ اواخر مائه چهاردهم از پهلوی کنیسه یهودی‌های اصفهان روزی سواره حرکت می‌کرد. یهودی‌ها چنان بلند مشغول نماز و دعا بودند که اسب تیمور لنگ رم کرده او را انداخت و پایش لنگ شد و به تیمور لنگ معروف گردید. فوراً یهودی‌ها را حکم کرد قتل عام کنند. دو ثلث آن‌ها کشته شدند. از تمام جمعیت یک ثلث باقی ماند. حتی امروز هم یهودی‌ها نمی‌توانند بر ضد مسلمانان عرض تظلم کنند. سال ۱۸۹۰ یک نفر یهودی را در چند میلی اصفهان به قتل رساندند و جسدش را در رود انداختند. با وجودی که قتل یهودی و قاتل او معلوم شد ابداً قاتل را به سیاست نرساندند. یهودی‌های اصفهان بشرة غریبی دارند. صورتشان عریض و بینیشان بلند مانند نوک عقاب است. ابروهای انبوه و چشم‌های عمیق دارند. که غم و ترویر با آن‌ها آمیخته؛ شبیه به اعضای حیوانی. لباس بلند فراخ و کلاه طاس و عمامه مدور پیچیده بر سر دارند. دخترهای یهودی زمان شباب خوشگلند؛ نه زیبا. خیلی متألّم و متفکر. به عکس مردان بشرة معصومه دارند. لبهاشان بسته و لب بالایی کمی ضخیم، ولی خوش ترکیب است. دندان‌های مرتب و قشنگ دارند. بازوهای خوش ترکیب دارند و دست‌های زیباست. انگشتان بلند و نرم دارند، ولی ناخن‌هایشان بلند و بدرنگ است. زن‌های یهودی ایران منزوی نیستند. با روهای غیر مستور در کوچه و برزن حرکت می‌کنند. لباسشان با لباس زن ایرانی تفاوت دارد. لباس آن‌ها بلند و از پارچه پنبه‌ای است. به رنگ‌های مختلف.

سرشان چارقد است. چادر سیاه مثل چادر زن‌های مسلمان بر سر می‌کنند. می‌گویند زن‌های یهودی نسبت به شوهر و خویشاوندان زیاد مهربانند. خیلی مطیع و فرمان‌بردارند؛ مگر زمانی که حسادت بورزند و این طبعی تمام طایفهٔ انائیه است؛ به‌خصوص زن‌های یهود خیلی سخت‌کار و باهوش و محیلند. بی‌اندازه ممسکند. یا از پریشانی است یا علت دیگر دارد که به‌واسطهٔ قلت غذایی که صرف می‌کنند اغلب مبتلای مالیخولیا می‌شوند. در رفتار و گفتار خیلی نرم و خجالت‌کشند و ابداً جذابیت ندارند. یکی از کارهای مهمهٔ زن‌های یهود ماماگری است. چون یهودی‌ها را در کوچه و برزن دشنام می‌دهند، می‌زنند، تف بر روی آن‌ها می‌اندازند و اغلب زن‌ها را به‌اجبار غصب می‌کنند، جای تعجب است اگر جزئی دیانتی در آن‌ها مانده باشد. مدارس بزرگ ایرانی شاگرد یهودی قبول نمی‌کنند. حتی در مکتب‌خانه‌های کوچک هم آن‌ها را راه نمی‌دهند؛ لهذا اهتمامات میستر کارلاند خوب پسندیده افتاد. محلهٔ مخصوص یهودی‌ها در کمال فقر و ذلت بود و تا این اواخر هیچ امنیتی برای آن‌ها حاصل نبود. ایرانی‌های همیشه در امور آن‌ها مداخلت می‌کردند و هر دخلی که آن‌ها از کسب و غیره تحصیل می‌کردند، مسلمانان از آن‌ها اختلاس می‌کردند و از یهودی‌ها بیش از آنچه معمول بود مالیات و سرانه می‌گرفتند. کسی پیدا می‌شد مالیات آن‌ها را مقاطعه می‌کرد. بعد آنچه او را ممکن بود از آن‌ها می‌دوشید و از هر چیزی که برای خود تحصیل کرده بودند، آن‌ها را محروم می‌کرد. تا این اواخر به یهودی‌ها خیلی ظلم و تعدی وارد می‌آمد. به‌تدریج که علم و هنر شیوع یافت، از این تعدیات مستخلص شدند. ایرانی‌ها

یهودی را نجس و بی اعتبار می دانند. حتی او را سرباز هم نمی کنند، ولی هر کار کثیفی که ایرانی نمی خواهد خودش متحمل شود، به آن ها واگذار می کند. بیشتر یهودی ها بی سوادند، ولی ذکاوتی دارند و در هر شهری یک یا بیشتر ملا دارند.

فصل بیست و نهم

میدان بزرگ اصفهان مرکز شهر واقع است. وضعیت مستطیل است و در یک طرفش مسجد شاه واقع شده که گنبد بزرگ ممتاز دارد و منتهای آن یک مسجد دیگری است با دو مناره بلند. دروازه عمارت که دارای ایوان و ستون های ممتاز است، مقابل مسجد شاه بنا شده. از یک دروازه بزرگ که در شمال میدان بزرگ است و با آجرهای کاشی مزین است، داخل بازار می شوند. دروازه مزبور سه دریچه اسفل دارد و یک سه دری فوقانی دارد. در یمین مدخل یک عمارت سه طبقه ای است به بلندی دروازه بازار. یک ایوان خیلی متمیزی دارد که هر یک سه ستون چوبی دارند و ستون خارجی مربع و از آجر است. میوه فروش های چند هستند روی زمین کثیف میوه ریخته می فروشند و سواره نظام ها با اسب های خسته پهلوی آن ها خوابیده اند. لجام اسب ها را محض اینکه نروند یا به سنگ بزرگی بسته اند یا به بازو شان. جمع کثیری از اطفال متشخص و فقیر با البسه فاخره و مندرس همه لباس هاشان غرق گل مشغول بازی بودند. سربازها با البسه مندرس در میان مردم دراز کشیده بودند. از حضور یک نفر فرنگی هیجان زیاد میان ایرانی ها می افتد. آدم که بازار می رود، جمعی از فقرای مصر و مردمان بی کار عقب آدم می افتند، ولی غلام سفارت همراه است که مردم را عقب می کند. اگر او نباشد مشکل

است حرکت کرد. با این حالات خیلی مشکل است آدم یک جا توقف کرده، بازار و دکان را تماشا کند. زن فرنگی اگر با روی غیر مستور بازار برود صحیح نمی دانند. فی الحقیقه در هر نقطه شهر که حرکت کنند معرض شتم و توییح می شوند. روزی برای گردش رفتم بازار. دفعه ثانی که خواستم بروم، بنا به سفارش قونسول جنرال، سوار اسب ممتازی شدم که ظل السلطان به قونسول داده بود. لباس رسمی پوشیدم. با چند نفر غلام سفارت جلو و عقب افتاده رفتم گردش. اسب مهدتی بود در طول بهشته شده بود. زیاد بازی می کرد. رفتم طرف بازار برج سازی که صدای چکش غریبی در بازار پیچیده بود. غلام ها مردم را پس و پیش می کردند. چون از روشنایی یک دفعه داخل بازار شدم درست چشمم نمی دید، ولی صدای چکش و همهمه مردم گوشم را کر کرد. در تمام بازارهای طهران عادت غریبی دارند و آن این است که دکانین جنب یکدیگر، یک نوع جنس و متاع می فروشند و به رقابت یکدیگر هر کس هر متاع خوبی دارد، به مشتری می نماید. مشتری به یک دکان قناعت نمی کند. در چند دکان می رود. هر جا که متاعش بهتر و ارزان تر است می خرد. در بازار ایران نرخ جنس معین نیست. همان جنس را بعضی ها ارزان تر و برخی گران تر می فروشند. گویا تاجر حق خود می داند از هر کس متمول تر است قیمت جنس خود را بیشتر کند، ولی از مشتریان بی چیز به چند شاهی منفعت قناعت دارند. اگر شخصی بخواهد چیزی در بازار بخرد، مدتی وقتش ضایع می شود. باید به تأمل و خوردن چند پیاله چای و کشیدن غلیان چیزی را که می خواهد بخرد. مشتری دو سه دفعه به دکان تاجر می رود تا متاعی را که لازم دارد بخرد.

وقتی که تاجر متاعش [را] فروخت چندین دفعه به خانه مشتری می‌رود تا پولش را وصول کند. تجار مشتریانی را که می‌شناسند نسیه می‌دهند. کمتر جنس نقد خرید و فروش می‌شود؛ مگر جزئیات. از میان بازار که می‌گذشتم انواع [و] اقسام مردم [را] می‌دیدم. بعضی‌ها عمامه سفید و سبز داشتند و برخی کلاه‌های مختلف [و] زن‌ها چادرهای سیاه. و کوچه و بازار را محض خنکی هوا آب پاشیده بودند. در طهران و اصفهان بازارهای طولانی مسقف است که در تابستان و زمستان دکان‌دار و مشتری از تابش آفتاب و ترشح باران محفوظند. ارتفاع سقف‌ها از سی‌الی چهل فوت است. سقف‌های جدیدالبنای ارتفاعشان بیشتر است. کسی که از ممالک شرقی خوب مطلع باشد، می‌داند در بازار ایران چیزی یافت نمی‌شود که قابل خرید باشد. تمام اشیاء ممتاز قدیمی را خریده و برده‌اند و متاع حالیه چندان اهمیتی ندارد که به خریدن و به فرنگ فرستادنش بیرزد. بعضی چیزهای ناقابل که اسباب خنده و مشغولیات دوستان فرنگ باشد وجود دارد، ولی متاع کار استاد چنانچه در ژاپون و چین و مصر و مروکو پیدا می‌شود، در ایران وجود ندارد. از بازار کلاه‌دوزها گذشتم. کلاه‌های مختلف به دیوار آویخته بودند؛ سیاه لبه‌دار و بی‌لبه و مدور و نوک‌دار و غیره. کلاه‌ها از ماهوت حاجی طرخان بود که اعالی ناس بر سر می‌گذارند و اسافل ناس کلاه‌های نمدی سفید و بخور بر سر می‌نهند. از میان بازاری گذشتم. از رایحه رنگی که به مشام رسید معلوم شد اینجاها دکاکین رنگریزی است که پارچه پنبه با نیل رنگ می‌کنند و همچنین ابریشم و پنبه را. از پهلوی دکان پارچه‌فروشی گذشتم. صاحب دکان چندین توپ پارچه را باز کرده به مشتری نشان می‌داد. هر کدام

را می‌پسندید می‌خرید. از بس توپ پارچه می‌آورد و می‌برد متصل عرق از جبهه‌اش جاری بود. پارچه‌ها معلوم شد ته‌ماندهٔ دکاکین اروپاست که خریده، اینجا آورده‌اند. از آنجا طرف بازار کفش‌دوزها رفتم. کفش‌ها مثل مال فرنگی و از چرم خیلی نرم است. همچنین گیوه‌های خیلی خوب بافته بودند. بعد رفتم بازار قنادها. مجسمه‌های زیاد پر از شیرینی شفاف و پشمک مثل ابریشم سفید نازک نهاده بود[ند]. پشمک خیلی لذیذ بود، ولی چسبندگی دارد. میانهٔ شیشه‌ها بعضی شیرینی‌ها بود موسوم به آب‌نبات و قرص و غیره. بچه‌ها اطراف دکان ایستاده، هر یک چند شاهی در دست داشتند. شیرینی می‌خریدند. در بازار قصابی چیزی که جذابیت داشته باشد نبود؛ جز لاشه‌های زیاد گوسفند که از کثرت مگس سیاه شده بود، ولی با زورق طلا و نقره و کاغذ گلی مزین کرده بودند. گوشت گاو و شتر و گوسفند و شکار و مرغ می‌توان از بازار خرید نمود، اما بوی تعفن گوشت به قدری تند و تیز بود که بدتر از بازار دباغی بود. بعد رفتم بازار سراج‌ها. بعضی زین‌ها را با نقره و طلا و آهن و مس منبت کرده بودند. رکاب‌های خیلی پهن بزرگ دارند و خورجین‌های چرمی و پشمی به قیمت‌های مختلف. خورجین برای حمل اشیاء خیلی اختراع مناسبی است و سهل که بر گردهٔ یابو و قاطر می‌نهند^۱ یا سوار در ترک خود می‌گذارد. جزء اسفل دکان کیسه‌های چرمی زیاد دیده شد از قبیل قاب چاقو و تازیانه‌های مختلف و شلاق‌های گره‌دار و غیره. در این بازار تمام لوازمات سواری و باری برای حیوانات مهیاست. دکان زنگ‌سازی هم در همین بازار است

که به گردن قاطر و الاغ و اسب می‌آویزند. فی الحقیقه زینت آن‌هاست. بعضی زنگ‌های خیلی بزرگ دیدم. گفتند این‌ها مال شتر است، ولی به گردن نمی‌آویزند.

□ فصل سی‌ام

بعد رفتن به طرف بازار مسگرها. صدای طراق طراق چکش که به مس‌ها می‌زند، هنگامه‌ی غریبی داشت که پره‌ی دماغ را می‌درید. اقسام ظروف از قبیل سینی و آفتابه و کاسه و بشقاب و دیگ و غیره می‌سازند. آنچه ساخته‌اند همه را مرتباً طرفین دکان نصب کرده‌اند. مجموعه‌های بزرگ مدور منبت‌کاری زیاد دیده شد که اشکال اشجار و حیوانات و طیور روی آن‌ها کنده بودند؛ شبیه به مجموعه‌های بنارس هند. گلدان‌های مس قشنگ به وضع ساخت قدیم زیاد بود. از همه قشنگ‌تر آفتابه لگن دست‌شویی بود. رسم است پس از صرف غذا در خانه‌های متشخصین، آفتابه لگن برده، دست‌هاشان را می‌شویند. اغلب آفتابه لگن‌ها از برنج است. گوشه‌ی هر دکان مسگری یک کوره و دم است. با وجود قلت اسباب و آن هم قدیمی، صنعتشان خیلی خوب است. مجموعه‌ها را بچه‌ها با پاشان پرداخت می‌کنند؛ یعنی شن نرم و کمی رطوبت میان مجموعه ریخته، بچه میان آن می‌ایستد و چپ و راست حرکت می‌کند تا آنکه پرداخت شود. صدای چکش و دم کوره چنان مهیب بود که اسبم رم کرده نزدیک بود زمین بخورم. گاهی سر دست می‌ایستاد و گاهی لگد می‌انداخت. تمام مردم را دور کرد. بعضی‌ها جستند میان دکان‌ها و برخی رفتند روی سکوها. اسب بنای لگد انداختن را نهاده به سینی و مجموعه و سایر ظروف لگدها

می‌انداخت. هنگامهٔ پرزوری برپا کرد. کسبه به عجلهٔ تمام اسباب‌های خود را میان دکان‌ها بردند؛ مبادا اسب لگد بزند. پس از آنکه اسب شرارت زیاد کرد و فهمید نمی‌تواند به من کاری بکند، رام شده به آرامی راه رفت. بعد رسیدم به دکان آینه‌فروشی که از اطیش آورده بودند. دکان آجیل‌فروشی از تمام دکانین بازار تمیزتر و باروح‌تر بود. هر آجیل‌فروشی در کمال سلیقه آجیل‌های مختلف خود را جدا جدا در سینی‌های مدور جا داده، در دکان نهاده بود. خود دکاندار هم خیلی تمیز بود. کاسبی او خیلی خوب رواج دارد. چند قدم به چند قدم می‌رسیدم به دکانی که خیلی وسیع بود. چهلچراغ و چراغ‌های دیگر و یک سماور بزرگ داشت. گفتند اینجا قهوه‌خانه است. آدم زیاد با البسهٔ گوناگون میان آن بود. همه مشغول چای خوردن بودند. یک مجموعهٔ بزرگ پر از قند خورد کرده، پهلوی سماور بود. دکان میوه‌فروشی و سبزی‌فروشی جزو بازار ایران است. همه قسم میوه یافت می‌شود؛ از قبیل هندوانه و خیار و انگور و سیب و انار و بادام و گردو زیاد و به حد افراط بود. یک نفر دیدم کلاه قرمز بر سر و قبای سبز در بر یک طبق مغز گردو روی سر گذاشته طواف می‌کرد و می‌فروخت؛ یعنی مغز گردوی تازه را پس از پوست کندن در ظرف آب می‌ریخت، می‌شست، بعد می‌فروخت. جایی رسیدم دیدم اسباب حراج^۱ می‌کنند؛ همان قسم که در اروپا معمول است. دکان خراطی که میانهٔ غلیبان زیاد خراطی کرده بودند متعدد بود. دکان دلاکی‌ها تمیز است. دیوارش سفید و کفش آجر فرش است. به دیوار اقسام تیغ‌ها و مقراض‌ها و سایر آلات از قبیل گاز و

کلبتین و نیشتر و غیره زیاد آویخته بودند. دلاک ایرانی همه کاره است. جراح است و دندان ساز و طبیب. مثل دلاک های مغرب زمین بر حرف است. از همه جای شهر سخن می رانند. زمان سر و ریش تراشی صابون استعمال نمی کنند. بعضی جوانان ایرانی کاکل می گذارند و برخی زلف پاشنه خواب و برخی زلف معروف به اطریشی. کمتر می شود کلاه از سر برداشته، سربرهنه باشند. معمربین تمام سر را می تراشند و ریش بلند می گذارند و اکثر رنگ و حنا می بندند. دکان خبازی طهران قشنگ است. بعضی نان ها که سنگک می نامند، به بزرگی وضخامت یک پتو است. در ایالات مرکزی و جنوب ایران نان های کوچک تر می پزند؛ مثل نان لواش و غیره. در بازار شهرهای بزرگ ایران بعضی کاروانسراهای بزرگ با حوض های آب یافت می شود. اطراف همه دکان تجار است که متاع یک جا می فروشند نه خورده. بعضی ها مشجر هم هستند و اغلب آن ها دارای ایوانند. بعضی از کاروانسراهای بزرگ درهای شیشه دار ممتاز دارند. دیوارها همه سفید و صحن کاروانسرا همه مملو است از شتر و قاطر خسته و مانده و سائل و اهل توقع بسیار. ساربان در گوشه ای نشسته، مشغول چپق کشیدن است و تجار در ایوان ها مشغول معاملات هستند و متصل گداها سرخر شده، میان حرف آن ها حرف می آورند و سؤال و تکدی می کنند. روز جمعه که تعطیل مسلمان است، احدی در بازار پیدا نمی شود. تمام دکانین بسته است؛ مگر معدودی و نزدیک هر دکان یک یا دو سگ دراز کشیده است یا در زباله به جستجوی استخوان و غیره بر می آیند. در ایام تعطیل که کوچه و برزن خالی و صاف است، اشعه آفتاب عالم تاب از دور خیلی تماشا دارد؛ مثل یک ستون نور است

میان یک عالم تاریک. هنگام ظهر این انوار آفتاب که چون ستون‌های چند به نظر می‌آید عمودی هستند، ولی صبح زود و عصر منحرفند.

■ فصل سی و یکم

تماشای قالی‌بافی بی‌مزه و خالی از تماشا نیست. باید از اسب پیاده شد؛ زیرا از یک مدخل تنگ و کوتاهی باید داخل شده رفت در سایبانی که آنجا قالی می‌بافند. هر کس از قیمت و طرح‌های ممتاز قالی‌های ایران اطلاع دارد. مردم گمان می‌کنند که صنعتگران سال‌خورده کارکن مشغول بافتن هستند، ولی خالی از تعجب نیست بینیم^۱ که اطفال خورده‌سال^۲ از سن شش الی ده سال در کمال چالاکی و سهولت قالی می‌بافند. در اطاق‌هایی که چندان روشنائی ندارد، روی نیم‌تخت‌هایی [که] به قطار نهاده بودند نشسته، تار قالی را به‌طور عمودی به چوبی محکم نصب کرده مشغول قالی‌بافی بودند. یک صورتی آنجا نصب است به طرح نقش‌های قدیم یا طراحی‌های جدید فرنگی. یک بچه که از همه بزرگ‌تر است، می‌خواند و آن‌ها را مشغول [می]دارد و چندین گلوله ریسمان رنگین پهلوی دست کارگرها است. وضع قالی‌بافی خیلی مختصر است. مرکب است از چند رشته نخ رنگین که پود قالی است و از میان تارها رد می‌کنند. چنان به سرعت می‌بافند که انگشتان بچه‌ها درست دیده نمی‌شود؛ مگر آنکه خواهش کنند آهسته بیافند تا معلوم شود چگونه می‌بافند. هر پودی را که می‌بافند با یک شانه

۱. متن: بینیم

۲. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

آهنی فشار می‌دهند که محکم بشود. اقسام مختلف نخ‌ها را می‌تابند؛ یعنی هر مملکتی وضعی دارد خاص. بعضی قالی‌ها چند سال طول می‌کشد تا تمام شود. اطفالی که مشغول قالی‌بافی هستند، اقبالاً در بیست و چهار ساعت، دوازده الی چهارده ساعت مشغولند. چندین ماه طول می‌کشد تا نقش قالی‌ها را خوب در سینه حفظ کنند، مبادا سهو کنند و متصل باید به تارها چشمشان را بدوزند مبادا خطا بشود و این فقره برای چشم خیلی بد است. بسیاری از اطفال چشم‌درد داشتند و اغلب پشت چشمشان را با دست می‌مالیدند.

هرچند قالی‌باقی به همان طرح قدیم است، ولی در تمام مملکت ایران این اول صنعت است. به عوض رنگ‌های ثابت قشنگ قدیم، حالا رنگ‌های جوهری به کار می‌برند که برای چشم خیلی ضرر دارد. با وجود این نواقص، باز قالی‌های ایران بهتر از تمام صنایع دیگران است؛ زیرا که همین قدر که بیا دست بافته می‌شود، خیلی بهتر از آن است که با چرخ بافته شود. برای خرید قالی، اسلم شقوق آن است اول پارچه سفیدی به قالی خوب بمالند ببینند رنگ می‌دهد یا خیر. اگر رنگش جوهری است، پارچه رنگ می‌شود و اگر با رنگ ثابت قدیم ایرانی رنگ شده، ابداً پارچه سفید تغییر نمی‌کند؛ و الاً خیلی مشکل است به نظر بتوان تمیز داد که رنگش ثابت است یا جوهری. قالی‌ها را در ایران در خیابان‌ها و بازارها یعنی مواضعی که عبور و مرور زیاد می‌شود می‌گسترند. تا چند هفته آن‌ها را لگدمال می‌کنند محض آنکه به قدامت آن‌ها بیفزاید. وقتی که خوب لگدمال کردند جمع می‌کنند و به اسم قالی کهنه دو سه برابر قیمت واقعی آن‌ها را می‌فروشند به عنوان

کهنگی. قریب سی رقم قالی در ایران است. اول قالی کرمانی به اعتقاد من قشنگ‌ترین قالی‌های ایران است. از حیثیت لون و لطافت بیشتر به طرح قدیم می‌مانند و منقشند به صور نباتات و ازهار و طیور به اقسام [و] انواع رنگ‌ها. قسم دیگر هست که خوش طرح نیست، ولی قشنگ است و منقشند به صور بزرگ غیر متناسب الخلقه. می‌گویند پشم‌های گوسفند کرمان نرم و ابریشمی است و آجش نوعی است که رنگ را خوب عمل می‌آورد. کارخانه قالی‌بافی اصلی در همدان حاکم واقع است. در آنجا طرح‌های قدیم بافته می‌شود که فی الحقیقه ممتاز و قابل تمجیدند. حاکم حالیه جناب علاءالملک و برادرزاده‌شان کمال اهتمام را در عمل قالی‌بافی به عمل می‌آورند. قالی‌های ابریشمی اصفهان نیز خیلی ممتاز است، ولی رنگ و طرحش دلکش نیست. مال کردستان قالیچه‌های سجاده‌ای است. رنگ روشن شفافی دارند. در مشهد و سلطان‌آباد و قاین و بیرجند قالی‌های خشن می‌بافند معروف به خرسک، ولی از روی هنر و استادی نیست. قالی‌های بیرجند اغلب از پشم شتر است و طرحش قسم دیگر. سلطان‌آباد مرکز قالی‌بافی است که برای خارج ایران حمل می‌کنند.

تقریباً در هر خانواده یک دستگاه قالی‌بافی وجود دارد. دارالتجارة زیگler مشتری بزرگی است برای قالی خریدن و حمل به خارج کردن. قالی‌های هرات نیز شهرت پیدا کرده به اروپ حمل می‌کنند. در شیراز و فارس قالی‌های کم‌عرض طویل می‌بافند به نرمی مخمل. اغلب طراحی طبیعی در آن‌هاست. اکثر السوان قرمز و آبی و سفید استعمال می‌کنند. اگر بخواهم تمام محالی را که در آنجا قالی می‌بافند بنگارم

مفصل می‌شود. کرمانشاه و تبریز و یزد و تقریباً تمام شهرهای مرکزی قالی‌بافی دارند. هر یک به وضع و طرح خاص خودشان، ولی برحسب ظاهر همه شبیه به یکدیگرند. گلیم‌هایی که از زیر دست طوایف کولی بیرون می‌آید، خوش نقش و قشنگند. گلیم‌های بلوچستان نقش‌های بی‌قاعده و بی‌ترتیب دارند. رنگشان تیره، ولی به قدری بادوامند که به این زودی‌ها پاره نمی‌شوند. کوچ کنید. زن‌ها در چادرها آن‌ها را می‌بافند. قالی‌های ترکمان که پسند تمام خانه‌های فرنگ است، حالا به ندرت یافت می‌شود؛ زیرا که اغلب آن‌ها را برای روسیه می‌خرند. رنگشان قرمز تیره است. به نهایت نرم و گرم است. حالا چندان قالی فروخته نمی‌شود؛ مگر نوع ارزان. قالی همان‌طور که در کارخانه است می‌خرند. هر کس قالی خوب بخواهد باید سفارش کند. بعضی دکان‌های قالی‌فروشی هست. قالی کهنه خوب در دکان‌های سمساری اغلب پیدا می‌شود. پس از صنعت قالی‌بافی، دکاکین جواهری است. در بازار دکان زرگری زیاد نیست. همین قدر هم که هست، اسباب و زینتی که قابل خریداری باشد ندارند. آلاتی که می‌سازند از طلا و نقره خالص است. به استثنای بعضی‌ها، اغلب آن‌ها ضخیم و سنگین است. بعضی صورت‌ها که از روی استادی ساخته نشده، روی قوطی‌های نقره و طلا نقش کرده‌اند. در دکان زرگری‌ها اسبابی که گوناگون و مختلف باشد دیده نشد. چیزی که دیدم نزدیک زرگری از قرار ذیل است: دستبند و انگشتر و گردنبند و پیاله و نعلبکی چای‌خوری [و] زیر پیاله و سینی و سرغلیان مینا و غلیان و یک قوطی سیگار فیروزه‌نشان کهنه و جواهر بدل و سینی کوچکی از سکه‌های بدل قدیمی. مروارید و الماس

و جواهرات گران بها را جواهری ها میان کاغذ پیچیده در جیب نگاه می دارند. هر وقت مشتری ببینند نشان می دهند. دکان شمشیرسازی و تفنگ سازی دیدم که چندین خنجر و تیغه کار ایران آنجا بود، با طپانچه های کار بلژیک و روس و تفنگ های زیاد مارتنی و سیندر که از راه هندوستان به ایران آورده اند. کمتر طپانچه یا تفنگ جدیدالاختراع دیده شد. تفنگ های گلوله زنی و طپانچه های خوب، زود به قیمت گزاف در ایران فروخته می شود. تقریباً هر کسی در ایران یک تفنگ گلوله زنی همراه دارد و اگر من می خواستم تفنگ و طپانچه خود را بفروشم دوسه برابر آن قدری که خریده بودم، از من در ایران می خریدند، ولی خودم زیاد لازم داشتم و به هر قیمتی که می دادند نمی فروختم. تفنگ های چخماقی و فتیله و دبه های باروط و ساچمه نیز دیدم، اما روی هم رفته اشخاص زیادی در ایران یافت می شوند که فشنگ های گلوله بسیار دارند و در کمال درستی به کار برده خوب نشانه می زنند. با وجودی که غدغن دولتی است کسی تفنگ گلوله زنی داخل نکند، باز از اطراف زیاد داخل کرده اند و اغلب از هندوستان و خلیج فارس داخل کرده اند. یکی از چیزهای دیگر ایران آن است که در هر دکانی یک یا دو مرغ خواننده از قبیل بلبل و بلدرچین و قناری^۱ و غیره هست. هنگام صبح و عصر مردم قفس ها را در دست گرفته، برای هواخوری بیرون می روند که زیاد در هوای خفه بازار نمازند. هوای خفه بازار را برای خودشان چندان موزی نمی دانند، ولی برای مزاج نازیهاشان بد می دانند.

❑ فصل سی و دوم

خیابان بزرگ اصفهان زیاد خراب است. منتها الیه آنکه قریب نیم میل است، چند قطار درخت دارد. این از آثار قدیم است؛ در زمانی که اصفهان پایتخت بود. در وسط خیابان مدرسه مشهور واقع است. یک دروازه بزرگ ممتاز نقره دارد، ولی حالا رو به انهدام است. در مدخل مدرسه ستون‌های کاشی‌کاری است که پایه سنگی دارد به شکل گلدان و به ارتفاع ده فوت. روی آجرهای کاشی آیات قرآن و نقش‌های دیگر مرتسم است. اغلب آن‌ها ریخته است. از داخل مدرسه قدامت و جلوه قدیمی معلوم است، ولی حالا مثل سایر جاهای قدیم ایران همه ویران و رو به انهدام است. مدرسه از بناهای شاه سلطان حسین است که مؤسس مزار حضرت معصومه است در قم. بعضی از قطعات این بنا که از روی هنر و صنعت بوده، هنوز باقی است. گنبد مدرسه به رنگ آبی بسیار ممتاز است. روی آن قبه‌ای است از طلای خالص و دو مناره خیلی ممتاز مثبت‌کاری خوش‌رنگ کار استاد هنوز باقی است و در صحن مدرسه بعضی اشجار کهن هست. میان آن‌ها علف و نباتات بی‌قاعده روینده و هم از میان تخته‌سنگ‌ها علف روینده. دیوار اطراف تماماً مزین است به آجرهای کاشی ممتاز بزرگ سبزرنگ منقش. در بعضی نقاط نقش‌های سفیدرنگ در دواپر زردرنگ و آبی تیره چنان نقاشی کرده‌اند که منتهای امتیاز را دارد. در بعضی‌ها آجرهای کاشی مصور زیبا بی‌عیب و نقص باقی است. مدرسه دارای صدوشصت اطاق است برای طلاب. تمام اطاق‌ها دو طبقه و جلو همه آجر کاشی است، ولی نقاشی آن‌ها به قشنگی مناره‌ها و گنبد نیستند. در این زمان

فقط پنجاه طلبه در مدرسه هست. از جوان گرفته تا معمر خیلی طول می کشید تا علم فقه و اصول و جغرافی و تاریخ تحصیل کنند. بدون دیدن عمارت سلطنت قدیمی نمی توان از اصفهان بیرون رفت. در یک باغی که سابقاً سبز و خرم بود و حالا پژمرده شده، روی یک تخته سنگ عظیمی عمارت بیست ستون که موسوم است به چهل ستون واقع شده. چهل ستون ظاهراً از این بابت می نامند که عکس بیست ستون حقیقی در دریاچه می افتد که فی مابین عمارت قدیمی و عمارت حالیه حضرت والا، ظل السلطان، واقع شده. این عمارت باشکوه ترین عمارات ایالات شمال غربی ایران است. عمارت مزبور منقسم به دو جزء است؛ یکی عمارت تخت سرباز و دیگری عمارت تصویر که عقب آن است. بیست ستون وقتی مزین بود با آینه های ونیس و حالا هم پایه هایش چهار شیر سنگی، ولی چون نزدیک بشوید می بینید همه شکسته و ناقص شده. جزء اسفل ستون ها تا سه فوت مزین است به ازهار و گلدان های قرمز و آبی رنگ. کف زمین آجر فرش است. یک شاه نشینی که سه چهار پله می خورد، محل تخت سلطنت است. دو دریچه در دیوار برای روشنایی دارد. سقف خیلی ممتازی دارد مزین به تصویر اوراق مارچوبه. سقف بالای شاه نشین تماماً آینه کاری است و بلورهای آبی و طلا و شیشه که مثلاً مظهر آسمان است و آفتاب و نیرهای طلا. صورت شمس کوچک نیز هست. سقف بالای ستون ها منقش است به الوان آبی و قرمز و طلایی. سقف منقسم به پانزده جزء است به شکل مربع مستطیل. وسطی به شکل طبیعی و در کمال استادی ساخته شده و در میان آن شکل شمس را کشیده اند. تالار داخلی در آن ایام که

تر و تازه بود خیلی باشکوه و جلوه بودی. حالا انبار ذخیره شده؛ از قبیل اعلام و اثاث البیت و شمشیر و نیزه که در هر نقطه آن درهم برهم ریخته‌اند. نمی‌توان درست دید که جزء اسفل دیوار چه قسم است؛ زیرا که انواع [و] اقسام اشیاء در اطراف به قسمی ریخته‌اند که نمایان نیست و به قدری گرد و خاک روی آن‌ها نشسته که اسباب درست نمایان نمی‌شود، ولی به نظر می‌آید که ارتفاع هزاره دیوار نباید نه فوت باشد و تماماً مزین به ازهار و اوراق طلا و الوان دیگر. نقاشی‌های بزرگ، گذشته از فایده تاریخی که از آن‌ها استنباط می‌شود، خیلی اهمیت دارد. در مرکز، مقابل درب مدخل، صورت نادر شاه، ناپلیون^۱ ایران، سرکرده هشتاد هزار مرد است که لشکرش را از میان خراسان و سیستان و قندهار و کابل عبور داد.

منقول است از میان قلعه خیبر به طرف پشاور رفت و از آنجا به دهلی رفته، قتل و غارت بسیار نمود. وسعت امتداد حدود ایران که از ایندس بود طرف مشرق و اکوس طرف شمال منوط به همت او بوده. صورت او را سواره روی اسب کشیده، جمعی از فیل سوار مسلم عقب او هستند. طرف یمین تصویر میدان جنگ است که در آن میدان، شاه اسمعیل سال ۱۴۹۹ سلطان ایران گردید. صورت جمعی از شجاعان بخارا و افغانه عقب او است. ظاهراً این تصویر یادگار فتوحات بزرگ شاه اسمعیل است که در خراسان و سمرقند و تاشقند برای او روی داد. تصویر سیمی صورت یک رقاصی که در مجلس شاه طهماسب، پسر چهارم و ولیعهد شاه اسمعیل می‌رقصد. جای دیگر تصویر شاه است

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

که همایون شاه را سال ۱۵۴۳ به ضیافت دعوت کرده. جزء اسفل این تصویر محفوظ مانده، ولی جزء اعلا پیچیده شده در صورت طیور و ازهار و کفش قرمز است. روی در صورت شاه اسمعیل است. عمامه سفید بر سر نهاده، سوار اسب سفید است و در دست چندین تیر دارد و در حال قتل دشمنی است. شاید اینجا صورت محاربت او است که در خوی با سلیم جنگید. طرف یمین مدخل، تصویر مجلس رقص و ضیافت است و شاه عباس محض اظهار دوستی به عبدالمحمد خان اوزبک شراب تعارف می‌کند. طرف یسار مدخل یک مجلسی ضیافت دیگر است با صورت عهد شباب شاه عباس ثانی که سال ۱۶۶۸ وفات کرد. آدمی بود که آثار رشد از جبهه‌اش هویدا بود، ولی از عدم اقبال، مبتلای عیش و نوش گشته، طبع سبعی پیدا نمود و او بود که سیخ گذاخته به چشم بسیاری از خویشاوندان خود فروگرفت. تصویر او را به حالتی^۱ کشیده‌اند که سر زانو نشسته، لباس قرمز و عمامه گلی بر سر دارد. در مقابل، یک دختر رقاص زیبایی ملبس به لباس سبز و گلی و با کمر بند ممتاز و گیسوهای پریشان می‌رقصد. نقاش صورت کمر را خیلی قشنگ کشیده. ایرانی‌ها هنگام رقص این نوع کمر [را] می‌پسندند و نیز مجلس مطرب زیاد هست؛ از قبیل تارزن‌ها و غیره و غیره. و اتباع شاه طرف یسار پرده نقاشی هستند و مطربان طرف یمین واقع شده‌اند. اثمار و خوراکی‌های دیگر در ظروف چند چیده روی زمین نهاده‌اند. همه در کمال استادی نقاشی شده. این پرده مربع مستطیل است. هر چند از حیثیت هنر و استادی امتیازی بر دیگران ندارد، ولی خوب

محفوظ مانده. در تمام این تصویرها نقاش زحمت زیاد کشیده و عمر طولانی صرف نموده و صورت و دست و اندام همه را خوب کشیده‌اند، ولی مثل اغلب نقاشی‌های ایران بی تناسب و هوایی است، نه از روی طبیعت ذاتی و این مسئله‌ای است که معمول تمام ممالک است. چندین چین در نقاشی‌های صورت ایرانی است و نقاش اهتمامی به کار برده رفع این‌ها را بنماید. علاوه بر آن، سایه روشن را در نقاشی‌های قدیم ایران رعایت نکرده‌اند. به این لحاظ تصاویر همه بی تشابهند به یکدیگر؛ مثلاً یک تصویر را که می‌بینید، یک نقطه آن زرد و روشن است، طرف دیگر گلی روشن. یک طرف زیاد روشنائی دارد و طرف دیگر هیچ ندارد. مثل اجنه و عفاریت می‌بینید چشم‌های درشت سیاه بادام شکل و سرهای موسیاه نمودار می‌شوند. با این حال تصاویر مزبور خیلی اهمیت دارند. به عکس تصاویر حالیه ناصرالدین شاه که به طرح نقاشی‌های فرنگ با رنگ و روغن کشیده‌اند، لباس اعلی حضرت خیلی فاخر و مملو است از جواهر آلات و طلا. این نه در فرنگ و نه در ایران خوب کشیده شده. سقف این تالار حقیقتاً خیلی باشکوه است. سه گنبد دارد؛ وسطی بلندتر از طرفین است، گنبد بلند مطلا است و مزین است با اوراق خیلی ممتاز و صورت دوازده ستاره طلا و دو گنبد دیگر آبی است، ولی مثل همین مزین است با اوراق طلا. زوایا شکل هندسی باقاعده ندارد. مثل بادبادکی است مزین به اوراق طلایی و آبی و سبز. روشنائی تالار از سه دریچه است که نزدیک سقف اسفل واقع شده و سه دریچه دیگر زیر آن‌هاست.

شش میلی مغرب اصفهان مناره‌های جنبان است که از عجایب ایران

می باشد. از قرار تاریخ ایرانی ها می گویند هشتصد سال است مناره های مزبور برپا است. در محوطه یک فضای مربع مستطیلی مقبره ای است با گنبد بلند. طرفین مسجد دو مناره مزبور واقعند. پایه های آن ها مربع است. میان مناره ها پله کان است. عرضش همین قدر است که یک نفر بتواند خود را بالا ببرد. بالای مناره چهار شکاف درجه مانند دارد. دیوار یکی از آن حفره ها را که با دست بگیرند و تکان بدهند، مناره به قسمی حرکت می کند که از حالت عمودی قریب دو اصبع این طرف و آن طرف حرکت می کند و فوراً مناره دیگر هم بنای حرکت را می گذارد و این جنبش در بنای فی مابین دو مناره معلوم می شود، ولی در سایر بناهای مسجد محسوس نیست. یک شکاف بزرگی پهلوی یکی از مناره ها احداث شده که معلوم می شود روزی این ها خراب خواهند شد، ولی خیلی جای تعجب است که هشتصد سال است این ها در حرکتند و برقرار مانده اند. مناره ها چندان بلند نیستند. قریب سی و پنج فوت از بالای بام مسجد هر یک ارتفاع دارند و تا زمین هفتاد و پنج فوت است. تماماً از آجر است و گل. با وجود آن شکاف که خالی از خطر نیست، هنوز خوب محفوظ مانده. سطح مناره ها همه آجر کاشی ممتاز آبی تیره و روشن است. ایرانی ها می گویند مزار مقدس که در این مسجد است، معجز زیاد دارد. تمام امراض را معالجه و مرضا را شفا می دهد. هر کسی دردی داشته باشد، اینجا ملتجی می شود. بدین لحاظ همیشه در مدخل مسجد سائلین زیاد مثل پشه های گرسنه منتظر ایستاده هر کس از آن طرف عبور کند یا آنجا برود، همه روبه او می آورند. اینجا ملجأ و پناه خوبی است برای گداهای اصفهان.

❑ فصل سی و سیم

اصفهان برای انگلستان شهر بسیار مهمی است؛ هم از حیثیت سیاست و هم از حیثیت تجارت. اینجا مرکز است و به تمام نقاط ایران راه دارد. شهر مرکزی است برای تجارت. تسلط آتیۀ انگلیس یا روس در شهر اصفهان، اسباب اضمحلال یکی از آن دو خواهد شد. خراسان و سیستان با اینجا تفاوت دارد. به واسطۀ بیابان نمکزار از مغرب ایران مجزی شده. حال باشد تا بعد برسیم به آنجا.

محض فهمیدن موضوع و محمول آنجا باید به نقشه صحیحی رجوع نمود، ولی از طرفی باید دانست محض استطلاع اطلاعات تجارتی یا سیاسی اگر تنها به نقشه رجوع شود، خالی از خطر نخواهد بود. بدتر از همه نقشه‌های غیر صحیحی است که در دست مردمانی افتاده که به کلی از وضع و حالت مملکت بی اطلاعند. البته چیزهای بسیار هست که از نقشه معلوم نمی‌شود؛ از قبیل بعضی دریاچه‌ها که با رودها منضم می‌شوند و قلل و شوامخ مرتفعه و بی‌آبادی‌های راه و عدم سوختنی و آب و آذوقه و غیره. این مطالب باشد. رجوع کنیم به تسلط روس‌ها که در جنوب ایران پیدا کرده. یقین حاصل کردیم که روس مایل است در خلیج ایران برای خود بایی مفتوح نماید و در افواه و السنه افتاده که چشمش متوجه بندرعباس است. از نقشه معلوم می‌شود آنجا برای لنگرگاه جای مهمی نیست، ولی می‌دانیم که ممکن است آنجا را مأمّن جهازات جنگی قرار داده، موضع مستحکمی ساخت. مال التجاره مشهد و خراسان و طهران و اصفهان و یزد و کرمان در کمال سهولت به این نقطه حمل می‌شود. فرض می‌کنیم روس امتیاز این بندر را بگیرد

و حال آنکه در زمانی که سلطنت ایران مستقل است، این آرزو میسر نخواهد شد؛ زیرا که این کار سهل و مختصری نیست؛ زیرا که اول باید فی مابین خاک ترکمان آن طرف بحر خزر و بندرعباس راه آهن احداث نمود این فقره هم مشکل است و هم مخارج زیاد لازم دارد و اگر هم درست بشود، سرمایه که به کار می رود فایده نخواهد برد. از حیث سیاست جای تردید است یک راه آهن طولانی بی مستحفظ در مملکت خارجه چندان اهمیتی ندارد. باید دانست که ایران مملکتی است کم جمعیت و خاک وسیع از قبیل بیابان شوره زار که تقریباً ابداً جمعیت ندارد و احداث چنین راه آهنی خیلی اسباب اشکالات خواهد شد؛ هم به واسطه عدم آب که چندین ماه از سال خشکی است و هم به واسطه شدت گرما و ریگ متحرک و در بعضی نقاط غفلتاً هنگام کمی باران به قسمی هوا طوفانی می شود که سیل راه می افتد. علاوه بر آن بندرعباس را که خیالاً در نقشه طرح نموده اند، لنگرگاه صحیحی نمی شود. عمق آب آنجا کم است و پناه سالمی ندارد و هوایش سقیم و بی اندازه گرم است و اینجا مثل سایر نقاط سواحل، مبلغ بسیار گزافی باید خرج نمود که بتوان لنگرگاه مصنوعی ساخت و در خود شهر بندر چند خانه گلی بیشتر نیست و کوچه ها به قدری گل و منجلا ب است که پای انسان تا زانو فرو می رود. اهل آنجا رذل ترین مردم ایران هستند. چند نفری هم هندوی پست آنجا سکنی دارند و یک مجمعی از اروپین ها آنجاست که به شش نفس نمی رسند. جهاز موسوم به برتیش ایندیا و سایر جهازات اینجا می آیند؛ لهذا از اینجا از راه بنم کاروان زیاد به کرمان و یزد و سیستان می رود، ولی برای اصفهان و طهران راه بوشهر نزدیک تر

و مستقیم تر است. راه کاروان از بندرعباس به کرمان و یزد بی نهایت بد و ناسالم است. در این اواخر چندین دفعه راه را بر کاروان بسته، آن‌ها را لخت کرده‌اند. از سال ۱۹۰۰ به بعد مخاطرات آن راه بیشتر شده و چون دیدند نمی‌توانند از دولت خود غرامت بگیرند یا راه را حفظ کنند، راه تجارت را نه تنها منحرف کرده از راه‌های دیگر می‌روند و کرایه بدین^۱ لحاظ زیاد شده. در تابستان سال ۱۹۰۰ تا یزد خرواری هجده تومان می‌گرفتند و در پاییز رسید به پنجاه و شش تومان. بالاخره باز کرایه تنزل کرده، رسید به بیست تومان، ولی چندی طول نکشید به بیست و هشت تومان رسید و به اشکال زیاد شتر باری پیدا می‌شد. یک انگلیسی را در کرمان ملاقات کردم. به من گفت با مخارج بسیار و زحمات بی‌شمار چند نفر شتر فراهم آورده از بندرعباس رفتم به کرمان، ولی برای بار مال پیدا نشد. گفتم از عقب مال پیدا کرده بفرستند. برحسب حسایی که نایب قونسول انگلیس به دست آورده نگاشته است، سال ۱۹۰۰ آنچه به خارج حمل شد نصف آن قدری بود که سال ۱۸۹۹ حمل شد. مقدار زیادی حنا و تریاک از اینجا به خارج حمل می‌شود. تجارتش اغلب به دست انگلیس‌هاست. پس از تریاک، میوه و خرما حمل می‌شود و پشم و ادویه و نمک و قالی و پارچه‌های پشمینه و اسباب و آلات دیگر و ابریشم و بقولات و پنبه نساجی شده و غیر منسوج. عطریات و گلاب از سال ۱۸۹۱ الی سال ۱۸۹۶ زیاد حمل می‌شد. تنباکو کم حمل می‌شود. رنگ هم حمل می‌شد. آنچه داخل می‌شود تقریباً دو برابر آن چیزی است که خارج می‌شود. اسباب‌های پنبه زیاد داخل

۱. متن: «بدین» تکرار شده است.

می‌شود. بعد چای و قند و شکر و نیل و فلزات و گندم و چاقو و کارد و تیغ و شمشیر و قداره ارزان قیمت و قهوه و توتون و قاطر و اسب و حمار و غیره و غیره. هر سال در بندرعباس کشتی بیشتر آمد و شد می‌کند. در سال ۱۹۰۰ عدد جهازاتی که داخل بندرعباس شد، تقریباً دو برابر سال پیش بود، ولی جهازات ایرانی بیشتر آنجا رفت. جهازات ضمانتی گاهی به بندرعباس و مسقط می‌روند. در سال ۱۸۹۹ متاعی که داخل بندرعباس شد، مال هند بود و انگلیس و فرانسه و قدری از امتعه مسقط و زنگبار و سال بعد متاعی که از هند وارد شد، نصف سال پیش بود. متاع^۱ روس با وجود اهماتی که به کاربرد، کمتر از سایر ایالات، متاع خود را داخل کرد و از بندرعباس به روسیه هیچ حمل نشد و از اینجا معلوم می‌شود سیاست تجارتي روس در بندرعباس تا سال ۱۹۰۰ چندان مهم نبود. از آن تاریخ به بعد، یک رشته جهاز تجارتي از بحر اسود به بنادر خلیج فارس رفت، اما من حساب درستی در دست ندارم. می‌گویند فایده‌ای نبرد. استقرار گمرک ایران سال ۱۹۰۰ در دست بلژیکی‌ها اول اسباب مزاحمت شده تجارت تنزل کرد، ولی حالا همه متفق الرأی شده‌اند که ترتیب آن‌ها خوب و درست است و خیلی بهتر از مال سابق که گمرکچی‌ها بی‌اندازه تعدی می‌کردند. بعضی‌ها می‌گویند مطرح نظر روس به طرف بندر لنگه نیز هست، ولی من در آن شک دارم. هر چند عمق این بندر بهتر و برای لنگر انداختن مناسب‌تر است، ولی همان اشکال بندرعباس در اینجا نیز وجود دارد که به مخارج گزاف باید بندر و لنگرگاهی درست نمود که بتوان از آب به خشکی

رفت.

بندر لنگه از بندرعباس بهتر است. آنچه خارج می‌شود دو ثلث متاعی است که از بندرعباس می‌رود و آنچه داخل می‌شود یک ثلث بیشتر است. متاعی که داخل و خارج می‌شود اول مروارید است که خیلی قیمت دارد و بعد گندم است و پنبه. چای خیلی کم در بندر لنگه داخل می‌شود، ولی خرما و اسلحه زیاد داخل می‌شود. قهوه و تنباکو اینجا بیش از بندرعباس مشتری دارد، فلز زیاد داخل می‌شود. اصداف زیاد از اینجا به بلوچستان حمل می‌کنند که اسباب زینت زن‌های آنجاست دستبند و گردنبند برای خودشان و گردنبند برای شتر و قاطر و اسب درست می‌کنند.

❀ فصل سی و چهارم

چون بندر بوشهر مشهور و معروف است شرحی در باب اینجا نمی‌دهم، ولی محمره هم برای ما انگلیسی‌ها و هم برای روس‌ها اهمیت دارد. تعجب است روس که بیشتر مطمع نظرش به این بندر است و حال آنکه بندرعباس هزار مرتبه بیشتر برای روس فایده دارد. چرا در روزنامه‌جات چیزی درج نمی‌شود فواید مزبور از کشتی راندن در رود است که از ایالت حاصلخیزی می‌گذرد، به عوض آنکه از راه سخت برود و مسافت روس تا محمره یک ثلث نزدیک‌تر است تا بندرعباس. یک راه آهنی در کمال سهولت می‌توان از میان قطعات حاصلخیز پرجمعیت به اهواز امتداد داد. هوای آنجا هر چند گرم است، ولی سالم است. یکی از تعجبات دیگر آن است که دولت انگلیس یا سهواً یا بنا به مصلحت دیگر، اسباب کمک روس شده است که شریک فایده

انگلیس شده در رود کارون و حال آنکه برای انبساط این کار مبلغ زیادی از کیسه انگلیس خرج شده. اهمیت کشتی رانی در رود کارون خواه از حیثیت سیاست تجارتی یا سیاست پلئیکی تا زمانی که اراضی اطراف آباد نشود، برای من محل تردید است و نمی توان مترصد شد که فلان کمپانی محض خاطر وطن خویش بدون استمداد دولت، متحمل تمام خساراتی بشود که به او روی می دهد. اداره تجارتی انگلیس که در رود مزبور جهاز انداخته اند اسباب ترقی و ازدیاد کاروان فی مابین اصفهان و اهواز شده. تا آنجایی که جهاز می رود بیش از چهار قوت نیست. دو پل معلق ساخته اند؛ یکی در گذار بلوتک و یکی دیگر پهلوی پل قدیمی موسوم به پل عمارت. بدین لحاظ اسباب سهولت کاروان شده و یک سلسله جهاز به قاعده از محمره به اهواز کار می کند. اول جهاز بلوس لینچ^۱ را فرستادند؛ چون زیاد بزرگ بود. کشتی مالا میر که صدویست تن است، مخصوص ملاحی رود کارون ساختند. ابتدا تمام کارها خیلی رونق پیدا کرد، ولی بعد چند عایق روی داد. تا سه سال راه تجارت مفتوح و دایر بود. سال اول تجارت زیاد و سالم بود، ولی سال دوم به واسطه قحط و غلای عربستان، تجارت مقطوع شد؛ زیرا که کاروان در آن راه حرکت نکرد. با وجودی که برای هر باری از اصفهان به اهواز دولیره دادند، باز مال التجاره را حمل ننمود. راضی بودند نصف آن را به بوشهر برونند که دو برابر مسافت داشت.

با کاروان های ایران معامله خیلی مشکل است. مدتی طول می کشد عقاید قدیمی آن ها را از سر دور کرده، به اختراعات جدید اغوا نمود. در

۱. متن: بلوسی لیخ

باب اهواز ابتدا ملاها آن‌ها را ترساندند که بارشان را به جهازات نبرند و دولت یقین داشت تا پنج سال اول فایده از این راه نخواهد برد. با دولت هند قرار داد که غرامت اموال مسروقه یا معدومه در دو سال اول، سالی سه هزار لیره بدهد. بعد تا پنج سال سالی دوهزار لیره خسارت بکشد. معلوم نیست چه جهت پیدا کرد که دولت هند نکول کرد. دولت انگلیس غرامت را کم کرده قرار شد فقط هزار لیره بدهد. بدین لحاظ از آن زمان به بعد خسارت زیاد به صاحب جهازات وارد آمد و اگر محض وطن پرستی لینچ و برادران نبود که من بعد به امیدی فایده خواهند برد، ملاحی رود کارون به کلی موقوف شده بود. چیزی که خارج می‌شود و از سایر امتعه و اجناس بیشتر اهمیت دارد، گندم است که در خاک حاصلخیز عربستان مقدار گزاف می‌روید و اگر حمل آن به خارج حلال بود، خیلی بیش از سایر امتعه بود که داخل می‌شد، ولی دولت ایران از عدم اقبال غدغن کرد گندم به خارج حمل نشود که مبدا در مملکت قحطی روی بدهد. فی الحقیقه اسباب این شد که حکام داخله پنهانی به خارج فرستاده ثروت اندوخته کنند؛ لهذا رعایا نمی‌توانستند بر ملا محصول خود را در میدان بفروشند؛ در پنهانی به نصف قیمت می‌فروختند و این اسباب شد که در کشت و زرع گندم تنزل پیدا شد. تا سه سال گندم به خارج حمل کردن ممنوع نبود؛ لهذا کشت و زرع زیاد شده محصول خوبی بخشید، ولی از زمانی که غدغن شد گندم به خارج حمل نشود، روزبه‌روز کشت و زرع کم شده تا به خمس سال اول رسید. بدین لحاظ اسباب قحطی [شد]. از این بابت به نظر من می‌آید که دولت انگلیس از ادای غرامت متصرف شده این هزار لیره را

هم نکول کند. اگر این کار را بکنند نتایج بدی می‌دهد؛ زیرا که کمپانی نمی‌تواند جهازرانی در رود را با وجود خسارت زیاد مداومت نماید. اگر دولت انگلیس کاری را که اقدام کرده موقوف کند، دولت روس قدم در میدان می‌نهد؛ زیرا که مطمح نظرش به کارون بیش از سایر نقاط ایران است و ثمر پول و زحمتی را که ما متحمل شده‌ایم، او می‌برد. در صحرای عربستان اقتدار و تسلط روس هنوز منبسط نشده، ولی در میان بختیاری‌ها خیلی زیاد است و فتنه و فساد بسیار. عمال روس سعی دارند طوایف بختیاری را با دولت دراندازند و تا یک اندازه پیش برده‌اند. اسفندیار خان سردار اسعد سرکرده طوایف بختیاری است. به استمداد پسرعموی خویش، سپهدار، طوایف مختلف بسیاری را راه می‌برد، ولی اختلاف طایفه‌ای میان آن‌ها زیاد است و بالاخره منشعب به چند شعبه خواهند شد. دو سرکرده مزبور اهتمام دارند همه را با یکدیگر مع کنند، ولی حاجی رضاقلی خان با آن‌ها مخالف است. او عموی اسفندیار خان است. خصومت او به واسطه آن است که از ریاست و سرکردگی خلع شد. می‌گویند روس‌ها خیلی به او تسلط پیدا کرده‌اند. اتباع و اجزای او را محرک شدند علم بغی برافرازند؛ نه از بابت بخل طایفه‌ای، بلکه به واسطه توییخ راه جدید و تسلطی که به خاک بختیاری پیدا کردند. فقط یک خمس مالی که داخل محمره می‌شود از راه رود کارون می‌آید. هیچ متاعی به خط مستقیم از ایالات متحده داخل رود نمی‌شود. تجارت با هندوستان در سال ۱۹۰۰ فقط ۴۳/۵۶۲ لیره بود. تمام امتعه‌ای که داخل محمره می‌شود، برای وارد کردن به بنادر رود

کارون در سال ۱۹۰۰، ۵۹۱۹۶ لیسه^۱ شد و این خیلی بیش از امتعه سال ۱۸۹۹ بود.

خرازی زیاد از رود حمل می‌شود. آنچه زیاد داخل می‌شود، قند است و شکر و خرما و آهن و فلزات مختلف و کبریت. تجارت اسفل رود از تجارت اعلای رود خیلی کمتر است. اغلب مال التجاره محتوی است بر گندم و تریاک و پشم کتیرا و آرد و حبوبات و پنبه و برنج و تنباکو و سریشم. سال ۱۹۰۰ بردن گندم خیلی تنزل کرد. هر چند کتیرای زیاد حمل شد، چون زیاد حاصل شده قیمتش تنزل کرد. چون که در بازار لندن تنزل کرده بود. کتیرا را مخصوصاً از راه اصفهان [به] اهواز می‌برند. با وجود این‌ها باز در سال ۱۹۰۰ بیش از سال ۱۸۹۹ تجارت شد و از اینجا معلوم می‌شود که قابل این هست این اقدام مداومت می‌شود. پارچه‌های پنبه را که اغلب گیرها و یهودی‌ها از هند می‌آورند، مال مینجستر^۲ است و مشتری زیاد دارد. قند مارسیل در این اواخر از راه اهواز به اصفهان حمل شد. معمول آن است بیست‌روزه کاروان از اهواز به اصفهان می‌رود، ولی اگر روی مسافت حرکت کنند از پانزده روز هم کمتر باید بروند.

پانزده روز یک دفعه از فرات و دجله جهاز به طرف اهواز می‌رود. آنچه از محمره به خارج حمل می‌شود، مخصوص هند است و عثمانی و ولایات متحده و هنگ‌کنگ و به بنادر ایران و مصر و فرانسه در سال ۱۹۰۰ آنچه به خارج حمل شد، معادل بود با ۱۱۵۳۵۹ و آنچه داخل

۱. متن: چهار لیسه

۲. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

شد، به قدر مال بندرعباس بود. اینکه مشروحاً وضع تجارت آنجا را بیان کردم، آن است که بنمایم دولت انگلیس خبط بزرگی کرد که چنین موضع مهمی را پشت پا زده به چنگ روس انداخت. مطرح نظر روس امروز به سمت رود کارون است. آنچه ما می‌کنیم آن‌ها می‌فهمند و هیچ جای شک نیست که اگر ما دست از تجارت رود کارون برداریم، فوراً روس جای ما را خواهد گرفت و تمام کارها را رونق و جلوه بزرگی داده، شاهد مقصود را در آغوش می‌گیرد.^۱ دولت روس پنج هزار لییره داده که در سالی سه دفعه جهاز از ادسا به بصره برود و در بین بنادر^۲ خلیج ایران نیز توقف کند.

سال ۱۹۰۱ جهاز موسوم به کورنی لوف دو دفعه حرکت کرده، در سفر اول بیشتر امتعه‌اش را در بوشهر خالی کرد. فقط مالی که برده بود، هشت هزار پیت^۳ نبط و مقداری تخته برای ساختن صندوق خرما برده بود. در سفر دوم شانزده هزار و پانصد پیت نبط و تخته زیاد در بصره خالی کرد با مقدار زیادی آرد و قند و کبریت. به طور نمونه و در مراجعت دوهزار رطل خرما به ادسا حمل نمود و این خرما متاعی بود که جهازات انگلیس به بندر سعید می‌بردند و از آنجا جهاز به جهاز کرده، به بحر اسود حمل می‌نمودند. از ظهور جهازات روس هزاهز زیاد در میان اهل بلد افتاد. چه تجار انگلیس و چه دیگران در باب امتیازی که دولت روس برای امتداد تجارت روس داد تفصیل دارد. آنچه

۱. متن: میگیرد

۲. متن: در بنادر

۳. متن: زیر حرف «ت» سه نقطه گذاشته شده است؛ طوری که این کلمه پیپ هم خوانده می‌شود.

منظور نظرشان بود تقریباً به عمل آوردند.

□ فصل سی و پنجم

فقط چند روزی بیشتر در اصفهان توقف نکردم. در این مدت مهمان میستر پرس، قونسول جنرال انگلیس، بودم. مهمان‌نوازی و محبت عمومی او سرمشق شده؛ هم میان فرنگی‌ها و هم ایرانی‌ها. دولت انگلیس اقدام صحیحی به کار برده که برای اصفهان قونسول جنرال تعیین نمود با چند سوار هندی برای قراولی و حفظ قونسولخانه. به هر حال در ایران باید ظاهر را درست کرد و نمود. باطن کار هر چه می‌خواهد باشد. یک صاحب‌منصبی پهلوی میستر پرس هست که فارسی را خیلی خوب تحصیل کرده و شخصاً خیلی باکفایت و چیزفهم است. سلیقه ذاتی او در باب تنظیف زمین قونسولخانه و فراهم آوردن قالی‌ها و اسباب نقره در مدت اقامت خود در ایران خیلی به کار رفته. صحیح است که تسلط روس در سمت جنوب در تزیید است. از استقرار قونسول روس در اصفهان و قزاق‌های قونسولخانه اثر غریبی در قلوب اهل اصفهان بخشیده. شکی نیست اگر دولت انگلیس اسباب کار میستر پرس را فراهم بیاورد، رونق انگلیس را در انظار مردم بیش از روس خواهد کرد. گمان می‌کنم لازم است دولت انگلیس نسبت به روس در ایران یک سیاست صحیحی بروز بدهد یا آنکه او را مانع شده نگذارد جلوتر برود یا با او معاهده ببندد که نه به او نه به ما خسارت وارد بیاید، ولی کمتر به این تصور می‌افتند که ببینند^۱ سیاست ما امروز در حال تزلزل

و اضطرار است. شمال ایران از دست ما رفته و حدود جنوبی هم اگر اقدام درستی به کار نبریم، از تصرف ما بیرون خواهد رفت.^۱

یقین است ظل السلطان وقتی خیلی با انگلیس مع بود، ولی حالا اوضاع و حرکات عموم تغییر کرده و با پانزده سال قبل تفاوت کلی پیدا کرده و آن تقرب و تشخیص زمان شاه شهید دیگر با او نیست. او و دودمانش به کلی مطیع و منقاد شاهند و اگر کمکی هم از انگلیس می‌کرد، اگر به کلی قلع و قمع نشده باشد شکستی به آن وارد آمده. شاهزاده غدغن کرده اولادش برای تربیت و سیاحت به فرنگ نروند و اگر بخواهند بروند، فقط تا خاک روس بروند. ظل السلطان جز آنکه حاکم است، دیگر اقتداری ندارد و مطیع اوامر سلطانی است. حالا دیگر معمر شده و آن محبتی که مردم از او داشتند، اگر سلب نشده زیاد نمی‌شود.

زمانی که اصفهان بودم یک مجلس شرفیاب حضور حضرت‌والا شدم. اول دفعه که آدم به حضورشان مشرف می‌شود، از بشرة بااقتدار و تسلط او تحیر می‌کند و معلوم می‌شود غرور و غضب در خلق او خلق شده. از روی ذکاوت حرف می‌زد، ولی خیلی ملاحظه می‌نمود. یکی از اولاد او، بهرام میرزا، زبان فرانسه و انگلیس را در کمال فصاحت تکلم می‌کند و حال آنکه هیچ از ایران خارج نشده. او مترجم واقع شده بود. ظل السلطان نسبت به اولاد خود خیلی تلطف و مهربانی می‌کرد و آن‌ها هرچند زیاد به پدر احترام می‌گذاشتند، ولی خیلی خائف بودند. پس از صحبت‌های شیرین و صرف عصرانه و چای و قهوه، شاهزاده تا

دم در همراهی کرده با من و قونسول خداحافظی کرد. سرباز و فراش و غلام زیاد با چماق‌های نقره به اتفاق ما آمدند تا خارج دارالحکومه. از آنجا ما با سوارهای قونسولخانه به منزل مراجعت کردیم. دو روز بعد متوجه یزد شدم. فی مابین دو شهر مزبور جاده بزرگ نیست. فقط یک کوره‌راهی است. هیچ پست‌خانه و اسب پست در این راه نیست، ولی اگر چند روز قبل از حرکت اطلاع بدهند، از اصفهان اسب به منازل مختلفه می‌فرستند که در چاپارخانه‌ها حاضر باشند. این فقره به قدری پرخرج و بی‌اعتبار بود که من ترجیح دادم با قاطرهای کرایه شخصی بروم. منزل اول قدری تپه و ماهور داشت. از اصفهان که بیرون رفتم، طرف جنوب کوهی بود موسوم به سلسله جبال ارچین و در سمت مشرق جبال نوک‌تیز بود. طرف شمال شرقی نیز کوه مرتفعی به نظر آمد، ولی در طرف شمال هیچ کوهی دیده نشد. از شهر که بیرون رفتم، از میان خرابه‌های بسیار گذشتم. اینجا هم مثل سایر شهرهای ایران وقتی که قدری از شهر دور بشوند، چیز مهمی دیده نمی‌شود. گنبد سبز مسجد و چهار مناره طرف شمال شرقی شهر نمایان بود. پنج مناره باریک‌تر دیگر مثل دودکش بخاری بود. یکی از آن‌ها خیلی بلند. بعد دیگر چیزی دیده نشد؛ مگر خاک و گل. تجارت نزدیک شهر زیاد است. چندین رأس قاطر و الاغ بار از دروازه خارج و داخل می‌کردند. گردوخاک زیاد بود. در بیابان ایران چیزی که قابل تماشا باشد نیست. اینجا بعضی بروج کبوتر دیده شد که خیلی در ایران معمول است. به شکل مخروطی ساخته‌اند؛ خیلی مستحکم و دیوارهای ضخیم. ارتفاعشان قریب سی چهل فوت است. یک بنای مربعی بالای آن

چندین سوراخ برای لانه حیوانات ساخته‌اند که آنجاها تخم بگذرانند. در همه نقاط ایران به خصوص حوالی اصفهان، به قدری متعدد است که مثل آن است اطراف شهر حصار بروج دار داشته باشد. در وسط برج چاهی است که آنجا فضله کبوترها [را] می‌ریزند. سالی یک مرتبه خالی می‌کنند. خط تلگرافی که فی مابین اصفهان و یزد است خیلی تازگی دارد. هیچ دو تیر دیده نشد که به یک ارتفاع باشند. بعضی‌ها پنج شش فوت ارتفاع داشتند و برخی ده پانزده فوت. بعضی راست و برخی خمیده بودند و اغلب گره‌های درشت داشتند و مفتول. بیشتر جاها روی مقره نبود. عوض مقره میخ کوبیده روی میخ انداخته بودند و هر صد ذرعی مفتول روی زمین بود و تیرها هم روی زمین افتاده بود. گفتند تلگرافی که ما می‌زنیم، اگر به دست صاحبش برسد، چندین روز طول می‌کشد و اغلب به توسط کاروان تلگراف را روانه می‌کنند نه به قوه سیم الکتریک. یا آنکه اگر کاروان از آن امتداد نرود، به توسط قاصد مخصوصی روانه می‌کنند. تا دو فرسخی اصفهان تپه و تل نزدیک به هم زیاد دیده شد. بعد داخل بیابان کم‌عرض مسطح عقیم شدیم. در طرف جنوب شرقی از دور سیاهی یک قطار شجر نمایان است و یکی دیگر مقابل ما که طرف مشرق بود. بعد باز چند برج کبوتر دیگر دیده شد. از تلال که گذشتیم راه سراشیب شد. در طرف جنوب شرقی هیچ تلی دیده نشد، ولی سلسله جبال طولیلی طرف شمال غربی دیده شد. طرف شمال راه یک رشته قنات طولانی بود. از امتداد سیم تلگراف رفته، رسیدیم به گلن آباد. از اینجا تا مسافت بسیاری نمک زیاد با خاک آمیخته؛ مثل آن است که برف روی آن کشیده شده باشد. هوا بی اندازه

گرم بود. زمان باران از این راه نمی‌توان رفت. نزدیک تلال طرف شمال شرقی علف زیاد از زمین روییده. در آن آفتاب سوزان حرکت کرده، رسیدیم به سیگسی^۱ که شش فرسخی اصفهان است. در کاروانسرای که دو بالاخانه داشت منزل کردم. ده^۲ اطاق تحتانی داشت. تفاوت مابین بعضی ایرانی‌ها اینجا معلوم شد. مردمانی بودند خیلی متواضع و درست و متدین که کمتر فرنگی این قبیل مردم می‌بیند. کمتر جایی است در عالم که این قدر مثل ایران شکلشان تفاوت داشته باشد. اهل هر شهر و هر قصبه اخلاق خاصی دارند؛ مثلاً در سیگسی که سی‌ودو میلی اصفهان است، سرهای مردم خیلی تفاوت دارد با سرهای سایر قصبات و شهرها. دهان و سوارخ بینی فراخ دارند. چشم‌ها گشاده و ابروها آویخته است. قریب چهار میلی مشرق سیگسی و شمال جاده، می‌رسیم به پنج قطار تپه گلی که از شمال به جنوب ممتد است. هر یک از این قطار تلال به عین مثل دهنه سلسله جبال است که در شمال آن است و هر یک از آن‌ها به نظر می‌آید وقتی که تمام این صحرا کف دریا بود این‌ها دهنه مجرای آب بودند. این تلال گلی قلیل مسطح دارند به ارتفاع مختلف؛ از بیست الی چهل فوت ارتفاع. قطار مرکزی از همه مرتفع‌تر است. اینجا محل بزرگی است برای آثار عجیب. مرداب‌هایی که اطراف ماست طرف مغرب دریاچه باشکوهی است. اینجا آب فراوان نیست. در امتداد این راه یک آب‌انبار برای کاروان ساخته‌اند. آب آنجا از قصبه کوچکی می‌آید که شمال آن محل واقع شده. به تدریج راه سربالا

۱. متن: سیگس

۲. متن: وده

می‌شود. باز در مقابل مرداب دیگری به شکل دریاچه دیده شد با یک قصبه و چند درخت که به نظر می‌آمد در هوا معلق بودند. کاروان من گفت این آبادی که به این نزدیکی به نظر می‌آید، چندین میل مسافت دارد. از قطار قنات بسیار قدیم و جدید در امتداد جنوب شرقی معلوم شد شهر می‌باید نزدیک باشد. در راه شتر و قاطر و الاغ‌های خیلی لاغر مثل تشریح زیاد دیده شد. در این راه علف خیلی کم است. بسیاری از حیوانات از گرسنگی می‌میرند. همچنین فصل باران حیوان نمی‌تواند از اینجاها به واسطه باتلاق زیاد عبور کند. اغلب سقط می‌شوند.

■ فصل سی و هشتم

کمی بعد از ظهر رسیدیم به خوپا. کاروانسرای بزرگی کثیفی داشت در خارج حصار آبادی. از بالای بام کاروانسرا تمام شهر خوب دیده می‌شد. خیلی به شکل بی‌قاعده‌ای ساخته شده. اطرافش حصار گلی و چند برج دارد. یک گنبد مسجدی که از سایر گنبدهای بنا بلندتر بود دیده شد. در بعضی نقاط شهر به زحمت زیاد بازارچه محقری درست کرده‌اند. هیچ علامت تجارت یا هنری اینجا دیده نشد. اغلب خانه‌ها مخصوصاً آن‌ها که در قطعه شمالی شهرند خرابند. بازار بزرگ خیلی قشنگ است. طبق‌های انگور زیاد در دکان‌ها بود. در آن هوای حاره خوردن انگور لذت خاصی بخشید. درهای خانه‌ها همه پایین‌تر از سطح کوچه‌ها بود. اغلب دو سه فوت عمیق بود. فی‌مابین کاروانسرا و شهر یک آب‌انباری است که چهار بادگیر دارد. بدان واسطه آبش خنک است. جلوتر هفت بنای دیگر است که همه مخروبه شدند. سلسله تلال طرف شمال شهر خیلی کوتاه است. در جلو آن یک بنای مخروطی

شکل است. در جنوب شهر باغات خرم و نباتات سبز زیاد دیده شد و طرف مغرب زمینی است مسطح بدون تپه یا تلی که تا اصفهان ممتد است. زمان غروب رفته روی بام تماشای غروب کردن آفتاب را بکنم. رنگ آسمان تقریباً زردرنگ شفاف بود و افق آنجا هیچ بنایی نداشت؛ مگر دوسه خانه دهاتی و یک کوره‌راهی دیده شد. کاروان زیاد در صحن کاروانسرا بود. بعضی‌ها مشغول اسباب جمع کردن بودند که وقتی ماه طلوع کند، حرکت کنند. برخی مشغول کشیدن غلیان و غیره. در گوشه دیگر، کاروان من، مشغول پاک کردن قاطرها بودند. در گوشه دیگر که آشپز برای من جوجه درست می‌کرد، جماعتی اطراف اجاق با دهان‌های باز جمع شده، به حیرت تماشا می‌کردند. چون هوای روز خیلی گرم بود بایستی تا شب حرکت کنیم. سه ساعت از نصف شب گذشته چاروادار ما را از خواب بیدار کرد. باد سردی از طرف مغرب می‌آمد. شش میل که طی کردیم رسیدیم به کمال بیک. شش میل دیگر که رفتیم^۱ به قصبه بزرگ موشیا رسیدیم که خراب شده. چند درخت سبز نزدیک آن بود. راه سربالاست تا قصبه کودسنگ که در دامنه کوه واقع است. اطراف ما کوه بود و دو قصبه. یکی طرف شرقی دره و دیگری طرف مغرب. آن قصبه طرف مغرب حصار مستحکم خوبی داشت و همچنین اطراف مزارع و باغات، دیوار خیلی محکمی بنا کرده بودند. راه ما سربالا بود تا رسیدیم به منتهاالیه صحرا که ۷۶۲۰ فوت ارتفاع داشت. در وسط دوسه کوه بود. به طرف مشرق که رفتیم مرداب

۱. متن: آب

۲. متن: رفته

دیگری باز دیده شد؛ با تک تک درخت های پژمرده. باقی چیز به کلی عقیم و خشک و بی آب و علف بود. بالای تلال سنگلاخ و دامنه تمام ریگزار بود و نمک. طرف شمال فیشارک و سارا سلسله جبال شمال غربی بود. طرف شمال یک تل مخصوصی بود که دو قله داشت و رنگش سرخ تر از تل نزدیک تر بود. نزدیک جبال چندین آبادی کوچک بود. قصبه یازی حصار سنگی مستحکمی دارد. اهل آنجا کشت و زرع گندم می کنند. آب گوارایی دارد. قصبه قدیم لهاسی که حالا موسوم است [به] معظم الهات، بعد از این آبادی است. از آنجا گذشته، رفتیم به فیض آباد. شب را آنجا منزل کردیم. بعد از ظهر گردش کنان رفتیم یک میلی آبادی در یک تنگه که هشت هزار فوت ارتفاع داشت. مقابل تنگه قله بلندی است. طرف یمین آن یک قله بلندتر واقع شده. عقب ما سلسله جبال سارا واقع است. هیچ یک از قله آن بیش از ده هزار فوت ارتفاع ندارد. طرف شمال غربی یک تل مخروطی شکل واقع است به کلی منفرد و خیلی مرتفع. در این قطعات گردباد زیاد است که هر کدام اطراف محور خود می چرخند و گردوغبار زیاد از آن ها بلند می شود. جلوتر هم هست، ولی به تندی این نقطه نیست. پیوسته مأمّن و مکمن قطاع الطریق است. وقتی که ما در خانه حاجی ملا احمد در فیض آباد منزل کردیم، جماعتی از مردمان عجیب پیدا شدند. با وجود تعرض حاجی و صادق، ملازم من، به زور داخل خانه شده، تقاضای غذا نمودند. همه مسلح به طپانچه و تفنگ های مارتینی قدیمی بودند و فشنگ زیاد داشتند. چون فهمیدند یک نفر فرنگی میان اطاق است خود را عقب کشیدند. فوراً وضع خود را تغییر داده،

مؤدب شدند. من آن‌ها را به جای تکلیف کردم. مقدار کثیری آشامیدند. نمی‌توانم بگویم از بشره و چهره آن‌ها خوشم آمد، ولی خیلی متواضع و مؤدب بودند. تفنگ‌های آن‌ها را دیدم. شیر و خورشید طلا به آن‌ها نصب کرده بودند. مثل همین‌ها چندین هزارها همه جای ایران دیده شد. از آن‌ها پرسیدم این‌ها را از کجا آوردید؟ گفتند از طرف خلیج فارس آورده‌ایم. حاجی ملا احمد، مؤسس این آبادی، پیرمرد مهربانی بود. چشم‌های او مثل مهره از زیر ابرو آویخته می‌درخشید. ریشش را با حنا خضاب کرده بود. ظاهراً از دیدار این جماعت او را خفگی دست داد. وقتی که این‌ها از اطاق بیرون رفتند و از او تقاضای غذا کردند، بیشتر اوقاتش تلخ شد. می‌گفت اغلب جماعت قطاع‌الطریق به خانه من آمده، آذوقه مرا تمام می‌کنند. وقتی که ما بعد از ظهر رفتیم به طرف تنگه گردش کنیم، حاجی به من و ملازمم گفت که طپانچه‌ها را پر کرده، هوشیار باشید؛ لهذا وقتی که من به طرف قله رفتم، طپانچه را با فشنگ همراه بردم. مسافرت طولانی شب و صدای زنگ قاطر‌ها به قسمی خوش‌آهنگ بود که آدم خوابش می‌برد.

آدم کم‌کم یاد می‌گیرد که شب روی پشت مال می‌خوابد و طول سفر چندان به نظر نمی‌آید، اما گاهی انسان غفلتاً از خواب می‌جهد و گاهی انسان گمان می‌کند که می‌خواهد بیفتد. هرچند من چندین هزار میل زمان مسافرت پشت مال خوابم برده بود، ولی هیچ‌وقت نشده بود که بیفتم. حیوانات نیز به قدری هوشیارند که اگر از یک طرف سوار و زنش بیشتر بشود، آن‌ها موازنه نگاه می‌دارند. در این شب مخصوص خیلی خواب‌آلود بودم. چشمم را یک دقیقه باز کردم دیدم

به تنگه رسیده، در شرف نزول هستیم که آن طرف برویم. باز خواب من پرزور شد. من بهترین قاطرها را سوار بودم. غفلتاً دیدم به صورتم ضربی رسید. نزدیک بود از روی قاطر بیفتم. دیدم صدای فلزی در هوا پیچید. بعد صادق که رسید، دیدم از قاطر افتاد. قاطرها رم کرده، در آن سرایشی زمین خوردند. بعد معلوم شد سیم تلگراف است در راه افتاده. راه پیچ و خم بود و از چندین موضع پایستی از روی سیم عبور نمود، ولی من از این فقره غافل بودم. قبل از آنکه قاطرهای ریمیده را به یک موضع بیاوریم، سیم به ارتفاع یک یا دو فوت بالای زمین بود. به پای قاطرها پیچیده همه روی یکدیگر زمین خوردند. بارها همه ریخت. یک ساعت طول کشید تا همه را جمع آوری کرده باز بار کردیم. هوا خیلی سرد بود. دو میلی مشرق تنگه، جاده دو تا شد؛ یکی می رفت به نایین و دیگر به نوگنبد. ما از راه نزدیک تر رفتیم و به هزار زحمت خود را از چنگ سیم تلگراف که به نایین می رفت خلاص کردیم. در صحرای مشرق تنگه شش آبادی بود. آخری همه که بزرگ تر از سایرین بود موسوم بود به عشرت آباد. وقتی که هوا کم کم روشن شد، جبال قلل نیز طرف مشرق نمودار گردید که مثل دندانۀ یک اره بسیار بزرگی می نمود و ممتد بودند به طرف شمال. از میان جبال قریب بیست میل که رفتیم، رسیدیم به گدارز [گودرز؟]. قصبه ای بود واقع در دامنه کوهی که از آن گذشتیم. چون آفتاب غروب کرد، صحرای بزرگی نمودار شد. از دور سلسله جبال طویلی پیدا بود با بعضی تلال مخروطی شکل و در طرف مغرب صحرا نیز چند تل مرتفع دیده شد.

قصبه اشکونن شانزده میلی فیض آباد واقع است. در دامنه کوه طرف

راست یک تل ریگی است شبیه به بالش به ارتفاع یکصد و پنجاه فوت. بی مزه نیست بفهمیم این تلال چگونه احداث شده. آیا از باد و یا آب احداث شده یا از هر دو؟

. در قصبه بامبسی چون کاروانسرا نبود خانه پاکیزه پیدا کرده، سکنی کردیم. اغلب ریش سفیدهای آبادی تکلیف کردند خانه آن‌ها بروم. در یکی از آن‌ها که پاکیزه‌تر بود منزل کردم. البته نمی‌توان مترصد شد که خانه‌های دهاتی چندان اهمیت داشته باشند. درهای کوچک و دالان خانه‌ها تنگ و تاریک است، ولی صحن خانه دارای حیوض آب متعفن است. به قدری پشه بود که طولی نکشید تمام بدن مرا نیش زدند. چون به آبادی داخل شدم زن‌ها در رفته، رفتند به اطاق‌های فوقانی و تا زمانی که من در خانه منزل داشتم، آن‌ها پنهان بودند. در آن اطاقی که من بودم هر چه اسباب و رخت‌خواب و غیره بود بیرون بردند و آنجا را جاروب کردند. به قدری گرد و خاک بلند شد که آدم خفه می‌شد. از بیرون درهای بالاخانه قالی‌های خوب آویخته بودند. آن‌ها را برای من فرش کردند. اطاق سفید بود. نه طاقچه داشت. پهلوی این اطاق، اطاق دیگری بود. مقابل آن کمره بود که آشپزخانه بود. یک سکویی در وسط حیاط بود که کارگاه کرباس بافی روی آن گذاشته بودند. در هر خانه تقریباً یک دستگاه هست. خیلی پارچه بادوامی است. در این خانه محض روشنایی اطاق‌ها دریچه بود؛ به عکس سایر دهات که سوراخی در گنبد احداث کرده بودند.

اهل این آبادی زیبا هستند. قیافه افغانه در آن‌ها بود. زن‌ها بشره و چشم‌های خوب داشتند. از همه بابت شکل و ترکیب اعضای این آبادی

بهتر از سایر آبادی‌ها هستند. در خون و طایفگی رجحان دارند. مردها قبا‌های بلند و زیرجامه‌های فراخ و پیراهن‌های آویخته دارند. عمامه بزرگی بر سر مثل هندو دارند. لباس اطفال کوتاه بود. پشت لباس را گوش ماهی دوخته تکمه‌شان نقره بود. به کلاه‌هاشان مهره و صدف و یراق دوخته بودند. تمام مردهاشان از پیر و جوان چشم‌درد داشتند، ولی چشم زن‌ها خوب بود. یحتمل به واسطه آن است که آن‌ها بیرون نمی‌روند آفتاب و گرد و خاک به چشمشان صدمه می‌زند.

آذوقه بامبئی به کلی از اصفهان می‌آید؛ لهذا هر چیزی گران است. چیزی که در این آبادی می‌روید انار است و شلغم و زردک و چغندر. آبش خیلی گل‌آلود و کثیف است. اهل این بلد اغلب با نم‌آب را تصفیه می‌نمایند. اینجا سادات زیاد دارد. عمامه‌های سبز قشنگ بر سردارند. خیلی خوش ترکیب و باوقار و خوش رفتارند. در انظار اهل آبادی خیلی محترم و معززند.

■ فصل سی و هفتم

چهار ساعت از شب یک‌شنبه گذشته، بامبئی را وداع کردیم. تمام شب را در بیابان مسطحی طی کردیم. از آبادی موسوم به آراکان [؟] گذشتیم. بالاخره داخل جاده بزرگ شدیم که راه طهران به یزد است. رسیدیم به نوگنبد. اینجا یک چاپارخانه و یک کاروانسرای کهنه است. می‌گویند کاروانسرا از عهد شاه‌عباس است، ولی ما منزل نکردیم و رفتیم. اجزای من همه روی قاطر خوابشان برده بود. قاطر‌ها راه را خوب می‌شناختند؛ زیرا که مکرر از این راه آمد و شد کرده‌اند. شب بی‌اندازه سرد بود. حال در کویری هستیم که ۴۲۴۰ فوت ارتفاع دارد.

طرف جنوب و جنوب غربی سلسله جبال سارا و کبل است و طرف شمال غربی سلسله جبال مهراجی ترکمانی. در فصل باران آب زیاد فی مابین دو سلسله جبال جریان پیدا کرده، می ریزد در کویر و مفقود می شود. طرف جنوب شرقی جبال اردکان یک نوع سدی است. فی مابین آن ها و جبال انجیلی دهنه بزرگی است. در جبال مهراجی معدن مس و سرب و نیکل یافت می شود. می گویند معدن نقره در انجیل پیدا می شود طرف شمال شرقی در وسط کویری که کوه سیاه کوه واقع است و سی و شش میل که از بامبی گذشتیم رسیدیم به چانو. موضعی است در وسط راه، بدون آنکه آبادی دیگری نزدیک آن باشد. یک کاروانسرا در یک خرابه و دیوار ویرانه دارد. صبح اینجا رسیدیم. چهار ساعتی اینجا مانده، رفع خستگی شد. بعد از ناهار باز به راه افتادیم. هیچ چیزی در این راه پیدا نمی شود که قابل باشد؛ مثل عبور و مرور کاروان و تل های ریگ که قریب دو میل ممتد است. قصبه شهرآباد خیلی تفاوت دارد با سایر آبادی های دیگر که دیدم و عبور کردم. سقف خانه ها مثل نیم اسطوانه است. یک برج گلی روی آن ها است. چند مزرعه زرد با معدودی باغات مشجر نزدیک آبادی است. قبل از آنکه به آقده برسیم، به قدری قنات متعدد دیده شد که ما مجبور بودیم متصل راه را پیچیم. قصبه آقده روی یک زمین مرتفعی واقع شده. باغات میوه دار دیواردار زیاد دارد. انار اینجا معروف است. خیلی لذیذ و خوش خوراک. خانه های ویران زیاد اطراف آبادی هست. چون از پهلوی حصار آبادی گذشتیم، چند برج مدور قشنگ دیدیم به ارتفاع سی فوت. سیم تلگراف اینجا خالی از مزه نبود. در حوالی آبادی انواع [و] اقسام پارچه های رنگارنگ به آن بسته

بودند و سنگ‌های زیاد با ریسمان به آن آویخته بودند. باد ریسمان‌ها را اطراف سیم پیچیده، همه به مفتول ملصق بود. قریب سیصد خانوار در آقده بود. از همه بزرگ‌تر دارای یک برج مربع بود. گفتند مال حاکم آبادی است. چاپارخانه و کاروانسرا از تمام آبادی‌های دیگر کثیف‌تر بود. اینجا هم چند نفر از سادات سکنی دارند. چهار ساعت از ظهر گذشته بود آنجا رسیده بار انداختیم. قاطرها به قدری خسته شده بودند که مصمم شدم دوازده ساعت بگذارم آن‌ها رفع خستگی بکنن؛ زیرا که هجده ساعت بود در راه بودند و این خیلی مسافت بود برای کاروان که یکسره برود. قاطرها خیلی ممتاز بودند. صبح زود سه‌شنبه از کاروانسرا حرکت کردم. راهمان از طرف جنوب شرقی و در یک بیابان مسطح بود. طرف مشرق جبال مرتفع اردکان واقع بود. چهارده میل که از اردکان دور شدیم، زمین پست و بلند شده، تل‌های ریگ چند پیدا شد که باران از کوه شسته آورده بود. از دو آبادی گذشتیم؛ یکی پهلوی جاده، دیگری یک میلی شمال. راه نزدیک آن آبادی دو سه خانه دهاتی بود. شانزده میلی آقده یک ساعت در آبادی چفته توقف کردیم. برج مدور و در یک میلی مسجد سمورالدین واقع بود. اینجا نیز یک چاپارخانه بود. عملجات پیراهن آبی کوتاه و شلوارهای فراخ داشتند با عمامه‌های سفید و گیوه. پس از صرف طعام در آن آفتاب سوزان باز روان شدیم. سرداب‌های قشنگ مثل دریاچه‌های متعدد جلو ما بود. صورت جبال و جزایر کوچک در آن‌ها منعکس شده بود. از میان تنگه که می‌گذشتیم، عرض فضای طرفین به چهار میل رسید. طرف جنوب شرقی تلال کوچک تا جبال جنوب غربی ممتد است و به همین ترتیب چندین

سلسله تلال طرف شمال شرقی است. طرف جنوب خیلی دور از جاده، کوهی است موسوم به شیرکوه. هشت میلی چفته به واسطه تنگه از روی یک سلسله تلال که گذشتیم به ارتفاع ۴۰۹۰ فوت. خاک آنجا ریگ و شن سیاه است. جایی است خیلی مظلم. تپه سیاه پایین تر از همه چون معرض باد و هواست، دارای سوراخهای متعدد شده. در وسط دره یک تل یکه‌ای واقع شده. چند تپه خاکی مثل همان‌ها که نزدیک سیگسی بود، اینجا نیز دیدم، ولی نه در دهنه سلسله جبال، بلکه مقابل آن‌ها نزدیک سلسله تلال که مثل یک نوع خلیجی است، شاید این‌ها به واسطه جریان آبی است که از آن طرف کوه می‌آید. یک میل دور [تر] تل خاکی دیگری است. از جنوب غربی به شمال شرقی ممتد است. آنجایی که منتها الیه تلال است، قصبه واقع شده که دارای حصار گلی و بروج چند است. یک کاروانسرای خرابه و چند خانه گلی ویران آنجا بود. یک میلی مشرق جاده قصبه بفرو است که اشجار خرم بلند اطراف آن است. جنوب آن قصبه آباد دی آباد واقع است. در باب آبادی آسیا بود که حال ویران شده. قصه حزن‌انگیزی نقل کردند. گفتند وقتی در این آبادی خشک‌سالی و کم‌آبی روی داد، همه از اینجا رفتند و به تدریج خانه‌ها خراب شد. فی‌مابین تپه‌های ریگ که زمین مسطحی است، قطعه‌قطعه مزرعه سبز است. شب به بیده رسیدیم. خانه‌ها صاحب چند طبقه بودند، ولی بیشتر خانه‌ها ویران شده. معلوم می‌شود وقتی اینجا خیلی اهمیت داشته؛ مخصوصاً مجرای آب، در آنجا که در ایام قدیم از روی پل آب را از این طرف آبادی به آن طرف می‌بردند. وقتی اینجا می‌بایستی خیلی آباد بوده. مجرای طبیعی زیاد دارد. یک مسجد

و چند بنا در میان این ویرانه هنوز برپاست. روی هم رفته اینجا خیلی باشکوه است. راه از میان کوچه تنگی است که طرفین مزارع با حصار است. بعد از میان خانه های مخروبه سربالا می شود. تک تک زراعت هست تا برسیم به قلعه تپه خاکی که نزدیک آن آبادی تازه میوت بنا شده. یک کاروانسرای خیلی ممتاز با آب انبار آب گوارا اینجا دارد. من در آب انبار رفته، آب تنی کردم. آبش از سرچشمه می آید، اما وقتی که از آب بیرون آمدم، کاروان سردار در کمال اوقات تلخی گفت اینجا حمام نیست؛ این آب خوراکی است نه مال شست و شوی بدن و تغییرش بیشتر شد وقتی که دید کف صابون روی آب ایستاده. گفت صابون تمام ماهی هایی را که سال هاست به زحمت پرورانده ام خواهد کشت. مدتی به ماهی ها می نگریستم بینم چه می شوند تا آنکه کم کم کف صابون رفته، آب صاف شد. صبح که خواستم سوار شوم، دیدم الحمدالله هیچ ماهی تلف نشده است که ادعای رفع خسارت از من بکنند. طرفین راه آبادی بسیار بود. قبل از رسیدن به یزد رسیدیم به حجت آباد که شانزده میل دیگر تا یزد داشتیم. کاروانسرای اینجا بالنسبه تمیز و اصطبل خوبی برای مال ها داشت. انگور خیلی لذیذ اینجا یافت می شود. بیشتر خاک اینجا را پاک و صاف کرده، ریگ ها را برده، زمین حاصلخیز آنجا را کشت و زرع کرده اند. سوختنی در ایران گران است. در مدخل هر کاروانسرای یک ترازوی بزرگ بود که هیزم کشیده، به مسافرن می فروختند و همچنین جو و علف و سایر اشیا را سنگ وزنه سنگ معمولی مدور شکل بود.

جعفرآباد آبادی بزرگ حاصلخیز، یک میلی شمال غربی کاروانسرا

واقع شده. اشجار و سبزی آلات زیاد نزدیک آن بود. در اینجا کشت و زرع بیش از سایر جاها دیده شد. به طرف یزد که می‌رفتیم^۱ از فیروزآباد گذشتیم. بعد راهمان سراشیب و ریگزار شد. روی یک خاکی یک برج سفیدی دیده شد. معلوم شد برج گبرهاست که اموات خود را آنجا می‌اندازند. فی الحقیقه قبرستان است. از پهلوی حصار گلی الاواد گذشتم.

لباس زن‌های آنجا مثل زنان ترک بود. زیر جامه‌های فراخ بلند و ارخالق‌های کوتاه داشتند. لباس مردها مثل مال افغانه بود. اینجا یک نفر شترسوار دیدم و این اول دفعه بود که دیدم آدم سوار شتر دونده شده. شمشیری پهلوی جهاز شتر آویخته بود با یک تفنگ و دو طپانچه و به کمر خود یک خنجر و یک کیسه کمر برای بارو و گلوله بسته بود با سایر آلات حرب. آفتاب که به آن‌ها می‌درخشید عالمی داشت. خیلی تازه. چند قدم پایین‌تر به یک شتری رسیدم که از شدت لاغری و نحیفی نمی‌توانست از روی پلی که روی نهر بسته بودند عبور کند. پس از آنکه به زحمت خواستند او را عبور بدهند، پایش در گل لغزیده به زمین خورد و فوراً سقط شد. در حین جان‌کندن قسمی ناله می‌کرد که دل آدم می‌سوخت.

برج بزرگ روی کوه بر حسب اجازه ظل السلطان ساخته شده. از طرف جنوب آن، سواد شهر خوب نمایان است. از قرار تحقیق ملازم من می‌گفت گبرها اجساد مردگان خویش را به حالت نشسته در برج جا می‌دهند و چوبی زیر زنج آن می‌گذارند. بعد گله گله لاشخور و کلاغ

۱. متن: می‌رفتم

هجوم می‌آورند. اگر برحسب اتفاق چشم راست او را اول کنند، روح او به بهشت برین پرواز می‌کند و اگر اول چشم چپ او را بکنند، به جهنم می‌رود. از برج که گذشتیم رسیدیم به چاه. قنوات بعضی خشکیده‌اند و برخی آب‌دارند. هشت میلی یزد شن و ریگ صحرا به تدریج کم می‌شود. ارتفاع اینجا ۴۲۳۰ فوت است. ابتدا یک علف سبز دیده نمی‌شود. در جنوب غربی و مشرق جبال بلند است. طرف یمین جاده هشت میلی یزد، قصبه نصرت آباد است. حصان گلی دارد با چند درخت. طرف یسار به کلی عقیم است. نصف راه فی مابین نصرت آباد و یزد یک چاهی است. چهار برج دارد و یک ربع میل دیگر مزرعه صدری است. اینجا پای قاطر در شن نرم فرو می‌رود.

گبر زیاد در راه دیدم. اغلب رشوه روی الاغ بار کرده می‌بردند. یکی از آن‌ها مرا مخاطب ساخته، به زبان هندی گفت که من تمام هند را دیده‌ام؛ باز می‌خواهم به بمبئی مراجعت کنم. از مشاهده یکی دو مناره و بعضی چیرهای بلند، معلوم شد شهر یزد نزدیک شده. شهر قدیم گبرها اینجا بوده. به محض دخول در محله بزرگ که خارج شهر است، گنبد و برج [و] بارو او نمایان است. یک جاده به خط مستقیم و نزدیک نزار [؟] راهی که من آمده بودم، فی مابین اصفهان و یزد است. راهش از جنوب کویر است به طرف جنوب شرقی اصفهان.

فصل سی و هشتم

یزد در وسط ایران واقع شده. از حیثیت منظر چندان اهمیت ندارد. قریب پنجاه مسجد دارد، ولی هیچ کدام قشنگ نیست. کوچه‌ها تنگ و معوج و دیوارهای بلند دارند. چیزی که اسباب جذابیت داشته

باشد ندارد. کمان‌های کم‌عرض عجیب اغلب بالای کوچه‌ها دیده می‌شود. می‌گویند برای حفظ دیوارهای طرفین است که خراب نشود. بنای محکم قشنگی در شهر نیست؛ مگر مسجدی که خیلی قدیم است. هرچند ویران‌شده، ولی سابقاً خیلی امتیاز داشته. اطراف شهر حصار بزرگ، ولی مخروبه است و خندقی عریض دارد. نشانه آن است که وقتی اینجا خوب محصور بوده. امروز اغلب جاهای شهر خراب شده. آبشان بی‌قاعده و ناقص است. هیچ شهر آبی ندارد. تمام آبشان منحصر به چاه و قنات است و آن هم بسته به برف و بارانی است که در تلال اطراف شهر بیارد. اتفاقاً باران این ایام نه زیاد می‌بارد و نه پرزور. بدین لحاظ به اهل یزد به واسطه قلت آب بد می‌گذرد. زمستان برف زیاد می‌بارد. منبع تمام چاه‌ها و قنات از برف تلال حول و حوش شهر است. متجاوز از سه ثلث ارض یزد عقیم است. در بعضی قطعات شهر که آب فراوان است حاصلخیز است. طرف مغرب تلال سبز است و دارای اشجار مثمر به استثنای بعضی درخت انجیر، اغلب گیاه‌ها خودرواست. چون یزد در جبال محاط است دو هوای مختلف دارد؛ یکی هوای کوهستان که در تابستان معتدل و در زمستان به‌نهایت سرد است و دیگری خود شهر که خیلی گرم است. طرف مشرق هوای خیلی گرم دارد. پاییزش چندان گرم نیست. بهار خیلی خرم است. در تمام فصول کلیتاً هوای آنجا خشک است و سالم و صاف. هر جایی که قدری مرطوب است، خاکش حاصلخیز است و یزدی‌ها کشت و زرع می‌کنند. محصول عمده آنجا گندم است و جو و بقولات و پنبه و ترباک و تنباکو. نزدیک یزد انگور می‌روید. شرابی که گبرها می‌اندازند

به ذائقه بد نمی آید. توت زیاد کاشته اند. ابریشم محصول عمده محال یزد است. می گویند در کوه شکار زیاد یافت می شود. به استثنای نمک، محصول معدنی یزد بی مصرف است. آنجا مرکز تجارت بزرگ است؛ هم به واسطه وضع طبیعی آنجا و هم به واسطه آنکه اهل آنجا مردمان کارکن سر به راهی هستند. اهل یزد سفر دوست و کارگرند. از طرف کویر به خراسان و افغانستان رفته، با اهل تجارت می کنند. اغلب از راه بندرعباس و کرمان و لنگه و سیستان. گاهی سابقاً راه تجارت از شیراز و بوشهر بود، ولی به واسطه راهزنان، آن راه خالی از خط نیست. تجار یزد حتی به چین و جاوه هم می روند. در این مدت قلیل که در یزد توقف کردم، بسا اشخاص را دیدم که به بمبئی و کلکته و روس و بخارا و ترکستان رفته بودند. ساکنین یزد شیعه هستند. از نژاد طایفه قدیم ایران پارسی ها هنوز به همان مذهب زردشتی خود باقی اند. کار آن ها زراعت و تجارت است. فرنگی و ارمنی جلفا معدودی آنجا هستند. عده مسلمانان شهر تقریباً شصت هزار نفر می شود. مثل سایر ابنیه شهرهای ایران، صورت ظاهری و خارجی بناها اهمیت ندارد. همه از خاک است و گل، ولی داخل خانه معتبرین مزین و پاکیزه است. باغات اطراف شهر وضع محقر شهر را پوشانده، جلوه ای به آن داده است. راه یزد چه داخل و چه خارج خیلی بد است. ابداً اعتنایی به راه نمی کنند. اگر راه بهتر و سالم تر می شد، شکی نیست کارخانجات بیشتر رونق می گرفت و آسان تر می شد، ولی چون راه مغشوش است، تجارت داخله کم است و خارجه زیاد. تجارت ابریشم و تریاک که سابقاً خیلی فایده می بخشید، چندی است تنزل کرده. پارچه های پنبه و پشمی و

ابریشمی و قصب خیلی ممتاز و شال و فرش [و] پنبه و نمند، نساجی و بافته می‌شود؛ هم برای اهل یزد و هم برای خارجه. آنچه خارج می‌شود بآدام است و فندق و تنباکو و تریاک و چوب گردو و ابریشم و پشم و مس و قند یزدی و شیرینی آلات که معروف است. از میناب و بندرعباس حنا به یزد می‌آورند. آنجا می‌سایند و به فروش می‌رسانند. برای رنگ مورنگ هم به فروش می‌رسد. آنچه داخل می‌شود، ادویه جات است و پارچه‌های پنبه و چیت تخته مس و قلع و چای هند و ماهوت و جواهر و اسلحه و ساعت و ظروف چینی و شیشه و آهن و قند و شکر.

حاکم یزد مثل سایر شهرهای ایران مستقل و محدود است به تسلط و اقتدار علمای اسلام و ملاها [که] گاه‌گاهی اهل شهر علم سرکشی بلند می‌کنند. صحیح است دستورالعمل حکام از طهران می‌آید، ولی این مانع اختلاس و تعدی و اجحاف حکام و اجزای او نمی‌شود. حاکم حالیه، جلال الدوله، پسر ظل السلطان، جوان باکفایتی است و باتربیت. حتی الامکان اهتمام دارد با هر کس خوش رفتاری کند، ولی خیلی مشکل است برای او بتواند تنها در مقابل سایرین درستی کند. مزاجش نیست. اغلب اوقات به تلال اطراف شهر برای شکار می‌رود. دارالحکومه مثل قلعه‌ای است داخل حصار شهر، نزدیک عمارت حکومتی. در وسط شهر بازار سر پوشیده است؛ هم تازه و هم کهنه و مملو است از امتعه مختلفه و مثل مال طهران کوچه‌ها بدطرح ریخته شده‌اند. کوچه‌های قدیم تنگ و تاریک است. تازه‌ها بلند و ممتازند. تجار خیلی مردمان کاری به نظر آمدند. می‌گویند در اوایل مائه نوزدهم

جمعیت شهر یزد صدهزار نفس بود. سال ۱۸۶۸ به واسطه قحط و غلایلی که روی داد به سی هزار رسید. معلوم نیست این فقره صحت دارد یا خیر، ولی به هر حال امروز جمعیت شهر در تزايد است و کمتر از شصت هزار نمی شود.

قریب شصت و پنج باب حمام دارد، ولی فرنگی ها نمی توانند به حمام مسلمان ها بروند. اهل یزد از حیث تربیت پیشینه بعضی از مدارس و مکاتب را دیدم به طرح جدید امروز تدریس و تعلیم می دهند. فی الحقیقه بسیاری از مدارس حالیه انگلستان را آن ها امروز حجلت می دهند؛ زیرا که از حیث تربیت وقتی که آن ها را بسنجیم با طلابی که به همان سن هستند، بهتر آن^۱ است سکوت اختیار کرده، هیچ نگوئیم. بدون اغراق اطفال شش ساله بعضی مسائل را که از آن ها سؤال می کنید، قسمی جواب درست می دهند که اشخاصی که شش برابر عمر آن ها را در لندن دارند، به این خوبی از عهده بر نمی آیند. هوش و مغز اطفال ایرانی خیلی زیاد است. قابل این هستند که آن ها را فرشته خوی بنامند. احترام زیاد آن ها نسبت به معلمین و شوق زیاد آن ها به تحصیل و مراقبت آن ها در حاضر شدن به مدرسه مستوجب تحسین است، ولی این صفات امروز مخصوص طلاب مدارس است. وقتی که از مدرسه بیرون می روند، آن صفات فرشتگی از آن ها سلب می شود و چون پا به حد رشد می گذارند، بی تهذیبی در آن ها بروز می کند. قریب دوازده مدرسه در یزد هست و آن یکی از محدثات مشیر است. به طرز امروز تعلیم می دهند. یکصد طلبه در مدرسه هست از

۱. متن: «آن» تکرار شده است.

سن شش الی پانزده سال. در آنجا زبان عربی و فارسی و انگلیسی و فرانسه و جغرافی و هندسه و غیره تعلیم می دهند. مدیر مدرسه فرانسه را در کمال بلاغت حرف می زد و سایر معلمین هر یک در علوم خود ماهر بودند. معلمین نسبت به اطفال کمال محبت و مرحمت را مرعی می دارند. زنگ که می زنند، مدیر اطفال را در صحن مدرسه جمع می کند. اطاق های مکتب اطراف صحن و در کمال پاکیزگی و نظافت است. مرا در شاهنشینی دعوت کرده، چای و قهوه و شربت صرف شد. اغلب اطفال کمتر از یک سال بود مدرسه می رفتند. جای تعجب بود اطفال شش هفت ساله زبان خارجه را بدون غلط تکلم می کردند. تمام پایتخت های ممالک عمده و رودخانه های عظیم عالم و جبال مرتفعه و بحار عظیمه و غیره را می شمردند و اطفال کوچک تر دیگر جمع و تفریق را در کمال چالاکی و درستی درست می کردند. فی الحقیقه من حسد بردم. بعد کلام فرانسه و انگلیسی روی لوحه سنگ نوشتند و همچنین فارسی و عربی. خلاصه در کمال خوشحالی پس از امتحان اطفال بیرون رفته، متیقن شدم که الحق خوب تعلیم می دهند. این ها اطفالی نبودند که منتخب کرده باشند. از هر کدام هرچه تحصیل کرده بودند سؤال می کردم، در کمال درستی جواب می دادند. بعد رفتم مدرسه پارسی ها. چندین مدرسه دارند که تمام به همت و مخارج انجمن پارسی های بمبئی تشکیل یافته. عمارتی بود خیلی ممتاز. حیاط های وسیع و تالارهای مزین داشت. اطفال از سن شش الی پانزده سال روی حصیر دوزانو نشسته، کتاب و قلم و کاغذ پهلوشان بود. روزی که من آنجا رفتم دویست و سی طلبه در مدرسه بود. به آن ها هم علوم حالیه را تعلیم

می‌دادند، ولی نه به آن درجهٔ اعلای مدرسهٔ مشیریه.

در مدرسهٔ پارسی‌ها کمتر زبان خارجه تحصیل می‌شود. استاد جوانمرد پیرمرد محترمی رئیس، و استاد بهرام مدیر مدرسه بود. معلوم می‌شود مدرسه رو به ترقی است و به اطفال خوش رفتاری می‌شود. هرچند چوب و فلک برای تنبیه اطفال آنجا بود، ولی رئیس می‌گفت به‌ندرت اتفاق می‌افتد آن‌ها را چوب بزنیم. یک مدرسهٔ مهم کوچک دیگر به ریاست جناب ملکم است که در آنجا علوم مذهبی بیاموزند. معلم کل یک نفر ارمنی جلفاست. اینجا هم تمام اطفال خیلی باهوش و ذکی بودند و می‌ستر ملکم از طلاب خیلی تمجید می‌کرد برای تحصیل السنه خیلی چالاک یکی از اطفال چند ماهی بیشتر نبود مدرسه می‌رفت که زبان انگلیسی را خوب حرف می‌زد. به وضع خوشی اطفال را تعلیم می‌دهند؛ به نوعی که کمتر فراموش می‌کنند. علاوه بر مدرسهٔ مزبوره، مریض‌خانهٔ خوبی احداث کرده‌اند هم برای مردان و هم برای زنان یزد.

گودرز مهربان ایرانی یک کاروانسرای بزرگ ممتاز وقف مریض‌خانه کرده است. یک دکتر انگلیسی و سه نفر مددکار ارمنی در مریض‌خانه هست. یک مریض‌خانهٔ کوچک‌تر دیگر هست به ریاست یک دکتر زنانهٔ انگلیس. هم تخت‌خواب‌های خوب و هم اطاق جراحی و هم دواخانهٔ خوبی در مریض‌خانه هست. اغلب مرضی میل دارند دوا گرفته، به خانه‌های خود ببرند. مگر کسانی که خیلی فقیر و پریشانند راضی می‌شوند در مریض‌خانه بمانند. آب و هوا سالم است. اگر مردم

قدری امساک می کردند و پر خوری نمی نمودند، مریض کمتر در یزد پیدا می شد.

عموم اهل یزد بدون استثنا ممنون و مرهون انجمن طبّی فرنگی ها هستند. انجمن کشیشان چندان اهمیت ندارد، ولی مطمح تویخ هم نیست؛ بلکه پسندیده اند؛ زیرا که نه از طرف مسلمانان و نه از طرف گبرها اظهار خصومت و عداوتی نشده و به طرف آن ها هم کسی نگرویده. احتمال به واسطه تسلط و اقتداری باشد که طایفه بهایی در آنجا پیدا کرده اند. با وجودی که این طایفه در تحت حمایت دولت نیستند و با ملاها در زدو خوردند. امروز جمع کثیری از اهالی یزد تسلط غربی به عموم اهل بلد پیدا کرده اند. بدین لحاظ شخص عاقل آن است که ابدأ اظهاری از بابت دین عیسوی نکند.

انجمن کشیشان مشغول خدمات طبّی هستند. عمل طایفه اناث در ایران کار مشکلی است؛ زیرا که اگر غیر مستور بیرون بیایند، اسباب تعرض و ستم مردان می شوند، اما رفته رفته عادت و رسم غریب زنان فرنگی که اول به نظر آن ها عجیب می آمد، حالا رفع شده و اینکه دولت ایران در امور مذهبی مذاهب ارمنی و گبر و یهودی مداخلت نمی کند، معلوم می شود که حریت مذاهب در ایران وجود دارد.

❀ فصل سی و نهم

شهر یزد از حیثیت تاریخی و از ارتباط نزدیکش به گبرها که معروفند به پارسی، خیلی اهمیت دارد. شهر قدیم اسکی زار [= اشکذر] که حال در زیر خاک رفته، چند تپه از آن باقی مانده بود که یزد را بنا کردند. می گویند از زمان سلسله ساسانی بنا شده. یزدیار که آخرین سلطان

ضعیف بدبخت طایفه ساسانی بود که متجاوز از ۴۱ سال در ایران سلطنت کردند، اول بنیان شهر یزد را بنا نهاد و حول و حوش آنجا را آباد کردند. به طور یقین پارسی‌های یزد بسیار مردمان خوبی هستند. از بشره آن‌ها آثار سخاوت و کفایت و هوش پیداست. زن‌های آن‌ها به عکس زن‌های دیگر مشرق زمین آزادند، ولی کمال عفت و عصمت در آن‌ها وجود دارد. گبرهایی که به هند کوچ کردند، معروفند به پارسی. موطن آن‌ها فارس بوده. قبل از یورش اعراب، پایتخت پرسیپولیس و دارای عمارت سلطنتی خیلی باشکوه بود. رفته رفته تمام مملکت پارس نامیده شد. لزومی ندارد تاریخ نه سلسله‌ای را که در ایران سلطنت کردند قبل از یورش اعراب بنگاریم، ولی محض اطلاع مطالعه‌کنندگان می‌نگارم که آخرین آن‌ها سلسله ساسانی بود و یزدیار آخرین سلطان طایفه مزبور بود.

موی بدن انسان راست می‌شود وقتی که تاریخ یورش اعراب را می‌خواند که چه قسم اعراب ایران را مسخر کرده، همه را با دم شمشیر آبدار کشته، بقیة السیف را به ضرب شمشیر مسلمان کردند. یزدیار که یزدجرد باشد، پس از جنگ خونریز نهاوند که فراراً از سیستان و خراسان و مرو گذشت، آسیابانی او را با شمشیر جواهر نشان خود یزدجرد کشت.^۱ پس از یورش اعراب، شکوه ایران معدوم شده، دین اسلام رواج یافت و تمام معابد زردشتیان خراب و به جای آن‌ها مساجد ساخته شد. زردشت، پیغمبر پارسی‌ها، در عهد سلطنت گشتاسب ۱۳۰۰ سال قبل از حضرت مسیح مذهب خود را رواج داد. گشتاسب از سلسله کیانیان

۱. متن: او را کشت.

بود. چندین ماه بعد که انقلابات و مفاسد بسیار روی داده، اردشیر بابکان مذهب زردشتی را به همان درستی قدیم عود داد. این مذهب اصلی قدیم ایران است. مذهب زردشتی را جمعیت قلیلی در یزد و کرمان و هند هنوز اعتقاد دارند. چنانکه عدد گبرهای یزد منتها هفت هزار و مال کرمان کمتر از سه هزار نفس است. حتی تا پنجاه سال قبل به گبرهای یزد و کرمان از طرف مسلمانان تعدی و اجحاف زیاد می‌شد. حالا به واسطه قدرت حاکم و قوت خارجه، در تعدی آن‌ها تخفیف پیدا گشته، ولی به کلی رفع ظلم از آن‌ها نشده، باز گاه‌گاهی از طرف ملاها و حاکم عصر نسبت به آن‌ها ظلمی بروز می‌کند.

یزد که مرکز تجارتی بزرگ ایران است، به واسطه اهتمام گبرهاست. هر چند گبرها را ملاها و قاطبه مسلمانان نجس دانسته، به نظر حقارت به آن‌ها می‌نگرند، ولی آن‌ها مردانه هستند. بدن و مغزشان صحیح و سالم است. با وجودی که چندین سال است به آن‌ها ظلم و تعدی وارد می‌آید، در حالت طبیعی آن‌ها اختلافی پیدا نشده، به همان غرور و صلبی هستند که قبل از مغلوب شدن بودند و ابداً اخلاق غالبین خود را اقتباس نکرده‌اند.

مذهب زردشتی این است که هر شخصی فرداً فرد باید به اهتمام و زحمت خود معاش خود را تحصیل کند. یکی از خصوصیات گبرها آن است که راست و درستند و عصمتشان حتی در مردها بی‌حد و اندازه است. کمتر طایفه‌ای پیدا می‌شود که رسم ازدواجشان بهتر از گبرها باشد. زوج و زوجه کمک و دوست یکدیگرند. رشته طایفه آن‌ها مستحکم. حتی با اقارب خیلی دور کمال اتحاد را دارند. حب پدر و مادر در حق

اولاد و اطاعت اولاد در حق آن‌ها قابل تمجید و تحسین است. خود مسلمانان با وجود اختلاف عقاید و مخالفت با عقاید گبرها، معترفند که گبرها مردمان متدین خوبی هستند؛ گبرها معابد زیاد هم در یزد دارند و هم در آبادی‌های حول و حوش که مشغول کشت و زرع می‌باشند. از همه بزرگ‌تر و عمده‌تر آن آتشکده‌ای است که در مرکز شهر یزد واقع شده. هرچند بنایی است کوچک، ولی خیلی تمیز و ساده و سفید و پاکیزه. اطاق خواب آن، محل آتش مقدس است که همیشه روشن است. روی آن را ملای مخصوص گبرها با خاکستر پوشانده. محض این آن را پنهان کرده‌اند که اگر به آتشکده حمل بشود، نتوانند آتش را مکشوف^۱ کنند و درب آتشکده میل‌های آهنی محکم دارد. خیلی قوت لازم دارد که بتوان آن را شکست. عبادت گبرها در معبد خالی از اهمیت نیست. ملاها ملبس به لباس سفید بلند می‌شوند و با پارچه موسوم به سودرا به اتفاق یکدیگر می‌روند. جزو اسفل صورتشان را با پارچه سفیدی مثل دستمال می‌پوشانند. بر سر کلاه مخصوصی می‌گذارند. روی فرش مخصوصی عبادت کرده، سجده و رکوع می‌کنند. ملاها جزو اعالی ناسند و درجه ملایی ارثی است. بعضی رسوم و تکالیف برای مبتدی لازم است تا به درجه بزرگ ملایی برسد. اول تکلیف ناوار است؛ یعنی شش روز عزلت گزیدن در خانه شخصی خود. بعد اسم او را ثبت می‌کنند و چهار روز دیگر باید بروند در آتشکده با دو کشیش دیگر که شش روز قبل از او در آنجا مشغول عبادت بودند. بعد از آن بعضی تکالیف دیگر دارند که بتوانند عقد مناکحت و مزواجت ببندند.

۱. متن: آتش را مکشوف را

روز آخر بعضی عبادت‌های دیگر دارند. نصف آخرین تکلیف به عمل می‌آید. آن وقت جزو ملاها شده به درجه مراتب می‌رسد. از مقدمات ملا شدن آن است که باید جسم و جاننش پاک و صاف و بی‌عیب باشد و باید مکرر از آب و بول گاو غسل کرده، خود را شست و شو نمایند. در آب گل و شن به هم مخلوط می‌کنند. به اعتقاد قدیمی این اجزا بدن را بهتر از صابون پاک می‌کند. بعد از آن امتدی باید تا نه روز متوالی در آتشکده معتکف باشد^۱ و مأذون نیست نه با انسان حشر کند و نه به نبات و آب و آتش دست بزند. در آن مدت دو دفعه دیگر همین طور که ذکر شد، باید خود را بشوید؛ یعنی روز چهارم و روز هفتم. آن وقت او را پاک دانسته، می‌تواند به تکلیف ناوار پردازد.

مذهب زردشتی متکی بر سه اساس است؛ خیالات خوب، کلمات زیبا و اعمال نیک. تا زمانی که مردم این سه صفت را از خود دور نکرده‌اند، مشکل است به راه کج بروند. آن‌ها خدای یگانه را می‌پرستند و بت‌پرستی ندارند. در باب سایر مذاهب خیلی دقیقند و می‌گویند تمام مذاهب دیگر آرای خوب نیز دارند. شاید وقتی که پارسی‌ها آتش‌پرستی یا عناصر‌پرستی را اختیار کردند، راه بهتری به آن‌ها نموده نشده بود.

گیرها خداپرستند و آتش و شمس را محترم می‌دارند که علامت جلوه و حرارت و شکوه و صافی است و همچنین به علت آنکه آتش برای وجود انسان یکی از لوازمات بوده است زمان خلقت؛ و آلا آن‌ها آتش‌پرست نیستند. مثل رُمن کاتولیک‌ها هستند که همیشه شمع روشن کرده،

۱. متن: «باشد» تکرار شده است.

در کلیساها مقابل تماثيل می سوزانند. گذشته از این ها، آتشی که گبرها در آتشکده شان مشتعل می کنند، خود آتش نیست، بلکه آتشی است که برای این کار تزکیه شده. از این ترتیب بعضی آتش ها مثل برق یا آتشی که از طبیعت پیدا شده باشد، در ظروف چند می آورند. روی یکی از این آتش ها سینی فلزی نهاده، میان آن چند تراشه چوب صندل می گذارند که از حرارت آتش خودش مشتعل شود، ولی نباید با شعله ای که در ظرف زیر است ملصق بشود. از این آتش یک آتش ثالثی به این قسم تحصیل می کنند. نه دفعه این کار را تکرار می نمایند و هر آتشی پاکیزه تر از آتش پیشین است و آتش نهمین را به کلی صاف و پاک می دانند. گبرها به واسطه این اقدامات است که آن آتش نهم را بیش از آتش معموله محترم می دارند و چون آتش نهم را صاف دانسته، قابل این می دانند که در آتشکده خود بگذارند. به همین طور هم، زمان زندگانی اهتمام تام به عمل می آورند خیالاتشان را صاف و اقوال و افعالشان را صحیح و درست بکنند و این تفاوت دارد با آنکه گبرها را متهم به آتش پرستی می نمایند. گبرها می گفتند چندان کتب مقدسه در معابدمان نداریم و اگر هم داشته باشیم، جلوه نمی دهیم.

در حول و حوش یزد بعضی معابد کوچک تر نیز هست که در ازمنه قدیم مبتلای چندین انقلابات شده اند، ولی حالا کار به کار پارسی ها و معابد آن ها ندارند. زن و مرد گبرها مجبورند لباس خاصی بپوشند که به محض دیدن، آن ها را در کوچه و برزن بشناسند، ولی این رسم به تدریج موقوف خواهد شد. لباس زنان گبر پارچه های رنگین نواردوزی بلند

است. جلیقه^۱ کوتاه و عمامه کوچکی بر سر دارند. صورتشان مکشوف است. مردها مجازند فلان لباس رنگ مخصوص را بپوشند و مجاز نیستند در کوچه‌های یزد سوار اسب شده حرکت کنند. پارسی‌ها نمی‌توانند هر کاری را که سایر مسلمانان ایران می‌کنند بکنند. حتی در این اواخر اگر با مسلمانی طرف می‌شدند، حکیم عادلانه فی‌مابین آن‌ها اجرا نمی‌یافت. هرگاه گبری بمیرد، وارث او قوم اوست اگر مسلمان شده باشد حتی اگر قرابت خیلی دوری داشته باشد و به زن و اولاد او که وارث حقیقی هستند، داده نمی‌شود و اگر گبری از مسلمانی طلب داشته باشد، دولت ایران در استرداد آن مسامحه می‌نماید و این فقره عایق بزرگی است برای معاملات تجارتنی. بدتر از همه سوابق ایام از گبرها هم مثل یهود و ارمنی جزیه می‌گرفتند. چندین هزار گبر هر سال در یزد جزیه می‌دادند. با تعدیات حکام و محصلین قریب دوهزار تومان در سال می‌شد. زمان حصول جزیه، در کمال سختی و اجحاف با آن‌ها رفتار می‌کردند. گبرها تا این اواخر نمی‌توانستند به همان میزانی که مسلمانان تجارت می‌کردند بکنند. بعضی از تجار که به هندوستان کوچ کرده جزو ملت انگلیس شدند، در مراجعت امنیت‌نامه برای آن‌ها حاصل شد. اغلب گبرهای یزد رعیت و زبالبند. به واسطه اهتمام انجمن پارسی‌های بمبئی، گبرهای یزد و کرمان را امنیت و آسایش حاصل شده، جزیه موقوف شد. اعلی‌حضرت همایونی پادشاه حالیه و حکومت نسبت به این مردم امروز در کمال رأفت و فتوت رفتار

می‌نمایند. دور نیست عماق‌ریب همان حقوق و حریتی که به سایر ملت ایران داده شد، به آن‌ها هم داده شود. در این اواخر اقدامات زیاد به کار رفته. اگر پارسی‌ها را درست در تحت حمایت بیاورند، طایفه‌ای هستند که زود ترقی می‌کنند. خیلی مایل [به] اصلاح امورند. به واسطهٔ ادب و سلوکی که دارند علم اشتها برافراشته‌اند. اعالی جمهور گبرهای یزد اولاد مهربان رستم هستند که فی‌مابین یزد و هندوستان تجارت دائر کرده‌اند. به جز مدارس چند، بعضی ادارات قشنگ دیگر در یزد ایجاد کرده‌اند و در محلات بیرون از پول موقوفات انجمن گبرهای بمبئی و سران اهل یزد بعضی جاها ساخته‌اند. انجمن پارسی‌های بمبئی خیلی اهتمام به کار برده‌اند گبرهای ایران را ترقی بدهند. تاکنون بالنسبه کسب و تجارت را تا یک اندازه ترقی داده‌اند. انجمن گبرهای بمبئی یک نفر از جانب خودشان مأمور کرده‌اند در طهران ساکن شود برای امداد پارسی‌های بی‌پشت. و پارسی‌های یزد یک انجمن ملتی دارند موسوم به انجمن ناصری. انجمن مزبور مرا وقتی دعوت کردند. رئیس آن‌ها، اردشیر مهربان ایرانی، اطلاعات قابل به من داد در باب پارسی‌های یزد. مجلس مزبور مرکب است از بیست و هشت نفر اجزای منتخبه که خیلی مردمان باکفایتی هستند. مقصود از انجمن مزبور احقاق حقوق پارسی‌ها و استمداد آن‌هاست.

انجمن مزبور در سیّم فیروزی سال ۱۹۰۲ برقرار گردید. آن زمان عامل انجمن پارسی‌های بمبئی کیخسرو ایرانی بود. بعضی رعایای انگلیس در یزد هستند. رئیس آنجا انگلیسی را مثل خود انگلیس‌ها تلفظ می‌کند، ولی جای تأسف است حمایت صحیحی نمی‌توانند از

دولت انگلیس تحصیل نمایند و حال آنکه این اشخاص برای انتشار تسلط انگلیس در یزد خیلی مرد بزرگی هستند. نه آنکه فقط تجارت انگلیس را در یزد ترقی بدهند که حال مشغول هستند، بلکه می خواهند با قائم مقامان طایفه خودشان که مقیم بمبئی هستند مربوط بشوند. قبل از این یک نایب قونسول انگلیس در یزد بود، ولی به علتی که بر خود دولت مکشوف است، از این محل مهم قونسول خود را برداشت و حال آنکه دولت روس لازم می داند در تمام شهرهای مرکزی ایران عامل مأمور نماید. پارسی های یزد و بمبئی متصل با یکدیگر ارسال و مرسول دارند. لازم به شرح نیست معلوم شده که پارسی های فراری را به واسطه دیانت و مشقتی که به خود راه هموار کرده اند، چه قدر اقبال روی داده؛ مخصوصاً از وقتی که با انگلیس ها مربوط شده اند. به استثنای مذهب و کلاه، تمام رسوم و رفتارشان انگلیسی شده. اغلب آنها انگلیسی را کاملاً حرف می زنند و بسیاری از اولاد پارسی های متمول در مدارس انگلستان تحصیل کرده، تربیت یافته اند. اغلب آنها در بانک ها و کارخانجات ریسمان بافی و چلوآر بافی و جهاز سازی مشغول کارند. با اقصی ایالات مشرق زمین و مغرب زمین تجارت دارند و همچنین با هر نقطه در آسیا. حتی با سمرقند و بخارا و سبیری و ینجنی نوگورود و سنت پترزبورگ تجارت دارند. تجار پارسی در ژاپون و چین و ایالات متحده و کانادا یافت می شوند. با انگلستان تجارت بزرگی دارند. به توسط آنها اغلب مال التجاره ای که داخل هند می شود، به اطراف و اکناف فرستاده می شود؛ به سهولتی که اگر انگلیس بخواهد خارج کند، برای او مشکل است. یکی از خصایل نیک پارسی های

بمبئی سخاوت و جوانمردی آن‌هاست. مریض‌خانه‌های عالی دائر کرده‌اند؛ به انضمام مدارس و انجمن‌های قشنگ. در این اواخر یکی از پارسی‌های متمول موسوم به جمشید جی تا مبلغ دوست و پنجاه هزار لیره داده است مدرسه‌ای به طرح جدید در شهر بمبئی احداث نمایند.

■ فصل چهارم

چیزی که در یزد خیلی اهمیت دارد بادگیر است؛ یعنی اختراعی است برای گرفتن باد و بردن در اطاق‌های مختلف خانه‌های مسکون. این بادگیرها مثل همان بادگیرهای جهازات است. بادگیرها بلند و مربعند و در قله آن دو سه منفذ دارد. از میان بادگیر باد داخل اطاق‌ها می‌شود. هر قدر هوا گرم باشد، این بادگیرها هوا را خنک می‌کند. سبب بادگیرهای مزبور به واسطه اجتماع شن زیاد است که تمام شهر حالا پایین‌تر از بیابان اطراف شهر است. این اختراع محض آن است که هوای تازه داخل خانه‌ها بشود و مردم از غلظت هوای شهر محفوظ بشوند. فی الحقیقه این بادگیرها از روی علم ساخته شده. وقتی که از شهر یزد بیرون برویم، خود شهر به هیچ وجه دیده نمی‌شود، اما به محض آنکه داخل صحرا شویم، چندین بادگیرهای متعدد دیده می‌شود. بعضی‌ها خیلی بزرگند. منظر شهر را خیلی باشکوه کرده‌اند. از یزد به کرمان باز باید با اسب چاباری حرکت کرد؛ لهذا این را من غنیمت شمردم که حتی الامکان وقت را ضایع نکرده باشم. چون اسب‌ها در این راه زیاد در تردد نیستند همه خویند.

بیست و ششم اکتبر از یزد بیرون رفتیم. بیابان اینجا هم مثل سایر نقاط چندان تماشایی نداشت. صحرایی بود لم‌یزرع. از دو آبادی گذشتیم؛

نجف آباد و رحمت آباد. بعد راهمان از میان خیابان محمدآباد شد که اشجار خشکیده توت داشت. گویا در اینجا کرم قز می پروریدند که این قدر درخت توت کاشته بودند. این قصبه ای است بزرگ و تا یزد سه فرسخ است. فرسخ اینجا سه میل است و حال آنکه در جاهای دیگر چهار میل بود. کمی قبل از غروب آفتاب از این آبادی بیرون رفتم؛ زیرا که اراده داشتم تمام شب را حرکت کنم. در صورتی که باد سخت می وزید، ما سوار شدیم. اول روی ریگ رفتیم. بعد روی خاک شن دار، ولی همه عقیم و بی آب و علف بود. آبادی های تقی آباد و زنهاوت [= زین آباد] کوچک تر و پریشان تر بودند و تا یزد هشت فرسخ بود. رفتیم رسیدیم به سریزد. از نعمت آباد زمین به کلی خشک و بی آب و علف شد. در سریزد قدری معطل شدیم. از طرف حاکم یزد به کدخدای اینجا حکم شده بود قراسوران زیاد به اتفاق من روانه کند. اگرچه این اسباب دردسر بود، ولی چون فی مابین سریزد و انار می گفتند دزد بسیار است، ضرری نداشت. اگرچه بدون وجود آنها ما خودمان را بهتر در مقابل دزدان می توانستیم حفظ کنیم. چندی که توقف کردم، پنج نفر قراسوران که از قیافه آنها معلوم شد هنگام مخاطره به کلی بی مصرفند، حاضر شدند. تفنگ های دهن پر قدیمی داشتند که برای تیرانداز خطرش بیشتر بود تا برای کسی که به طرف او تیر بیندازند. کمر بندهای بزرگ داشتند؛ مملو از فشنگ های گلوله دار و دود به [؟] باروط، یک کیسه چرمی برای ساچمه و یک حلقه بزرگ تکه دار برای چاشنی. چون نتوانستند برای این قراسوران ها اسب فراهم بیاورند، پیاده همراه من روان شدند. بدین لحاظ بیشتر در راه تعطیل شد. در میان این قراسوران ها در باب رفتن به

خاک کرمان که چهار فرسخ آن طرف سریزد بود، گفتگوی زیاد شد. گفتند همان جا دزدان کاروان‌ها را می‌زنند. قراسوران‌ها یا از روی ترس بود یا چیز دیگر، جلوتر نیامدند. ملازم من به آن‌ها اعتراض سخت کرد. سه نفر آن‌ها رفتند. دو نفر دیگر ثابت‌قدم مانده، گفتند به ما حکم شده شما را از این محل صحیح و سالم برده به قراسوران‌های آن طرف بسپاریم. من خیلی سعی کردم آن‌ها را برگردانم. راضی نشدند. گویا فی‌مابین سریزد و زین‌الدین زمین بی‌مصرف وسیعی است. نزدیک حدود یزد و کرمان و شیراز حکام ایالات ثلاثه می‌گویند مال ما نیست و حدود را از این طرف درست نگاه‌داری نمی‌کنند. بدین لحاظ در کمال تردستی و چالاکی دزدان کار خود را صورت می‌دهند؛ زیرا که آن‌ها را به سیاست هیچ‌یک از حکام ثلاثه نمی‌آورند و اگر از طرف یزد به تعاقب آن‌ها بروند، به شیراز یا کرمان فرار می‌کنند. اگر از طرف کرمانی‌ها به تعاقب آن‌ها درآیند، به شیراز یا یزد فرار می‌کنند و حاکم شیراز چون از همه دورتر است و آن نقطه به ایالت او خیلی بعید است، نمی‌داند واقعاً در آن نقطه چه روی می‌دهد. به هر حال هرچه اینجا اتفاق بیفتد او مسئول نیست و اگر بخواهد مستحفظی برای آن نقطه بعید بفرستد، هم مشکل است و هم مخارج زیاد دارد؛ مگر آنکه لشکر زیادی بفرستند تا اسباب کمک کاروان بشود. چون کاری نمی‌کنند دزدان به حال خود باقی‌اند، ولی ما که تا این نقطه رسیدیم هیچ دزدی ندیدیم. قراسوران‌ها می‌گفتند بیست سال [پیش] قریب سی نفر دزد به یک طبیب فرنگی برخوردند. طبیب از میان جیش شیشه دوایی بیرون آورده، درش را باز کرده، طولی نکشید دزدان بی‌هوش شده

افتادند. بعد طیب و اجزای او به سلامت رفتند. چند روز بعد با جمعی از قراسوران‌ها مراجعت کرده. بدون آنکه آن‌ها را به هوش بیاورد، همه را بخواب ابدی فرستاد. پرسیدم پس چه شد که خود طیب بی‌هوش نشد؟ جواب داد در حینی که سر شیشه را باز کرد، بینی خود را با انگشت‌هایش محکم گرفته بود. از طیب مزبور، شخصی آن شیشه دوا را هزار تومان می‌خرید، ولی او نفروخت. از این قبیل قصه‌ها قراسوران‌ها زیاد نقل می‌کردند. به قسمی خوشمزه و ابدان‌نقل می‌کردند که من از خنده غشی کرده نزدیک بود از روی زمین بی‌فتم. اغلب متصل‌تفنگ‌های خود را خالی می‌کردند. به آن‌ها گفتم قدری دورتر خالی کنند نه نزدیک من. به هر حال اتفاق بدی رخ نمود.

در سریزد نشد اسب خوب فراهم بیاورم؛ لهذا همان اسب‌های یزد را به اضافه یک الاغ بردم. زین‌الدین در وسط یک بیابان عقیم و چاه آب شوری واقع شده. یک چاپارخانه دارد با یک کاروانسرای مخروبه. اینجا قراسوران‌ها برگشتند. دو نفر دیگر با لباس مندرسی و تفنگ‌های از کار افتاده به اصرار همراه من آمدند، ولی چون پیاده بودند اسباب تعطیل من می‌شدند. صد ذرع که از زین‌الدین دور شدم، به آن‌ها انعامی داده، روانه‌شان کردم. جبال متعدد از شمال شرقی به جنوب شرقی ممتد است موسوم به سردکوه. طرف جنوب شرقی خیلی نزدیک جاده است. یکی دو میل تنگه است که به سهولت می‌توان از کوه عبور نمود. طرف مغرب نیز تلال بلند بود که تا کوه بلند سه چهار میل تفاوت داشتند. طرف شمال بیابانی بود لم‌یزرع الی یزد. اینجا باز همان شن‌های زیاد پهلوی کوه تل شده بودند. دو ساعت قبل از ظهر

رسیدیم به قصبه کوچک کرمانشاه. یک چاپارخانه و یک کاروانسرا اینجا بود و چند درخت و یک چشمه آب گوارا. از زین الدین الی کرمانشاه که پنج فرسخ است فقط یک درخت دیده شد. از جبال گذشتیم که یک میل طرف مغرب و جنوب غربی بود. این جبال محاذی یکدیگر بودند. جبال دارستان به ما نزدیک تر بود تا گذار هاشمشان. وقتی که من منتظر بودم اسب ها را عوض کنند، مشغول مطالعه نوشتجاتی شدم که در در و دیوار پستخانه و کاروانسرا مسافران نوشته بودند و موطن و کارشان را در بعضی جاها به خط فرانسه نوشته بودند. بعضی ها که سواد نداشتند، کف دستشان را به دیوار گذارده و نقش آن را با ...^۱ حک کرده بودند. برخی دیگر که خواسته اند هنر خود را بنمایند، صورت طاوس با دم گسترده و سایر طیور و وحوش را نقاشی کرده بودند؛ مثل همان صورت هایی که در ظروف مس حک می کنند.^۲ در بعضی از چاپارخانه ها^۳ تمثال همایونی را با سیل های باشکوه کشیده بودند و صور دیگر را مثل همان هایی که اطفال ما می کشند. صورت اسب با زین و لگام در اکثر چاپارخانه ها و کاروانسراها دیده شد، ولی جایی تصویر شتر دیده نشد. یک جایی تصویر جهازی را دیدم. صور حشرات و عقارب در اغلب جاها کشیده بودند. از تماشای این ها سلیقه ایرانی به دست می آید. شکی نیست که ایرانی نظر بابصیرت و دلی روشن دارد. نقصی که دارد این است که در سلیقه طراحی و نقاشی بیشتر از آنچه

۱. متن: جای این واژه سفید است.

۲. متن: می کند

۳. متن: چاپارخانه

می‌بینند اهمیت می‌دهند. این سلیقه نه در نقاشی‌های چاپارخانه‌ها تنها دیده شد، بلکه در علم موسیقی و اشتغال یومیه و کارهای سیاسیشان هم همین سلیقه را به کار می‌برند. این عدم سادگی که در نقاشی‌های مهمل آن‌ها استنباط می‌کنم، در هر کار دیگرشان هم همین‌طور است. همین‌طور که طائوس را با دم گسترده می‌کشند که در کمال شکوه و وقار است، همسایه‌اش را همین‌طور تصور می‌کند. بجه هیچ چیز او شوق ندارد؛ مگر به جلوۀ ظاهری و ظاهرنمایی. در چند چیزهای دیگر نیست. راهمان باز از میان بیابان مسطحی است مملو از شن و سنگ که در دامنه جبال مغرب و جنوب غربی جمع شده‌اند. شن به قدری روی هم می‌ریزد که تقریباً تا نصف کوه را می‌گیرد. حالا رسیدیم به تنگه‌ای که ۵۶۸۰ فوت ارتفاع داشت. چون همه چیز اینجا یکسان است و هیچ تازگی ندارد، انسان خسته می‌شود. مگر غرغر و لندلند دو قراسوران که از کرمانشاه همراه آمده بودند، اظهار خستگی و فقر و پریشانی می‌کردند و می‌گفتند چندین ماه است دیناری به ما مواجب نداده‌اند. آن طرف تنگه برکه‌ای است محاط در کوه مکر. طرف جنوب شرقی که باز است.

راهمان از میان بیابانی است زرد رنگ. قدری که جلو رفتیم، بعضی تلال سیاه مخروطی شکل دیده شد که تک‌تک رنگ‌های سبزه داشت. طرف مشرق یک تلی از شن و ریگ احداث شده. آبادی شمش از دور نمایان شد. من قدری سست شدم که آشپز من از جلو رفته غذایی طبخ کند. دو ساعت و نیم از ظهر گذشته منزل رسیدم. اینجا [چیزی جز]

یک چاپارخانه [با] بیش از سه رأس اسب وجود ندارد. در بعضی جاها دورأس است و چون من کمتر از پنج شش مال نمی توانستم بردارم، از چاپارخانه های پیش آنچه ناقصی داشتم می بردم. اغلب به هر یک از اسب ها دو سه ساعت وقت می دادم که رفع خستگی شان بشود، ولی انصافاً مسافت بعیدی می بایستی طی کنند؛ زیرا که همان مسافت را که آمده بودند، فوراً می بایستی برگردند. اتفاقاً منازل این راه چندان دور و طولانی نبود و اسب ها هم بالنسبه خوب بودند؛ لهذا من مسافت زیادی طی می کردم. اغلب دو سه اسب تا دو سه منزل می بردم. هر منزلی تخمیناً شش فرسخ بود و شش فرسخ هم می بایست اسب ها برگردند که قریب یکصد و بیست میل می شد. ارتفاع شمشی ۵۱۷۰ فوت است.

فصل چهل و یکم

چهار ساعت و نیم از ظهر گذشته از شمشی حرکت کردم. راه همه جا نشیب و فراز و دره و ماهور است. زمین پر است از شن و ریگ و تک تک سنگ های بزرگ. تا قبل از رسیدن به شمشی باز یک چیز تازه دیده نمی شد. اینجا ذره ای علف و سبزه پیدا نمی شود و نه هیچ جاننداری دیده می شود. شب مهتاب بسیار خوبی بود. هوا روشن و دلکش بود و بحمدالله قراسوران های سرخر رفع شدند. سه ساعت و نیم از شب گذشته رسیدیم به انار که هفت فرسخ است تا شمشی. همان شب که آنجا ماندم معلوم شد آنجا قصبه بزرگی است، ولی اغلب مخروطیه. یک قلعه گلی دارد. از اینجا راهمان به تدریج سراشیب شد تا رسید به ارتفاع ۴۸۰۰ فوت. آب آنجا خیلی خوب بود. سه ساعت آنجا

توقف کردم. کمی بعد از نصب شب گفتم اسب‌ها را حاضر کنند. هر عیبی که ملازمین ایرانی داشته باشند، به واسطه زحمات شب و روز و بی‌خوابی و بدون آنکه بغرنند یا اظهار شکایتی بکنند، خوب ملازمی هستند و بلاشک این صفات در ملازمین فرنگی وجود ندارد.

خلاصه پس از طی شصت هفتاد میل که از پشت اسب پایین آمدم، قدری رفع خستگی کرده، بعد شرح سیاحت خود را نوشتم و شیشه‌های عکاسی را تازه کردم، ولی صادق ملازم من هیچ راحت نشد. به محض پیاده شدن زینهار را گرفت و بارها را پایین آورد؛ مرغ کشت و غذا طبخ کرد. طولی نکشید تمام این کارها را صورت داد. بعد تمام ظروف را شسته و جمع کرد. رفت در آبادی تهیه آذوقه ببیند. تا زمانی که می‌خواستیم حرکت کنیم او مشغول کار بود. من دو ساعتی خوابیدم، ولی او ابداً نخوابید. روی مال خوابیدن در ضمن حرکت با کاروان معمول است، ولی اگر چپاری بروند محال خواهد بود؛ لهذا او چندین منزل طی کرد بدون آنکه چشمی به هم بزند. با وجود خستگی راه، غذاهای خوب در ساعت معین حاضر می‌کرد و در بعضی جاها که هیزم و زغال یافت نمی‌شد از چیزهای عجیب و غریب آتش افروخته، غذا طبخ می‌کرد. هیچ وقت غذایی حاضر نکرد که مستوجب توبیخ و ملامت باشد.

کمی از نصف شب گذشته از چاپارخانه حرکت کردیم. قریب آبادی مزرعه‌ای دیده شد. از آنکه گذشتیم باز داخل بیابان ریگزار سطحی شدیم. مهتاب خوب می‌درخشید. خیلی خوش گذشت. صبح زود رسیدیم به بیاس [= بیاض] که پنج فرسخی است. ارتفاع اینجا به

عین به قدر انار است. بیاس آبادی قشنگ و دارای چند درخت توت و یک نهر آب است. کاروانسرای پاکیزه دارد. دو ساعت اسب‌ها را راحت کردیم. بعد باز به راه افتادیم. طرف جنوب غربی باز همان تلال ریگ دیده شد. تا دو ثلث دامنه کوه را گرفته بود. صادق و شاگرد چاپاردهی را به من نشان دادند که در طرف شمال شرقی جاده بود. گفتند تمام اهل اینجا دزد و آدم‌کشند. در راه به پسر جوانی رسیدیم که گریه می‌کرد و تمام صورتش مجروح شده بود. از او سبب گریه و زخم را پرسیدم. با دست سه نفر را که از دور می‌دیدند نشان داد. گفت آن‌ها مرا کتک زیاد زده، پولم را که دوهزار بود با دو انار بردند. من به تاخت به تعاقب آن‌ها شتافتم. به محض آنکه به آن‌ها رسیدم و بازخواست کردم، دو قران و دو انار را مسترد کردند. صورت این مردم مثل وحوش و موهای ژولیده داشتند. لباس نمدی ضخیم در برشان بود که از یک پارچه نمد مالیده بودند. آستین‌ها قسمی بود که دست‌هاشان را از میان آن‌ها نمی‌توانستند بیرون بیاورند؛ یعنی مسدود بود. اینجا مردم زیاد شدند. قریب یک میلی شمال شرقی دهات اسمعیل آباد و علی آباد و شریف آباد دیده شد. شریف آباد خیلی بزرگ بود. راهمان از میان بیابان مسطح و معدن نمک بود. صادق ملازم به قدری خسته و خواب‌آلود بود که دو دفعه از اسب افتاد. نزدیک خوش‌گویه زمین سنگلاخ شد. ظهر وارد چاپارخانه شدیم. نایب چاپار که آدم مؤدب متواضعی بود، اینجا منزل داشت. هشت رأس اسب در اصطبل او بود. غدغن کرد آن یکی که از همه بهتر است به من بدهند. مرا به چای دعوت کرد. از اسلحه من خیلی خوشش آمد. او هم یک تفنگ مارتینی داشت که یک یا دو لیره قیمت آن بود. می‌گفت

صد تومان خریده‌ام.

قاچاقچیان اسلحه آتشی می‌بایستی دخل زیاد از این تفنگ‌های قدیمی ببرند؛ زیرا که اسلحه از جمله متاعی است که به پول نقد و قیمت گران در ایران فروخته می‌شود. نایب چاپارخانه طالب تفنگ مانحر [=وینچستر] من شده، گفت تا این را به من نفروشید نمی‌گذارم بروید. محض تطمیع من پول زیادی نشان داد که قریب چهار برابر قیمت تفنگ بود. خیلی برهم شد وقتی که او را مطمئن کردم که به هیچ وجه نمی‌توانم تفنگ را از دست بدهم. وقتی که حرکت کردم، تا یک مسافتی با من همراهی کرد. تفنگ مارتینی و قطار فشنگش را همراه آورده بود. نوکرش هم تفنگ مارتینی با قطار فشنگ داشت. از نایب پرسیدم چرا خودتان با نوکران با اسلحه حرکت می‌کنید و حال آنکه این قدری دور نمی‌شوید؟ جواب داد بدون اسلحه حتی یک ذرع هم از منزل خودمان نمی‌توانیم دور بشویم. گفت چند روز قبل یکی از دوستان مرا کشتند. در ایران آدم نمی‌داند نوبه کشتن او چه وقت خواهد رسید. جاهایی که خارج از جاده است انتقام شخصی خیلی عمومیت دارد. اغلب دشمن را از پشت سر هدف گلوله می‌سازند. گویا آب خوش گویه زیاد باشد؛ زیرا که تمام مزارع را آب فراوان داده بودند. زراعت اینجا ظاهراً خیلی خوب است. در اطراف مزارع پنبه زیاد دیده شد. در ضمن عبور جمع کثیری از مرد و زن و بچه مشغول پنبه‌چینی بودند و چندین رأس الاغ و شتر و گوسفند و بز مشغول چرا بودند. از وقتی که از یزد بیرون آمدم، همه جا خشک و بی‌آب و علف و پر از سنگ و شن بود. این قطعه خرم خیلی مرا حال آورد. اینجا دو ساعت توقف کرده،

نهار خوردیم؛ باز راه افتادم. باز راه پر از شن بود. چند بته تمر تک تک میان بیابان وسیعی بود که از اطراف از دور بیابان را احاطه کرده بود. پس از طی سه فرسخ و نیم مسافت رسیدیم به همت آباد که قصبه ای است بزرگ. نیم ساعت از شب گذشته وارد شهر بهرام آباد شدیم. حالا آنجا را رفسنجو می نامند. این محل جدید البنا و تازه آباد شده. بیشتر آبادی آنجا منوط به پنبه آنجاست که به خط مستقیم به خلیج فارس و هندوستان حمل می شود. به جز این راهی که ما آمدیم راه های دیگر هست که از بهرام آباد می روند. جاده کوچکی از طرف شمال شرقی می رود به جبال دهرینگ در محال سرونان. آنجا آبادی زیاد یافت می شود. از آنجا از طرف جنوب شرقی از راه زرند می رود به کرمان. ممکن است از سرونان به راور رفته، از آنجا از میان شوره زار به مشهد و بیرجند بروند. سه جاده می رود به خلیج فارس؛ یکی از طرف جنوب غربی به شهری بالغ [= شهر بابک]. از آنجا ممکن است به بوشهر رفت یا لنگه و بندرعباس. دوراه دیگر می رود به رشیدآباد و بیدو. تمام جاده ها متصل می شوند به جاده بزرگی که می رود به کرمان و شیراز و بوشهر و راه دیگری است که کمتر از آن عبور و مرور می شود. به خط مستقیم می رود به بیدو در سعیدآباد. این راه هم به جاده کرمان و شیراز می خورد و از طرف جنوب می رود به بندرعباس. در فصل خرید پنبه، معدودی تاجر هتود که در کرمانند، اینجا آمده پنبه به بندرعباس حمل می کنند که از آنجا به هند ببرند. کوزه گری در رفسنجو هست، ولی خیلی بد. نصف شب در صورتی که باد سرد سختی می وزید از منزل حرکت کردیم. این منزل اسب های بد داشت. همه خسته

ولنگ و باد سرد درد پای آن‌ها را بدتر کرده بود. زمین پست و بلند بود. به تدریج رسیدیم به محلی که ۵۷۰۰ فوت ارتفاع دارد. اسب‌ها ماندند و ما بیشتر از شب را پیاده طی کردیم. صادق و شاگرد چاپار گفتگویشان شده، کار به مشق و لگد رسید. شاگرد چاپار فرار کرد.^۱ او را دیگر ندیدیم. مگر صبح که روشن شد، دیدیم از عقب می‌آید، ولی جرئت نمی‌کرد نزدیک بشود. بالاخره پس از مشقت بسیار و زحمت بی‌شمار رسیدیم به چاپارخانه‌ای موسوم به کفترخان.^۲ آنجا اسب‌ها مان را عوض کردیم. بیست و هشت میل مسافت طی کرده بودیم. چند خانه گلی و یک یخچال و یک آسیا و یک بنای مرتفع که می‌گفتند قورخانه است و یک کاروانسرا و یک چاپارخانه آنجا بود. فقط جایی که قابل سکونت بود، همان برج کفترخان بود. بعضی زراعت‌ها دیده شد، ولی هیچ‌یک خرم نبود. اهل آبادی از ظهور فرنگی متحیر شده بودند. زنان با صورت‌های مکشوف تماشا آمده بودند. همه زیبا بودند؛ مخصوصاً یک دختری دیدم که خیلی وجیه بود. قبل از آنکه بگریزد، عکس او را برداشتم. اسب‌ها مان اینجا بهتر بود. راهمان از طرف جنوب شرقی بود. طرف شمال شرقی جبال بلند نمایان بود و آن تپه‌های معمولی ریگ در دامنه جبال جمع شده بود. در طرف جنوب شرقی از دور، جبال نزدیک کرمان دیده می‌شد. راه به واسطه زمین شوره‌زار متصل پیچ و خم می‌شد. در فصل باران محال است بتوان به خط مستقیم از جاده عبور نمود، ولی چون حالا فصل باران نیست، زمین شوره به کلی خشک

۱. متن: نکرد

۲. متن: کفترخانه

بود؛ مثل یک بیابانی بود که گل سفیدی بر سطحه‌اش مالیده باشند. شن و نمک به قدری صاف روی زمین بود مثل اینکه کف دست باشد. گل شوره‌زار و خیلی سخت بود. جای سم اسب روی آن ابداً معلوم نمی‌شد. عرض این شوره‌زار قریب یک میل و نیم و طولش متجاوز از یازده میل است. طرف جنوب شرقی دو قلعه بلند نمایان بود موسوم به کوه جوپار که دامنه سلسله جبال طولانی است که در طرف جنوب شرقی ممتد است. چهار فرسخ که طی کردیم، رسیدیم به رباط. جلو رباط زنان بسیار جمع شده بودند. لباس‌های کوتاه و شلواری تنگ داشتند. پس از عوض کردن اسب‌ها باز راه افتادیم. طرفین راه جبال و زمین پست و بلند است و عقیم و شنزار. رسیدیم به باغیه که تا کفترخان نه فرسخ است و یک منزل بیشتر تا کرمان نداریم. باغیه در یک زمین مرتفعی واقع شده به ارتفاع ۵۷۴۰ فوت. آب گوارای خوبی دارد و قصبه‌ای است بزرگ. باغات مشجر حصاردار زیاد دارد. اطراف باغات همه مزارع گندم است. اهل اینجا خیلی مهربان و مؤدبند. زنان و اطفال ساده و دلکش. لباس زن‌های اینجا بلندتر از مال رباط بود. روی لباس یک پیراهن فراخ بلند پوشیده بودند. دستبندهای فلزی داشتند. روی سر دستمالی محکم گره زده بودند. اینجا نشد اسب خوب تحصیل کرد. مال من خیلی خسته شده بود؛ و الا همان شب رفته بودم به کرمان. بعد از ظهر اینجا رسیدم. اگر اسبم خسته نبود یا اسب خوب پیدا می‌کردم، بلا توقف می‌رفتم کرمان که قبل از آنکه دروازه بان دروازه را باز کرده باشد آنجا رسیده باشم، ولی به واسطه نبودن اسب، لابد شدم شب را در باغیه بمانم. اینجا جنوب غربی کرمان واقع شده.

محض آنکه از جبال بادمان نگذرند از این راه می‌روند که مسطح است و واقع است فی مابین سلسله جبال بادمان و کوه جوپار. راه اینجا به طرف شمال شرقی می‌رود. به انتها ارتفاع که رسیدیم یک فرسخ و نیم از باغیه دور شدیم. از دور سواد شهر کرمان نمایان است. در اطراف جبال مرتفع واقع شده؛ مگر طرف شمال غربی. ارفع از همه کوه جوپار طرف جنوب شرقی است. از اینجا دورنمای خوبی دیده می‌شود با صحرای کرمان که دارای تلال ریگ نیم مدور است. در دامنه جوپار دو آبادی خیرآباد و خیرآباد واقع است. اشجار و زراعت زیاد دارد. چون داخل صحرای کرمان شدیم، طرفین دریاچه‌های آب و انهار فریبده دیده شد؛ یعنی سراب که از دور چون آب جاری و ساکن است. وقتی که رسیدیم همه معدوم شدند. هیچ نبود مگر بیابان زرد پر نشیب و فراز. همین‌طور بود تا نزدیکی شهر.

روز چهارشنبه، سی‌ام اکتبر، یک ساعت به ظهر مانده وارد شهر کرمان شدیم. در چاپارخانه که خارج شهر بود فرود آمدم. چاپارخانه در یک باغ باروح و دلکش واقع است. چهار روز از یزد الی کرمان را طی کردم.

■ فصل چهل و دوم

اول قصد من دیدن قونسول کرمان بود که از سفیر انگلیس مقیم طهران رقعہ برای او داشتم. فوراً پس از لحظه‌ای توقف حرکت کردم. اول از میان ارگ گذشته، از دروازه جنوب غربی داخل شده، رفتم به میدان که فضایی بود مربع. خیلی طویل و عریض. در دروازه‌های شهر و طرفین میدان قراول‌ها سلام دادند. همچنین بسیاری از مردم که در راه بودند. این نوع تواضع و تکریم از یک مملکتی که به نظر می‌آمد

مردمان پست گستاخی دارد، خیلی تازگی داشت. داخل بازار مسقف شدم. طرفین کوچه بزرگ شهر کرمان دارای کوچه‌های کم‌عرض دیگر است که مملوند از آدم و حیوان از قبیل الاغ و شتر و قاطر. اینجا هم اسباب تعجب دست داد. وقتی که از بازار عبور می‌نمودم، تجار و کسبه برخاسته سلام می‌نمودند و اغلب مردم در راه تعظیم می‌کردند. ظاهراً بازار اینجا کهنه‌تر از بازار اصفهان و یزد و طهران بنقاشی قشنگ زیاد پیدا می‌شد، ولی شکلاً مثل سایر بازارهای ایران بود. منتها الیه بازار به یک فضایی رسیدیم که حصیر زیاد آویخته و چترهای متعدد گسترده بودند. سبدها و طبق‌های متعدد مملو از انجیرهای سبز لذیذ و انگور و انار و همه نوع نباتات چیده بودند. داخل حصار کرمان هیچ فرنگی ساکن نیست. وقتی که من کرمان بودم، فقط چهار نفر فرنگی آنجا بود که خارج شهر متوقف بودند؛ یعنی یک کشیش و زوجه‌اش و یک نفر انگلیس که فریب خورده از هند آمده بود چاه مصنوعی بکند. به مخارج بسیار در شهری که اهل آنجا خیلی ماهرند در کندن قنات و آب بیرون آوردن و مجر فیلوت، قونسول انگلیس، که یکی از اشخاص باکفایت و لیاقت و صاحب‌علم است. و عمل قونسولخانه در زریس [= زریسف] واقع است که کمی تا شهر فاصله دارد. از محله شهر که گذشتیم داخل تاکستان شدیم. طرف جنوب روی تلال بعضی قلاع قدیمه به نظر آمد. از پهلوی آن‌ها گذشته، رسیدیم به یخچال‌های کهنه مخروطی شکل. خیلی کهنه بودند، ولی خوب حفظ کرده بودند. از دروازه باغ زریس که خیلی محکم و به طرز قدیم بود گذشتیم. کمی جلوتر منتها الیه یک خیابان کوتاهی، بیرق انگلیس را دیدم بالای دروازه

در اهتزاز است. چون به قونسولخانه رسیدیم، یک سربازی با لباس مندرسی گویا مشغول خوردن نهار بود؛ زیرا که انگشتانش را می‌لیسید. چون مرا دید، برجسته سلام کرد. از میان حیاط و باغی گذشته داخل قونسولخانه شدم. قونسول که هیچ ورود مرا نمی‌دانست، برخاسته تواضع کرد. چون صورتم در آفتاب برشته شده بود، اول گمان کرد ایرانی هستم. پس از شناختن راضی نشد من در چایارخانه بمانم. فوراً فرستاد باروبنه مرا بردند به قونسولخانه. مهمان‌نوازی انگلیسی‌ها در خاک ایران بی‌حد و پایان است. بعد از ظهر جناب جلالت‌مآب، علام‌الملک، حاکم کرمان تشریف‌فرمای قونسولخانه شدند. سفارش‌نامه را که برای جناب معزی‌الیه آورده بودم تقدیم کردم. چون مدتی در فرنگ مانده‌اند زبان فرانسه را در کمال بلاغت تکلم می‌کند. چون صاحب هوش و ذکاوت و دیانتند، از ظاهر‌نمایی و ظاهر‌داری که شیمه اعیان و ارکان ایران است، خوششان نمی‌آید. با یک یا دو نفر ملازم در شهر حرکت می‌کنند و سوار شده در هر نقطه شهر حتی جاهایی هم که آبادی نیست می‌روند بعضی چیزها را به رأی‌العين بینند. بدین لحاظ عموم اهل بلد او را محترم می‌دارند؛ هم به واسطه خصایل مستحسنة که دارند و هم به واسطه میخ‌عدالتی که کوبیده‌اند. به من فرمودند هر وقت می‌خواهم کاری خوب صورت بگیرد، خود متحمل آن می‌شوم. فرمودند من سعادت رعایا را طالبم و همیشه می‌خواهم با چشم خود بینم که به مرام خود می‌رسند. خودم سان سربازها را می‌بینم و در حضور خودم مشق می‌کنند. بازار می‌روم و با مردم خودم حرف زده، سؤال و جواب می‌کنم. احدی نمی‌ترسد شخصاً نزد من بیاید. همیشه برای

گوش کردن مطالب مردم حاضر و مستعدم. هرچند در آغاز حکومت مردم اهمیتی ندادند، لیکن بعد رفته رفته محبت او در قلوب مردم زیاد شده، محبوب عامه گردید. کسانی که با حاکم بی میل شدند، اجزای متوسطند که نمی توانند به طور دلخواه از مردم اختلاس کنند. خودشان از من دعوت کردند عساکر کرمان را سان ببینم. تمام آن ها را هر روز صبح خودشان سان می دیدند. در میان سربازهایی که در ایران دیدم، الحق آن ها بهتر بودند و منظم تر مشق می کردند. لباسشان بهتر و غذایشان مأكول تر بود. حتی از سربازهای طهران هم منظم تر بودند. تعلیم موسیقی به مبتدیان خالی از مزه نبود. علامات موسیقی را روی تخته سیاهی نقش می کنند. از روی آن ممارست می نمایند. اطفال هم صدای موسیقی داشتند و هم گوش موسیقی و قوه حافظه آن ها خیلی عجیب بود. این مبتدیان از اسافل ناس هستند. سربازهای ساخلو کرمان تفنگ های ورندل دارند که تفنگ کهنه بی مصرفی است، ولی خیلی به کار است. تفنگ تمام آن ها مثل هم بود. سربازهای ایران اغلب به صدای سه طبل و موزیک یک دسته موزیکانچی مشق می کنند.

جناب علاءالملک چادرهایی را که فرمایش داده بود دوخته بودند برای رفتن به محاربه بلوچ ها به اتفاق عساکر انگلیس به من نشان دادند. بلوچ ها به قدری گستاخ شده و نزدیک حدود آمده بودند که اگر از طرف مغرب و مشرق به آن ها تاخت نمی بردند، سر از اطاعت می پیچیدند. فرمودند خیال دارند خودشان به سرکردگی لشکر حرکت کنند. سابقاً جناب علاءالملک سفیر کبیر اسلامبول بودند. زمان مسافرت اعلی حضرت همایونی به صوب فرنگستان به جناب

علاءالملک بی‌جهت بی‌مرحمت شده، وقتی که مراجعت فرمودند، احضارشان کردند و حکومت کرمان را به جناب معزی‌الیه عطا فرمودند که خیلی از پایتخت دور است. شخص باکفایتی مثل علاءالملک اگر خدمت بزرگی در پایتخت به او مرحمت نشود، اقلاً نزدیک پایتخت باید به سمتی محترم برقرار گردد. کرمان کنار واقع شده و حالا چندان اهمیتی ندارد و اگر ایران به‌طوری که باید و شاید ترقی نماید، سال‌ها طول می‌کشد تا شهر کرمان برای انگلستان اهمیت پیدا کند. گذشته از همه، علاءالملک فیلسوف است. حتی الامکان تا بتواند وقت را از دست نمی‌دهد و می‌باید در مقابل اشکالات و مفاسد و دروغ و غیره ایستادگی کند و قسمی با عموم رفتار می‌کند که استرضای خاطر همه را به دست آورده. علاوه بر حکومت، سعی که دارند در کارخانه قالی‌بافی که بهترین قالی‌های ایران است اغلب سرکشی می‌کنند که جنس و رنگشان خوب و ممتاز باشد. کارخانجات زیاد نزدیک عمارت حکومتی است و چندین قالی‌باف در کارخانجات دولتی مشغول کارند. خودشان قالی‌های کهنه ممتاز دارند که آن‌ها را سرمشق کرده، قالی‌های حالیه را مثل آن‌ها می‌بافند.

روز بعد به اتفاق قونسول در عمارت حکومتی خدمت ایشان رسیده، صحبت‌های شیرین کردیم. تمام عمارت ارگ را به من نشان دادند. کرمان برای نمدمالی و شال معروف است. هر تویی شش ذرع طول و سه چارک عرض دارد. اغلب اهل کرمان شال را پرده و لباس می‌کنند. خیلی نرم است و بادوام. عمامه و شال زردار از شال مزبور درست می‌کنند. شال را از پشم خیلی نرم خوب می‌بافند که زیر موی بز

می‌روید. اطفال پشم مزبور را ریسیده ریسمان می‌کنند. بعضی از شال‌ها که ده فوت بیشتر طول ندارد، مدت دو ماه طول می‌کشد که بیافند و قیمت آن زیاد است؛ یعنی ذرعی تقریباً ده لیره می‌شود. نقش شال‌ها مثل قالی است که هر سوزنی می‌زنند در حفظ دارند برای نقش دیگر همان‌قدر سوزن بزنند. این نوع شال تفاوت دارد با آن شال‌های سبک که به‌سرعت می‌یافند. کارخانجات قالی‌بافی کرمان خیلی وسیعند. وضع قالی‌بافی مثل همان است که سابق ذکر شد.

□ فصل چهل و سیم

روزی رفتم به مدرسه که در طرف شمالی بازار واقع است. از سایر عمارات قدیمه که در ایران دیدم این یکی بهتر از سایرین محفوظ و بی‌عیب مانده بود. فرزند ارجمند سرکار آقا که رئیس طایفه شیخیه است، قونسول و مرا برده همه‌جا را نشان دادند. سرکار آقا شخصی هستند خیلی باوقار. لباس بلند سیاه در بر و عمامه سفید بزرگی بر سر داشتند. ریششان را به سیاهی مرکب رنگ کرده بودند. صحبت‌های او همه از روی هوش بود. تمام نقاط مدرسه را به ما نشان دادند. مدرسه را نود سال قبل بنا کرده‌اند. تمام صحن مدرسه و دیوارها و اطاق‌ها و گنبد از آجر کاشی است. تعجب است که قسمی نگاه داشته‌اند که ابداً تعمیری لازم ندارد. باغ هم خیلی باروح و خرم بود. یک تالار قرائت خیلی ممتاز دارد دارای چهار شاه‌نشین و پنجره‌های منبت ممتاز. چهار بادگیر بلند دارد برای خنکی هوای تالار. آیات قرآن روی بادگیرها نقش کرده‌اند. الحال دویست طلاب در مدرسه وجود دارد. حمام پهلوی مدرسه را که متعلق به مدرسه بود نیز به ما نشان دادند. حمام

زیرزمین واقع بود و چند پله می خورد. مدخل حمام کاشی کاری خیلی ممتاز بود، ولی درش کوچک و پیوسته بسته بود. سرینه حمام حوض فواره دار و اطرافش سکو چندین لنگ قرمز و آبی گسترده بودند. روشنایی آنجا از گنبد سقف بود. چند نفر مشغول لباس کردن و چند نفر دیگر مشغول لباس پوشیدن بودند که داخل حمام بشوند و اینان از حمام بیرون آمده بودند. از میان یک دالان تنگ سرائشییی داخل فضایی دیگر شدیم. خیلی بخار پیچیده بود. چند غرفه در اطراف بود. در هر یک طاس آب سرد بود. از آنجا داخل گرمخانه شدیم. جایی بود وسیع. بوی عرق بدن و بخار جلد انسان به قدری تند و تیز بود که آدم خفه می شد. هوای آنجا به قدری گرم و مرطوب بود که تمام لباسمان تر شد. دوسه نفر آدم برهنه لنگ بسته روی زمین دراز کشیده بودند. یکی را مشت مال می کردند. دیگری به سر و ریشش رنگ و حنا بسته بود. اینکه ایرانی ها در حمام رنگ و حنا می بندند، سببش آن است که رطوبت و گرمای حمام خوب رنگ و حنا را به مو نفوذ بدهد و اگر خارج حمام ببندند به آن خوبی رنگ نمی گیرد. یک نفر دیگر را کیسه می کشیدند. دلاک ها هم برهنه بودند و یک لنگ بسته بودند. با وجودی که عرق از چهره من می ریخت، عکس گرمخانه را برداشتم. بعد داخل یک خلوتی شدیم. حرارت آنجا به قدری بود که جان آدم می خواست از قفس بدن پپرد. یک شیر آب سرد آنجا بود. متصل روی آدمی که آنجا بود آب سرد می ریختند عرق کند و می مالیدند. در صورتی که دو دقیقه بیشتر آنجا توقف نکردم، وقتی که بیرون آمدم از شدت گرما نفسم تنگ و ساعت بغلی ام خراب شده بود. به زحمت زیاد اسباب عکاسی

را درست کردم؛ و الا همه شکسته و خورد شده بود. چون برگشتم سرینه بالنسبه به گرمخانه خنک بود. وقتی که بیرون آمدم احساس سرما خوردگی کردم. کاروانسرای تجارتی کرمان که متجاوز از دوازده باب است، خالی از اهمیت نیستند. در وسط، حیاط بزرگ و اطراف سکوه‌های مرتفع دارند به ارتفاع شش الی ده فوت. صحن آب‌انبار سرپوشیده‌ای است که اطراف آن الاغ و قاطر و شتر زیاد بسته‌اند. روی سکو بارهای مال‌التجاره بود که از بیرجند و افغانستان و هندوستان آورده بودند. دکان‌ها و انبارها تمیز و درهای چوبی داشتند با قفل‌های بزرگ قدیمی شکل. از همه مهم‌تر کاروانسرای هند بود که قریب چهل هندو از رعایای انگلیس آنجا تجارت داشتند. کاروانسرا کهنه و نازیا بود. تمام دکانین پر از امتعه ارزان قیمت خارجه بود؛ مثل همان امتعه معموله هندوستان از قبیل لامپ و کاردهای مختلف و ظروف لعابی و پارچه‌های پنبه و جای و شکر و چلواری زیاد. چلواری از منچستر و سایر امتعه از اطیش و آلمان می‌آید.

هندو خیلی مودب بودند. ما را به چای دعوت کردند. هندوانه‌ای چند و یک مجمعه پر از شیرینی برای تشریفات حاضر کرده بودند. مردم بیرون ایستاده به حیرت به ما می‌نگریستند. تجار می‌گفتند تجارت پنبه و پشم و صمغ و خرما خیلی خوب است. می‌گفتند روی هم‌رفته همه چیز خوب است؛ مگر بعضی اوقات که با ایرانی‌ها گفتگو و نزاع در معاملات دارند. اگر هندو نبودند این قبیل منازعات رو نمی‌داد. اینجا می‌بایستی کلاه‌های بزرگ و لباس غریبی داشته باشند تا به یک نظر آن‌ها و ایرانی از هم تمیز داده شوند. اینجا هم قریب سه هزار نفس گبر

وجود دارد. حال آن‌ها تقریباً بهتر از حال یزدی‌هاست. کوچه‌ها تنگ و کثیفند. چیز دیگری در شهر نبود که قابل تماشا باشد؛ مگر ویرانه‌های طرف شرقی شهر و قلاع قدیم که خالی از تماشا نیستند. طرف شرقی شهر قلاع قدیمی بنا شده. از قرار تقریر اهل شهر قلعه کوچک که موسوم است به قلعه دختر وقتی جزء کرمان بود. روی تپه واقع شده. حصار و مدخلش محفوظ مانده. در یک دیوار نیم‌دایره شکل در دامنه یک تل پستی یک قطار شکاف دیده می‌شود. معلوم نیست این‌ها اسطبل بوده‌اند یا برای مصرف دیگر بوده. بعضی‌ها گفتند آنجا حمام بوده. برخی گفتند دخمه‌های محبس بوده، ولی از آثار آن‌ها معلوم نمی‌شد که چه بوده‌اند. بیرون حصار قلعه خیلی بلند بود. بروج مستحکم داشت. داخل دیوار پست در دامن تپه خندقی بود به عرض بیست و پنج الی سی فوت و به عمق پانزده فوت. دیوار بالایی در امتداد قلعه دو سه جبال بود و با دیوار کوتاه محاذی بود. چهار برج مدور داشت و تا قریب ۱۲۰ ذرع تا زمین مسطح ممتد بود. در مشرق این قلعه یک قلعه بزرگ‌تر ولی ویران‌تر بود که مدخل دیگر تنگه را حفظ می‌کرد و این هم دو محوطه حصاردار بزرگ در بیابانی که مابین تپه بود داشت. اینجا و در حول و حوش این قلعه، ظروف گلی شکسته به شکل هندسی زیاد یافت می‌شود. از قرار قول، قلعه دختر را به اردشیر شاه نسبت می‌دهند. یکی از آن سه قلاعی است که مقدس در مائة دهم نگاشته. در شرح حال شهر بارداسیر [= بردسیر] که بدون شک همین کرمان حالیه است، سه قلعه را ذکر کرده است که ممتع الحصول

است. حصن مزبور^۱ اطراف خندق است. بلافاصله خارج^۲ دروازه شهر واقع شده. قلعه کهنه موسوم به قلعه کوه در قلعه تپه است. گویا قلعه سیم همان جایی است که حالا ارگ است، ولی من شخصاً نمی دانم صحیح است یا خیر. ارگ که دارالحکومه است به اعتقاد من خیلی جدید است. جای تردید است که در قدیم الایام شهر کرمان تا مغرب ارگ ممتد بوده و امروز متنها الیه غربی نقطه خارج شهر است. از قراری که مقدس نگاشته، قلعه سیم داخل شهر نزدیک مسجد بزرگ واقع بود. در تواریخ ایران قلعه تل و قلعه قدیم و قلاع جدید مکرر ذکر شده، ولی به اعتقاد من هر سه قلعه پهلوی یکدیگر روی یک قطار تلال بود. بالای قلعه اردشیر رفتن، به زحمتش می ارزد. ممکن نیست از طرف جنوب داخل قلعه شد؛ زیرا که از آن طرف خیلی منحدر است. حتی از طرف سمات هم نمی توان بالا رفت. طرف شمال غربی مقابل قونسولخانه انگلیس در امتداد دره، راه تنگ منحدری است که در بسیاری از نقاط آن با چهار دست و پا باید بالا رفت. دروازه را ریگ و شن مسدود کرده، ولی از میان یک شکاف کوچکی می توان داخل حصار شد. میان حصار چندین حیاط کوچک است و بناهای متعدد ویران. در میان حصارها بعضی غرفه ها دیده می شود که آذوقه و بقولات آنجا ذخیره می کردند. هر چند خارج قلعه که روی تل سنگی واقع شده و از خشت ساخته اند و به واسطه قدامت زمان، مثل آن است که یکپارچه شده باشد. از دور به نظر می آید خوب محفوظ مانده، ولی وقتی که داخل

۱. متن: مزبور را

۲. متن: خارجه

قلعه بشویم، می‌بینیم به‌کلی خراب و ویران است. حیاط‌ها و فضا‌های فی‌مابین حصارها مملو از شن و ریگ شده. چاهی است خیلی عمیق که در کوه کنده‌اند و قلعه قریب پانصد فوت بالای دشت واقع شده. هرچند بعضی از مصنفین نگاشته‌اند که این راه گریزگاهی بوده که از این قلعه به مسافت بعیدی تا خبیس [= خیص] می‌گریختند که قریب چهل و پنج میل است، ولی از این بابت چیزی در کرمان معروف و مشهور نبود. به هر حال خیلی غریب است که قطر چاه به قدری کم است که یک نفر به صعوبت می‌تواند داخل شود، چاه به خط عمودی کنده شده و بدنه آن به‌کلی صاف است. عمق آن چندین ذرع است که اگر کسی بخواهد داخل چاه بشود، نه آن است که بتواند از مرگ بگریزد، بلکه به دست خویش خود را به دام مرگ انداخته. بلاشک این چاه آب بوده که هر وقت نمی‌توانستند از چاه‌ها و برکه‌های بزرگی که در دامنه تلال داخل حصار بودند آب ببرند، از این چاه آب تحصیل می‌کردند.

❀ فصل چهل و چهارم

شهر بزرگ غیرمسکون فرمیدن در جنوب کوهستانی واقع شده که قلاع مزبور روی آن‌ها واقع بود. خانه‌های شهر خیلی قدیم به نظر می‌آید. حصارها به‌کلی بی‌عیب و محفوظ مانده، ولی سقف‌های گنبدی همه خراب و ویران شده‌اند. خانه‌ها تمام از خشت خام است. به واسطه قدامت به یکدیگر متصل شده، یکپارچه به نظر می‌آیند. بعضی از ابنیه مهمه دوطبقه است. به نظر می‌آید سقف تمام بناها سابقاً گنبدی بوده. روی هم تمام خانه‌ها مثل یکدیگر و مثل خانه‌های حالیه ایرانی

است. در دامنهٔ جبال یک جادهٔ عریضی است که در طرف جنوبی آن شهر مزبور بنا شده بود. کوچه‌های تنگ معوج پیچ‌درپیچ از میان شهر به این جاده راه داشت. تعجب در آن است این شهر به عکس بسیاری از شهرهای دیگر ایران، هیچ حصاری در اطراف نداشت. یحتمل اهل شهر متکی بودند به ملجأ و استحکام قلاع بالای شهر، ولی احتمال کلی می‌رود که فرمیدن ملجأ و پناه زردشتیانی بود که زمان آقا محمدخان از چنگ شمشیر او گریخته، آنجا پناه برده بودند. وقتی که آقا محمدخان مصمم شده بود که یا باید تخت و تاج را استرداد کند یا باید سر در سر این کار بدهد، از طرف قندهار به حدود ایران روان شد. از سیستان که از کویر عبور نمودند، چندین هزار آدم و حیوان تلف و سقط شدند. با این حال زار با لشکری غدار آمده کرمان را متصرف شد. در آن زمان کرمان مرکز تجارت خیلی خوبی بود و بازار آنجا به واسطهٔ ثروت و امتیازش مشهور و معروف عالم گشته، قلاع آنجا خوب محفوظ و معلوم شده بود ممتنع الحصول است. چون ظهور این لشکر کثیر غافل و غیر مترقبه بود، اهل شهر مقاومت ننموده، به سلطنت آقا محمد خان تن دردادند، ولی افغانه در کمال وحشیگری با آن‌ها رفتار نمودند. لطفعلی خان به تعجیل از طرف ساحل برای استخلاص شهر شتافت. در کمال تهور به آقا محمدخان حمله نموده او را مغلوب نمود. الجاء آقا محمدخان به قندهار هزیمت جست. به شهر کرمان از یورش افغانه خیلی مصیبت وارد آمد، ولی ظلم و تعدی ایرانی‌ها بیشتر شد. زردشتیان کرمان را قتل عام کردند. آنان که کشته نشدند الجاء دین اسلام را قبول کردند. در آن زمان از قراری که می‌گویند، زردشتیان را عساکر افغان و ایران از منازل

و مساکن خود تارانده، رفتند چند میلی شهر رخت اقامت افکندند و به واسطه ویرانی و خرابی شهر نتوانستند دیگر جلوتر بیایند. نه مالی داشتند نه خوراک. حتی آب هم به آسانی برای آن‌ها میسر نمی‌شد. در شمال کرمان محله‌ای است شبیه به فرمیدن معروف به محله گبرها. زردشتیان آنجا سکونت داشتند. یکی از دلایل تخلیه این محال آن است که آقا محمدخان دفعهٔ ثانیه لشکری در افغانستان فراهم آورده، برای تسخیر ایران حرکت کرد. زردشتیان چون از جور و تعدی ایرانی‌ها در ریاست لطفعلی‌خان به جان آمده بودند، دست اتحاد به افغانه دادند به امید آنکه رفع ظلم از آن‌ها بشود و مسلمانان دیگر نتوانند به آن‌ها تعدی نمایند، ولی در تاریخ چیزی از حال آن‌ها ذکر نشده دیگر خبری از آن‌ها شنیده نشد. معدودی که در کرمان بودند همان‌هایی بودند که از دم شمشیر مسلمانان گریخته بودند. از آثار آتشکده‌های متعدد معلوم می‌شود قبل از وقوع این محاربات در کرمان، زردشتیان زیاد بودند؛ به خصوص در حول و حوش شهر. در حملهٔ دوم آقا محمدخان به ایران سال ۱۷۹۵ وارد کرمان گردیده، آنجا را محاصره نمود. اهل شهر چون از جور و تعدی مظفرین به ستوه آمده بودند، افغانه را به مسلمانان شهر ترجیح داده، چندان از در مقاومت برنیامدند و در بحبوحهٔ جنگ دروازه‌های شهر را به روی دشمن باز کردند. لطفعلی‌خان با چند نفری از اتباع صدیق خویش چون شیر غران در میان کوچه‌های شهر افتاده، مشغول حرب شدند و چون بالمآل دیدند امید فتحی در آن‌ها نیست و یاران آن‌ها را ترک کرده‌اند، لطفعلی‌خان سواره شتابان خود را انداخت میان لشکر افغان و با سه نفر از خدام از میان آن‌ها گریخته، رفت به بم

نرماشیر منتهاالیه شرقی کرمان در حدود سیستان آقا محمدخان به طور تقاضا لطفعلی خان را خواست. در تمام شهر به تفحص و تجسس او برآمدند. چون معلومشان [شد] او گریخته است، آقا محمدخان را خشم زیاد غلبه کرد. چون مردم گفتند لطفعلی خان را نتوانستیم پیدا کنیم حکم کرد هفتاد هزار چشم کنده بریزند در مجمعه ها و به حضور او بیاورند. منقول است خودش با نوک خنجرش چشم ها را شمرد ببیند درست است یا خیر. به این تنبیه و سیاست قناعت ننموده، حکم به قتل عام تمام مردان داد. قریب بیست هزار زن و بچه اسیر شدند و تا امروز سهولت تحصیل کردن زن های کرمانی منسوب به یورش افغانه است که آن وقت به دست سربازان افتاده حجاب ظاهری از میان رفت و مرض مسری مهول را که حال در میان مردم سرایت کرده، آن ها آوردند. بعضی ها می گویند شهر را با خاک یکسان کردند، ولی در هر حال کرمان از آن لطمه ای که خورد دیگر به حال نیامد.

در جزء جنوب غربی کوهستان سه تنگه کم عرض است که به واسطه آن ها می توان از سلسله تلال عبور نمود؛ یک تنگه فی مابین قلعه دختر و قلعه اردشیر واقع است؛ یکی فی مابین قلعه اردشیر و خرابه های جنوب آن و سیمی منتهاالیه کوهستان که آنجا تلال به واسطه دره تنگی از کوه جدا می شوند. آثار حصار مخروبه را که در طرف شرقی این مدخل است هنوز می توان دید. برج گلی و ابنیه دیگر و یک محوطه حصاردار بزرگ خارج تنگه در دشت واقع شده و طرف اسفل جبال شرقی یک بنای مرتفع مربعی است که سقفش خراب شده، روی یک پایه مربع واقع شده در زوایا چهار برج دارد. سه مدخل دارد که دروازه ها به بلندی

خود بنا است. پهلوی این‌ها دریچه‌های بلند و عریضند. این بنا گویا جدیدتر از قلعه‌ای است که مملو از خاک شده. شبیه به آتشکده است. از میان تنگه که بگذریم یک محله دیگری می‌بینم کوچک‌تر از فرمیدن به نظر می‌آید. قدیم‌تر از یکصد سال بنا شده. یک بنای باشکوه بلندی است که گنبدش از سنگ و گچ است. می‌گویند با شیر شتر گچ را آمیخته‌اند که این قدر دوام دارد. اینجا هم به نظر می‌آید آتشکده بوده. پایه‌اش مربع. در مشرق این محل قریب صد فوت بالای دره به خط سفید جلی یا علی نقش شده. حروف آن به قدری درشت است که از کرمان که سه میلی آنجا واقع است دیده می‌شود. اینجا زیارتگاه است. می‌گویند هر کسی که خود را به نقش یا علی برساند و زیارت کند مرادش داده می‌شود. دو چیز باید آدم داشته باشد؛ یک سری ثابت که گیج نخورد و تردستی و زرنگی میمون را و^۱ تل خیلی منحدر است. تقریباً عمودی است. فقط راهی که می‌توان بالا رفت آن هم با چهار دست و پا، به قدری منحدر و نرم و لیز است از کثرت صعود و نزول زوار که خیلی مشکل است روی تپه رفت، ولی بالا رفتن آسان‌تر از پایین آمدن است. عکس را که برداشتم مال آدمی است که همراه من بود تا قریب به نقش. پس از گرفتن عکس به سلامت به نقش رسیدیم و لب آن سنگ منحدر که فقط جای نشستن بود نشستیم. سواد شهر کرمان خوب نمایان بود. یک رودی که حالا بی آب است از این جبال ممتد است تا دشت کرمان و آن طرف مخروطه‌ها فرومی‌رفت. بلاشک قدیم‌الایام از این رود آب فراوان به قلعه می‌رفت. حروف نقش یا علی

به ارتفاع ده فوت بود و سفید کرده بودند. کسی که همراه من بود شرح روزی را نقل کرد که حاکم رفت به زیارت نقش مزبور به استمداد ملازمین چند و طناب متعدد بالا رفت. از آنجا که به پایین نظر کرد گفت اگر زنده برگردم فلان قدر یک مبلغ گزافی نذر کرد. هر چند خیلی پردل و شجاع بود، ولی دست به کوه نداشت. چون خود را بالای کوه دید، دست و پایش لرزید. بی حس شیده، با کمال اشکال او را پایین آورده به سلامت به دارالحکومه بردند. فرود از کوه مشکل تر از صعود بود. بایستی پابرنه شد که سالم تر پایین بیایند. خلاصه به زحمت پایین آمديم. در دامنه کوه یک معبد خرابه و یکی دو خانه گلی است. چند روز قبل یکی از عمال سیاسی روس آمده بود کرمان که قونسولخانه دایر کرده، کاروانسرایى برای تجارت مال التجارة روس دایر نمایند. قبل از آنکه از کرمان برود، رفته بود به دیدن تمثال سنگی مزبور و آنجا به فرنگی ها غذایی داده بود. ایرانی ها مضمون زیاد کوک کرده بودند. خلاصه این مطالب سنگ و نذر و غیره باشد.

حسینعلی خان ملقب به نصره الممالک که از متمول ترین مردم کرمان است، به مخارج و زحمت بسیار راهی ساخته بود از شهر تا عمارت ییلاقی برای عبور کالسکه. یک کالسکه انگلیسی برای قونسول و من فرستاده برویم به عمارت او. وسط راه اسب ها را عوض کرده تمام راه را به سرعت رانديم. در این راه جدید اشجار زیاد کاشته بود و از کوه برای آب دادن اشجار نهري ساخته آب آورده بود. فتح آباد نزدیک عمارت ییلاقی نصره الممالک واقع است. وقتی که آنجا رسیدیم در یک خیابان مشجر ممتازی پیاده شدیم. طرفین خیابان دو دریاچه بسیار طویلی بود

که قو و اردک بسیار در آن‌ها شنا می‌کردند. دم مدخل نصرت الممالک را ملاقات کردیم. شخصی بود معمر و خوش‌رو. پسرش محمدعلی خان جوانی بود باکفایت و باهوش. ملازمین زیاد به تعاقب ما افتاده ما را بردند اطراف باغ گردانند. از اطراف و اکناف عالم نباتات نادره اینجا آورده کاشته بودند. ازهار و اثمار خیلی ممتاز داشت. خانه‌اش تقریباً شبیه به طرح عمارات فرنگی بود. تمام اثاث‌النیت مال فرنگ بود. روی یک میز بزرگی مجموعه‌های پر از شیرینی‌های مختلف چیده بودند. پس از تعارفات رسمی ناهار حاضر کردند. چندین مجموعه خوراکی‌های لذیذ آورده، بعضی را روی میز و برخی را روی زمین چیده، بعد ما را سر میز دعوت کردند. صاحب‌خانه با سایر مهمانان روی زمین نشستند. من و سایر فرنگی‌ها خواهش کردیم روی زمین بنشینیم. صاحب‌خانه و سایر مهمانان پسندیدند. تمام غذاها را روی زمین چیدند. غذای ایرانی خیلی لذیذ و خوش‌ذائقه است. خیلی تمیز بلکه تمیزتر از بهترین غذاهای فرنگی است. گوشتش خوب و تازه است و جوجه‌ها [را] همه تازه می‌کشند و می‌پزند، نه اینکه بگذارند مدتی بماند. تخم‌ها همه تازه و سبزی‌آلات همه تمیز و پاکیزه. میوه‌جات ایالات مرکزی و جنوبی ایران بدون استثنا خوب و پاکیزه‌اند. ایرانی‌ها با دست غذا می‌خورند. قبل از شروع به غذا دست‌ها را می‌شویند. برای ما کارد و چنگال نقره گذاشتند. فی‌الحقیقه غذای ایرانی با دست خوردن لذیذتر از با کارد و چنگال خوردن است. فقط عیبی که در غذای ایرانی است، بی‌ترتیبی آن است. از هر غذایی که میل دارند برمی‌دارند. ترتیبی در میان نیست کدام را اول و کدام را آخر بیاورند، اما فرنگی که با ایرانی غذا می‌خورد، چون

ترتیب را نمی‌داند، در آخر غذا مثل همان حکایت وزغ می‌شود که معروف است. مترجم محض تکمیل ترجمه می‌نگارد که وزغی گاوی را دید خیلی ثمین است. گفت من چرا فربه نباشم؟ نفس خود را در شکم دمید. باد کرد. دید قدری درشت شد. به قدری باد به خود دمید تا ترکید. هنگام غذا فقط آب صرف می‌شود، ولی قبل از غذا و بعد از غذا چای خیلی شیرین صرف می‌کنند و قهوه خیلی لذیذ. صاحب‌خانه متصل تکلیف می‌کرد قدری از این غذا و قدری از آن غذا، یک لقمه از این مطبوخ یکی از فلان بخورید که پس از اتمام غذا همه مافرنگی‌ها به حالت غریبی افتادیم. بعد از صرف غذا آفتابه‌لگن آوردند. آبش نیم‌گرم و گلاب در آن ریخته بودند. بعد میزبان ما را در اطاق فوقانی برد. جای خنکی بود. رخت‌خواب و بالش‌های مخمل گسترده بودند. پنج دقیقه طول نکشید تمام ماها خوابمان برد. عادت ایرانی‌ها بر این جاری است که پس از صرف غذا قدری استراحت کنند. تا دو ساعت ما راحت شدیم و صاحب‌خانه به اطاق^۱ خود رفت. بعد از خواب باز چای و قهوه و شیرینی حاضر کردند. پس از صرف چای رفتیم به فتح‌آباد که سابقاً جزء قدیمی آنجا را رستم‌آباد می‌نامیدند. از دور مثل یک قلعه مستحکم به نظر می‌آمد. یک حصار بلند عریض و چهار برج مدور در چهار زاویه داشت و یک دروازه باشکوه داخل آبادی بود و هر منزلی یک گنبد سوراخ‌دار داشت. در یک طرف آن اصطبل بزرگی بود و در مرکز آبادی، حیاط‌های بی‌قاعده مختلف‌الشکل. یک دیوار طولی از این آبادی تا باغات فتح‌آباد و عمارت مطبوع نصرت‌الممالک

ممتد بود. در یک طرف حصار مزارع گندم خرم بود و طرف دیگر باغ
مثمر دیگری بود.

در فتح آباد خارج حصار رستم آباد، چند خانه و یک حمام بود.
آب معدنی از قصبه بختیارآباد اینجا آورده بودند. شب در همان کالسکه
باشکوه به کرمان برگشتیم؛ زیرا که نصف شب بایستی در امتداد کویر
به راه بیفتیم.

تمام شد.

جلد اول سیاحت نامه^۱ ایران ترجمه غلام خانه زاد، اسمعیل
لسان السلطان، پسر مرحوم صحاف باشی، حرّره الاقل، محمد بن
مرحوم حاج محمدقلی القزوینی الاشوری، سنه ۱۳۲۴

۳. کتابنامه

- افشار، ایرج، قهرمان میرزا سالور و مسعود اخوین (۱۳۷۴) روزنامه خاطرات عین السلطنه، تهران، اساطیر.
- انوار، عبدالله (۱۳۶۵) فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی ایران، ج ۲، تهران، انتشارات سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- حسینی اشکوری، سید احمد (۱۳۹۰ش) فهرست نسخه های خطی مرکز احیاء میراث اسلامی، ج ۱۱، [قم]، مرکز احیاء میراث اسلامی.
- لندور، آرنولد هنری ساویج (۱۳۸۸) اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و بازرگانی ایران در آستانه مشروطیت؛ «در سرزمین آرزوها»، ترجمه علی اکبر عبدالرشیدی، تهران، اطلاعات.
- نوشاهی، سید عارف و اسماعیل بن صحاف باشی (فروردین و تیر ۱۳۷۵) معارف، دوره ۱۳، ش ۱، صص ۶۸-۸۴.

فهرست کسان

۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۷،
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳،
۲۶۷، ۲۶۹

اهواز ۱۰۹، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲
اوکراین ۱۰

ایطالی ۲۳، ۴۹، ۵۰، ۶۲، ۱۵۶،
۱۷۹

بادکوبه ۱۲، ۱۳، ۲۹، ۳۱، ۳۹، ۴۰،
۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۸، ۶۲، ۱۳۴

بارداسیر ۲۶۸

بازار دباغی ۱۸۹

بازار سراجها ۱۸۹

بازار قنادها ۱۸۹

بازار مسگرها ۱۹۰

بامبی ۲۲۶

بانک روسی ۱۰۲

بانک شاهنشاهی ۵۳، ۹۸، ۹۹،
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸،
۱۱۷، ۱۸۱

بحر خزر ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴،
۴۵، ۵۸، ۶۲، ۷۰، ۲۰۵

برج زینالدین ۱۹، ۱۶۸

بغداد ۴۹، ۷۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۳

بلژیک ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۱۰۶، ۱۹۷

بندر انزلی ۱۳، ۱۴، ۴۵، ۵۸

بندر لنگه ۲۱، ۲۰۷، ۲۰۸

بوشهر ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۹، ۲۰۵،
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۳۳، ۲۵۷

آذربایجان ۱۰۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲،
آلمان ۱۰، ۲۴، ۸۰، ۸۱، ۱۱۳، ۱۱۴،
۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۶۷

استرآباد ۱۳، ۴۵، ۱۳۰، ۱۳۱

اسکیزار ۲۳۸

اسمعیلاباد ۲۵۵

اشکندر ۲۳۸

اصفهان ۲۰، ۲۱، ۷۰، ۷۶، ۱۰۱،
۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۷۶،
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،
۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲،
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴،
۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۵،
۲۳۱، ۲۶۱

اطریش ۲۳، ۵۰، ۸۰، ۱۰۴، ۱۲۷،
۱۳۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۱،
۲۶۷

افغانستان ۹۹، ۱۱۲، ۲۳۳، ۲۶۷،
۲۷۲

امامزاده عبدالعظیم ۱۴، ۱۸

انجمن پارسیهای بمبئی ۲۳۶،
۲۴۴، ۲۴۵

انگلیس ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۵،
۲۹، ۳۰، ۳۲، ۴۹، ۵۵، ۵۹، ۶۳، ۷۳،
۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۶،
۸۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،
۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶،
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۲،
۱۸۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹

سیاحت نامه ایران ۲۸۱

خیرآباد ۲۶۰	بیاس ۲۵۵, ۲۵۴
دارالتجارة زيگلر ۱۹۵	بيدو ۲۵۷
دارالعلومش ۱۲۰, ۱۷	بيرجند ۲۶۷, ۲۵۷, ۱۹۵, ۱۰۰
دبستان دانش ۸۵, ۱۵	پاسنگان ۱۶۶, ۱۶۵
دریای خزر ۱۳	پاسنگون ۱۶۵
دكان مسگری ۱۹۰, ۴۸	پل عمارت ۲۰۹
دكانهای سمساری ۱۹۶	پنجه شاه ۱۶۹, ۱۹
دكانهای قاليفروشي ۱۹۶	پيشاور ۲۰۰
دمشق ۱۵۶	تبريز ۱۳۱, ۱۰۹, ۱۰۲, ۶۰, ۴۹
رستوف ۳۹, ۳۸, ۱۳	۱۹۶, ۱۳۳, ۱۳۲
رشت ۵۱, ۵۰, ۴۹, ۴۸, ۱۴, ۱۳	تقيآباد ۲۴۸
۶۳, ۶۲, ۶۱, ۶۰, ۵۸, ۵۴, ۵۳, ۵۲	تهران ۲۷۹, ۱۸, ۱۴
۱۰۹, ۱۰۱, ۹۲, ۹۰, ۶۹	توكو ۱۱۰
رفسنجو ۲۵۷	جبال شرقی ۲۷۳
رودبار ۵۹, ۵۸	جعفرآباد ۲۲۹
روسيه ۲۹, ۲۱, ۱۶, ۱۴, ۱۳, ۱۰	جلفا ۱۸۲, ۱۸۱, ۱۸۰, ۱۷۹, ۲۰
۶۰, ۵۴, ۴۳, ۴۰, ۳۸, ۳۷, ۳۵, ۳۱	۲۳۳, ۱۸۳
۱۳۲, ۱۲۹, ۱۱۷, ۹۸, ۹۳, ۷۱, ۶۷	جويار ۲۶۰, ۲۵۹
۲۰۷, ۱۹۶, ۱۷۰	چفته ۲۲۸, ۲۲۷
زايندهرود ۱۷۹	چين ۹۹, ۸۷, ۸۶, ۵۱, ۱۶, ۱۵
زريس ۲۶۱	۲۳۳, ۲۰۲, ۱۸۸, ۱۵۶, ۱۵۲, ۱۱۷
زريسف ۲۶۱	۲۴۶
زنگبار ۲۰۷	خيرآباد ۲۶۰
زهناوت ۲۴۸	خييس ۲۷۰
زينالدين ۲۵۰, ۲۴۹, ۱۶۸, ۱۹	خراسان ۲۰۴, ۲۰۰, ۱۳۰, ۱۰۱
۲۵۱	۲۳۹, ۲۳۳
ژاپون ۱۵۲, ۸۸, ۶۹, ۲۶, ۲۴	خليج فارس ۱۹۷, ۱۱۴
۲۴۶, ۱۸۸	خوپا ۲۱۹
سعیدآباد ۲۵۷	

سفیدرود	۶۸, ۶۴, ۵۹
سلطانآباد	۱۹۵, ۱۵۳, ۱۰۹
سیستان	۲۰۴, ۲۰۰, ۱۳۰, ۱۰۰
	۲۷۳, ۲۷۱, ۲۳۹, ۲۳۳, ۲۰۵
شاهرود	۶۸
شاهزاده عبدالعظیم	۱۵۹, ۹۴
	۱۶۰
شریآباد	۲۵۵
شهر بابک	۲۵۷
شهری بالغ	۲۵۷
شیراز	۱۳۴, ۱۱۴, ۱۰۹, ۱۰۵, ۱۰۲
	۲۴۹, ۲۳۳, ۱۹۵, ۱۵۱, ۱۴۱, ۱۳۵
	۲۵۷
طهران	۵۶, ۵۴, ۵۳, ۵۲, ۲۰, ۱۷
	۵۸, ۵۷, ۷۵, ۷۳, ۷۲, ۷۱, ۶۹, ۶۰
	۸۳, ۸۲, ۸۱, ۸۰, ۷۹, ۷۸, ۷۷, ۷۶
	۸۴, ۹۰, ۹۱, ۹۲, ۱۰۰, ۱۰۱, ۱۰۲
	۱۰۴, ۱۰۶, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۲۰, ۱۲۹
	۱۳۰, ۱۳۳, ۱۴۷, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۵۷
	۱۶۰, ۱۶۳, ۱۶۸, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۲
	۱۸۳, ۱۸۷, ۱۸۸, ۱۹۲, ۲۰۴, ۲۰۵
	۲۲۵, ۲۳۴, ۲۴۵, ۲۶۰, ۲۶۱, ۲۶۳
عثمانی	۱۱۰, ۹۸, ۸۰, ۵۱, ۵۰, ۱۴
	۱۱۱, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۵۶, ۲۱۲
عربستان	۲۱۱, ۲۱۰, ۲۰۹, ۱۳۴
علیآباد	۲۵۵, ۱۶۷, ۱۶۳
عمارت ارگ	۲۶۴
عمارت چهلستون	۱۸۱
فارستان	۱۹۵
فتحآباد	۲۷۸, ۲۷۷, ۲۷۵
فرانسه	۳۱, ۲۹, ۱۷, ۱۵, ۱۴, ۷
فرمیدن	۲۷۴, ۲۷۲, ۲۷۱, ۲۷۰
فیروزآباد	۲۳۰
فیضآباد	۲۲۳, ۲۲۱
قاین	۱۹۵
قزوین	۷۱, ۷۰, ۶۹, ۵۹, ۵۷, ۱۴
	۱۱۴, ۱۰۱
قصه اشکون	۲۲۳
قصه بزرگ موشیا	۲۲۰
قصه بفر	۲۲۸
قصه قدیم لهاسی	۲۲۱
قصه کودسنگ	۲۲۰
قصه یازی	۲۲۱
قفقاز	۱۳۴, ۴۴
قلعه خیبر	۲۰۰
قلهک	۸۲
قم	۱۶۱, ۱۵۹, ۲۲, ۱۹, ۱۸, ۴
	۱۶۳, ۱۶۴, ۱۶۵, ۱۶۸, ۱۷۸, ۱۹۸
	۲۷۹
قهرود	۱۷۸, ۱۷۶, ۱۷۳, ۱۷۲
قونسول جنرال اصفهان	۱۷۸
کارخانه قند	۷۴
کاشان	۱۶۸, ۱۶۷, ۱۵۳, ۱۰۹, ۱۹
	۱۷۸, ۱۷۶, ۱۷۲, ۱۷۰
کربلا	۱۷۰, ۱۰۷, ۷۹
کردستان	۱۹۵, ۱۳۴, ۱۳۳
کرمان	۱۹۵, ۱۵۳, ۱۰۹, ۸۲, ۲۲

سیاحت نامه ایران ۲۸۳

مشهد ۱۰۲, ۱۰۹, ۱۹۵, ۲۰۴, ۲۵۷	۲۰۵, ۲۰۶, ۲۳۳, ۲۴۰, ۲۴۴, ۲۴۷, ۲۴۹, ۲۵۷, ۲۵۸, ۲۶۰, ۲۶۱, ۲۶۲, ۲۶۳, ۲۶۴, ۲۶۵, ۲۶۷, ۲۶۸, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۸
مشهدسر ۴۵, ۱۳	
مظفرالدین شاه ۸	
معادن لالون ۹۴	کفترخان ۲۵۹, ۲۵۸
معدن نمک ۲۵۵	کمپانی تجارتی فارس ۱۰۵
مفتاحالسلطنه ۱۴, ۱۵, ۸۴, ۸۵, ۸۶	کمپانی مرکوری ۴۴
مفتاحالملک ۱۴, ۱۵, ۸۵	کوه جوپار ۲۶۰, ۲۵۹
ملک میرزا ۱۶۰	گدار بلونک ۲۰۹
منجیل ۱۴, ۵۸, ۵۹, ۶۷, ۶۸	گدارز ۲۲۳
منچستر ۵۰, ۱۰۹, ۱۱۷, ۲۶۷	گشتاسب ۲۳۹
موچول میرزا ۱۶۰	گیلان ۱۴, ۴۹, ۶۲, ۶۳, ۷۱, ۱۰۴, ۱۲۹
مورکو ۱۶۳	لرستان ۱۳۴
موسیو پرنس من ۶۶	لسانالسلطان اسماعیل ۳, ۴, ۸
میوت ۲۲۹	لندور ۳, ۴, ۷, ۱۱, ۲۷۹
میدان توپخانه ۱۴, ۷۸, ۷۹, ۱۴۷	لهستان ۱۰
میرزا تقیخان ۱۶۹, ۱۷۰	محبعلی میرزا ۱۶۰
میرزا حسن آشتیانی ۱۰۷	محلّه گبرها ۲۷۲
میرزا روحالله ۲۰, ۱۸۲	محمده ۲۱, ۲۰۸, ۲۰۹, ۲۱۱, ۲۱۲
میرزا فتحالله خان ۵۱	مدرسه اتحادیه پاریس ۱۲۰
نادر شاه ۲۰۰	مدرسه مشیره ۲۳۷
ناصرالدینشاه ۷۸, ۱۰۷, ۱۴۵, ۱۵۱, ۱۵۳, ۱۶۴, ۲۰۲	مزار حضرت معصومه ۱۹۸
نعمتآباد ۲۴۸	مسجد تاجالدین ۱۶۸, ۱۹
نوشآباد ۱۶۷	مسجد شاه ۷۹, ۱۸۱, ۱۸۶
نوشاهی ۸, ۲۷۹	مسجد شاهعباس ۴۱
ویریون ۱۱۰	مسقط ۲۰۷

۲۸۴ سیاحت نامه ایران

هامبورگ ۹۸

همایون شاه ۲۰۱

همتآباد ۲۵۷

همدان ۱۸۳, ۱۳۳, ۱۳۲, ۱۲۱, ۵۷

یزد ۱۱۴, ۱۰۹, ۱۰۴, ۱۰۲, ۲۲, ۲۱

, ۲۱۶, ۲۰۶, ۲۰۵, ۲۰۴, ۱۹۶, ۱۲۰

, ۲۳۲, ۲۳۱, ۲۳۰, ۲۲۹, ۲۲۵, ۲۱۷

, ۲۳۹, ۲۳۸, ۲۳۷, ۲۳۵, ۲۳۴, ۲۳۳

, ۲۴۶, ۲۴۵, ۲۴۴, ۲۴۳, ۲۴۱, ۲۴۰

, ۲۶۰, ۲۵۶, ۲۵۰, ۲۴۹, ۲۴۸, ۲۴۷

۲۶۱

فهرست افراد

گشتاسب ۲۴۱

لسان السلطان اسماعیل ۳، ۴، ۸ب

لندور ۳، ۴، ۷، ۱۱، ۲۸۱

محبعلی میرزا ۱۶۰

مظفرالدین شاه ۸

مفتاح السلطنه ۱۴، ۱۵، ۸۴، ۸۵، ۸۶

مفتاح الملك ۱۴، ۱۵، ۸۵

ملك میرزا ۱۶۰

موجول میرزا ۱۶۱

موسیو پرنس من ۶۷

میرزا تقی خان ۱۷۱

میرزا حسن آشتیانی ۱۰۷

میرزا روح الله ۲۰، ۱۸۲

میرزا فتحالله خان ۵۱

نادر شاه ۲۰۱

ناصرالدین شاه ۷۸، ۱۰۸، ۱۴۵،

۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۰۳، ۱۶۵

نوشاهی ۸، ۲۸۲

همایون شاه ۲۰

آرنولد هنری ساویچ لندور (دسامبر ۱۸۷۲ - دسامبر ۱۹۲۴) نقاش، عکاس، نویسنده، جامعه شناس، جهانگرد، ماجراجو و مردم شناس انگلیسی است. کتاب پیش رو حاصل سفر او به ایران است. سفر نویسنده در سال ۱۹۰۰م آغاز شده و در سال ۱۹۰۲ به پایان رسیده است. او در این سفر برای رسیدن به ایران از انگلستان و از مسیر آلمان، لهستان، اوکراین و روسیه گذشته است. هنگام خواندن این کتاب، با رفتارهای اجتماعی و با صحنه هایی روبه رو می شویم که هنوز پس از گذشت چندین دهه، کمابیش در ایران قابل رویت است. البته باید در نظر داشت که بخشی از برداشت های نویسنده در ظرف مدت کوتاه اقامتش در ایران بوده است و الزاماً با حقیقت منطبق نیست. اما اطلاعات جامعه شناختی و روان شناختی که نویسنده از جامعه ایران آن روزگار به دست می دهد بسیار با ارزش است.



نشرعلم



ISBN 978-622-246-393-9



9 786222 463939

www.eimpub.com

@nashreelm

۱۶۵۰۰ تومان